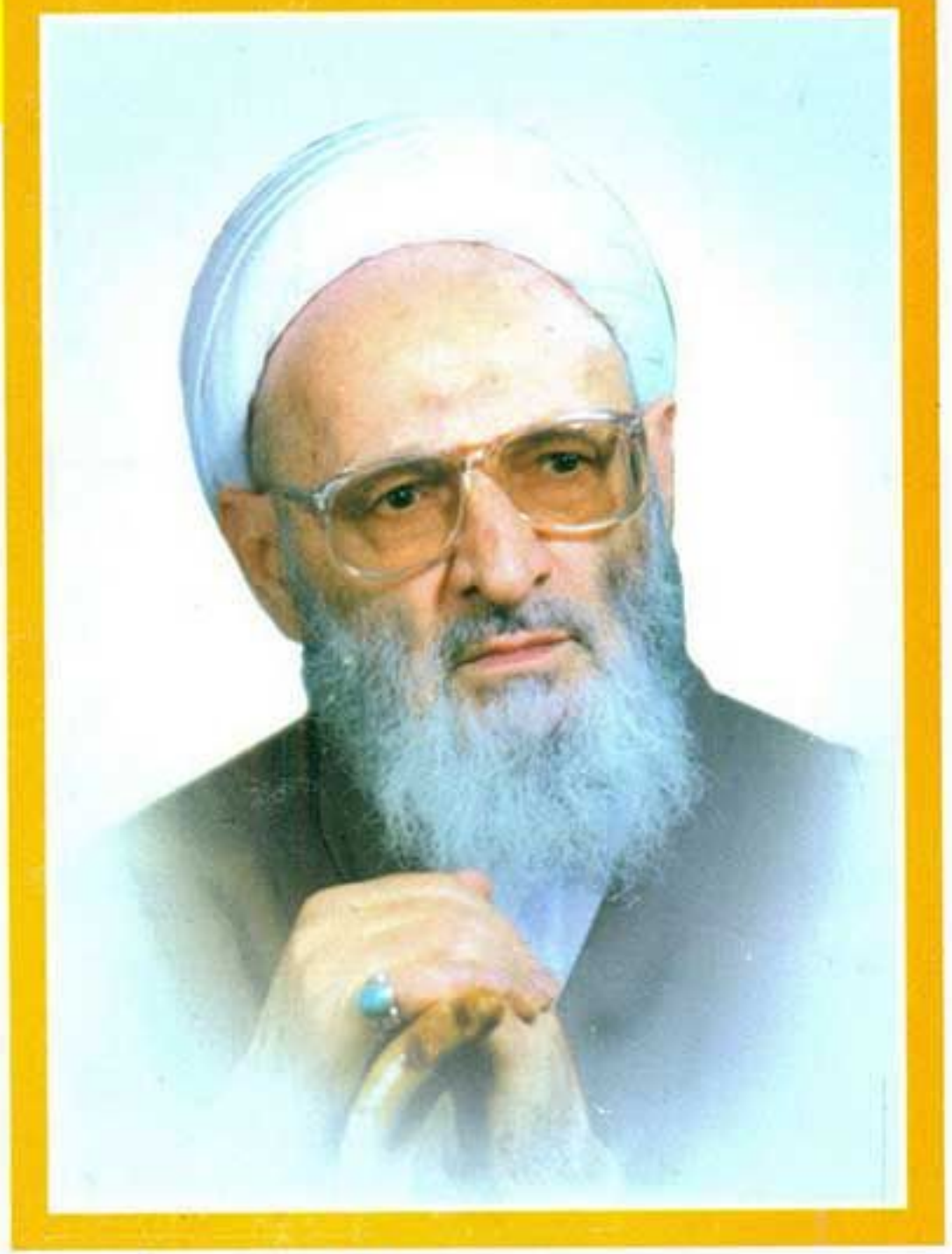


صد و ده اشاره

استاد علاّمه حسن زاده آملی

تنظیم و گردآوری: حجة الاسلام حسنعلی بنکدار

عنوان کتاب: صد و ده اشاره

پدیدآور[ان]: حسن زاده آملی، حسن

نام ناشر: ا ـ ف . لام . م ـیـ م

جلد[ها]: 1

نام و نام خانوادگی کاربر: شهاب شیرزهی

منبع: noorlib.ir کتابخانه دیجیتالی نور

تاریخ دانلود: 1402/7/11

تعداد صفحات دانلود شده: 311



صد و ده اشاره

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

استاد علامه حسن زاده آملی

تنظیم و گردآوری : حجت الاسلام حسنعلی بنکدار



الف. لام. میم

شناسنامه

نام کتاب: ..... صد و ده اشاره

مؤلف: ..... استاد علامه حسن زاده آملی

تنظیم و گردآوری: ..... حجةالاسلام حسنعلی بنکدار

ناشر: ..... الف، لام، میم

نوبت چاپ: ..... اول - زمستان ۱۳۸۲

تیراژ: ..... ۱۰/۰۰۰ نسخه

چاپ: ..... فاضل

تعداد صفحه: ..... ۳۱۲ صفحه

قیمت: ..... ۱۳/۰۰۰ ریال

شابک: X-۸-۹۳۳۰۷-۹۶۴

آدرس: قم، خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف، پلاک ۸۴

تلفن: ۷۷۴۳۴۶۳-۷۷۳۹۵۲۵

همراه: ۰۹۱۱۷۱۸۲۷۵۰

فهرست مطلب

پیشگفتار ۹
اشارهٔ اول: به کار بردن کلمهٔ محروم ۱۳
اشارهٔ دوم: ابدی بودن انسان ۱۵
اشارهٔ سوم: رسیدن به توحید از راه شناخت نفس و تلازم بین هیولا و صورت و ماهیت و وجود ۱۸
اشاره چهارم: آنچه می‌خواهیم در وجودمان هست ۲۰
اشاره پنجم: همه رب می‌گویند و ذاکرند ۲۹
اشارهٔ ششم: توحید کدام است؟ تنها اثبات واجب بالذات کافی نیست ۳۱
اشارهٔ هفتم: تنها خواندن کتابهای درسی کافی نیست، بلکه خلوت شب لازم است .. ۳۲
اشارهٔ هشتم: وقت را صرف چه چیزی باید کرد (خواب استاد) ۳۵
اشارهٔ نهم: بدون استاد نباید به سراغ احادیث رفت ۳۷
اشارهٔ دهم: نفس مطمئنه ۳۹
اشارهٔ یازدهم: خانه تکانی و داستان سیمرغ ۴۰
اشارهٔ دوازدهم: همه چیز مسخّر انسان است ۴۳

اشارهٔ سیزدهم: فیلسوف کامل امام معصوم است. وقتی گفته می‌شود فیلسوف فوراً ذهن به طرف کسی که اصطلاحات و الفاظ فلسفی را فرا گرفته است نرود. ... ۴۴
اشارهٔ چهاردهم: مرز انسان و حیوان ۴۶
اشارهٔ پانزدهم: سعی و عمل انسان همیشه همراه اوست ۴۸
اشارهٔ شانزدهم: بیان تثلیث در عالم و این که عالم مثل اعضا و جوارح است برای انسان کامل ۵۰
اشارهٔ هفدهم: انسان کامل کدام است ۵۳
اشارهٔ هجدهم: سیر تکاملی ۵۷
اشارهٔ نوزدهم: سیر تکاملی عناصر تا به انسان ۵۹
اشارهٔ بیستم: توّحد ۶۲
اشارهٔ بیست ویکم: در اشتراک لفظی کلمه فیلسوف و سوء استفاده از آن ... ۶۵
اشاره بیست و دوم: اهتمام فیلسوف و عارف به دو مسئله است: یکی توحید و دیگری نفس ۶۷
اشارهٔ بیست و سوم: مشکل‌ترین ریاضت دین داری است ۷۲
اشارهٔ بیست و چهارم: در ملکه و حال ۷۵
اشارهٔ بیست و پنجم: در خلوت شب ۷۸
اشارهٔ بیست و ششم: جوّ زمان مرحوم خواجه ۸۱
اشارهٔ بیست و هفتم: این جا را ملاک آن جا نمی‌توان قرار داد ۸۲
اشارهٔ بیست و هشتم: تمثل و ارتباط با ارواح ۸۳
اشاره بیست و نهم: علم و عمل ۸۵
اشارهٔ سی‌ام: حس مشترک و خواب ۷۹
اشاره سی و یکم: تمثل و خواب و فهمیدن روایات ۹۱
اشاره سی و دوم: عقل نظری و عملی ، یا قوّه بینش و کنش ۹۳
اشاره سی و سوم: بیان عقل نظری و عملی و کامل بودن دین؛ چون همه نیاز بشر را

آورده..... ۹۶
اشاره سی و چهارم: انسان کامل، سکینه و وقار ۹۹
اشارهٔ سی و پنجم: تفسیر و تطبیق آیه نور..... ۱۰۱
اشاره سی و ششم: فی ان کل مجرد فهو عقل و عاقل و معقول ۱۰۷
اشاره سی و هفتم: فیض حق از حق جدا نیست ۱۰۹
اشاره سی و هشتم: نشستن باعث می‌شود غده پروستات بزرگ شود ۱۱۱
اشاره سی نهم: درچند نکته ۱۱۲
اشارهٔ چهلم: وجود و وحدت وجود ۱۲۰
اشاره چهل و یکم: اثبات ماوراء طبیعت ۱۲۶
اشارهٔ چهل و دوم: در راه تحصیل معارف احتیاج به تجمع خاطر داریم. ... ۱۲۹
اشارهٔ چهل و سوم: تقسیم بندی علل بنابر مبنای مشاء و حکمت متعالیه .. ۱۳۱
اشارهٔ چهل و چهارم: نفس می‌تواند مُنشیء مثل خودش در خارج باشد. .. ۱۳۳
اشارهٔ چهل و پنجم: اسم اعظم و معنای قیّوم و تفسیری بر و سقْهم ربهم شرابا طهورا ۱۳۵
اشاره چهل ششم: نزلونا عن الربیوبة ۱۳۷
اشاره چهل و هفتم: مسئله اتحاد عاقل به معقول‌برای ملاصدرا با عنایت و توجه حضرت معصومه حل شد..... ۱۳۹
اشاره چهل و هشتم: سکینه و وقار..... ۱۴۰
اشاره چهل نهم: تعیّن واجب الوجود ۱۴۲
اشارهٔ پنجاهم: این که بگوییم اشیاء از عدم خلق شده صحیح نیست. ۱۴۴
اشاره پنجاه و یکم: بدون علم دست به قلم نزن ۱۴۷
اشاره پنجاه و دوم: بحث در زمان و حدوث آن ۱۵۱
اشاره پنجاه و سوم: بین خدا و فیض او حالت منتظره‌ای نیست، و این که گفته می‌شود از عدم محض خلق کرد معنی آن چیست ؟ ۱۵۲

اشاره پنجاه و چهارم: معنی غنی و ذکر یا غنی یا مغنی و طریقه سلوک. ... ۱۵۷
اشاره پنجاه و پنجم: بسم الله هر سوره یک معنای خاصی دارد ۱۶۲
اشاره پنجاه و ششم: بعضی از کتابها مانند انبارکاه است ۱۶۴
اشاره پنجاه و هفتم: علم عنائی حق سبحانه و معنی لاٰ یُسْئَلُ عَمّٰا یَفْعَلُ ۱۶۶
اشاره پنجاه و هشتم: درائبات عقول و مفارقات و جواب نامه‌ای از میرزای قمی در مورد حافظ و سعدی ۱۶۸
اشاره پنجاه و نهم: اثبات عقول ۱۷۱
اشاره شصتم: انسان کامل و خبر دادن از غیب و خواب ۱۷۳
اشاره شصت و یکم: خواب ۱۷۴
اشاره شصت و دوم: ربط حادث به قدیم ۱۷۶
اشاره شصت و سوم: کلم الناس علی قدر عقولهم ۱۷۸
اشاره شصت و چهارم: اثر نفس در بدن و کیفیت اثر دعا در مراقبات ۱۷۹
اشاره شصت و پنجم: اول ما خلق و اول ما صدر و قاعده الواحد ۱۸۰
اشاره شصت و ششم: ملکوت و فلک در روایات و اصطلاحات واین که حضرت علی ـ علیه‌السلام ـ یک شب در چهل جا مهمان بود ۱۸۲
اشاره شصت و هفتم: تمایز عقول و ملائکه ۱۸۴
اشاره شصت و هشتم: قوه و قدرت نفس در چیست. ۱۸۷
اشاره شصت نهم: حیات چیست ۱۸۹
اشاره هفتادم: بیانی پیرامون عالم علوی..... ۱۹۱
اشاره هفتاد و یکم: بیان پیدایش کثرت از واحد ۱۹۳
اشاره هفتاد و دوم: در چند نکته ۱۹۵
اشارهٔ هفتاد و سوم: نظر مشاء و ملاصدرا در حدوث نفس، خلاصهٔ مطالب مطرح شده درنمط هفتم ، فرق بین فوت و وفات. ۱۹۹
اشاره هفتاد و چهارم: انسان ابدی است ۲۰۳

اشاره هفتاد و پنجم: اتحاد عاقل با معقول و این که جزا نفس عمل است .. ۲۰۶
اشاره هفتاد و ششم: درعلم وصفات حق تعالی واشکال به فخررازی که علم را از مقوله اضافه می‌داند. ۲۱۱
اشاره هفتاد و هفتم: قضا و قدر و علم عنائی و معنی جملهٔ عنایت دارید... ۲۱۴
اشاراه هفتاد و هشتم: در خیر و شر ۲۱۶
اشاره هفتاد و نهم: جهل بر اکثری مردم حاکم است، لذا شر کثیر می‌شود در مقابل خیر قلیل، پس نباید انسان خلق می‌شد.آیا علم و دانش باعث سعادت است؟ ۲۱۸
اشاره هشتادم: حقیقت عذاب اخروی، آیاانسان در بهشت یا جهنم است و یا بالعکس..... ۲۲۱
اشاره هشتاد و یکم: در اخلاق وکتب اخلاقی و شیوه تدریس درحوزه و مهجور بودن قرآن. ۲۲۴
اشاره هشتاد و دوم: قضا و قدر ۲۲۶
اشاره هشتاد و سوم: در چند نکته ۲۲۹
اشاره هشتاد و چهارم: لذت و ادراک عقلی ۲۳۱
اشاره هشتاد و پنجم: اقسام و معنای تمثل وکمال جوهر عقلی ۲۳۴
اشاره هشتاد و ششم: تکامل برزخی ۲۳۸
اشاره هشتاد و هفتم: تناسخ و تکامل برزخی ۲۴۰
اشاره هشتاد و هشتم: الم ولذت عقلی؛ حقیقت نکیر ومنکر وبشیر ومبشر. ۲۵۴
اشاره هشتاد و نهم: مناسبت را باید به دست آورد ۲۵۷
اشاره نود: تعریفی از عرفان وکتب عرفانی و چند دستور العمل و نظر استاد در مورد نوارهای درسی ۲۵۹
اشاره نود و یکم: داستان سلامان و ابسال ۲۶۴
اشاره نود و دوم: چند دستور العمل ۲۶۶

اشاره نود و سوم: مدینه فاضله و قانونگذار ۲۷۰
اشاره نود و چهارم: قصور عابد و درجات عارفین، چشم برزخی که باز شد.. ۲۷۳
اشاره نود و پنجم: چرا بعضی از علم زده می شوند. مراتب ریاضت با دستورالعمل..... ۲۷۵
اشاره نود ششم: علم به دست آوردن، با مژه کوه کندن است..... ۲۸۰
اشاره نود و هفتم: ریاضت چیست؟..... ۲۸۵
اشاره نود و هشتم: قرب فرائض وقرب نوافل ومعنی الله وتبارک‌وتعالی.... ۲۸۷
اشاره نود و نهم: العارف هش بش بسام ۲۹۱
اشاره صدم: کل میسر لما خلق له ۲۹۳
اشاره صد و یکم: تصرف در ماده کائنات ۲۹۶
اشاره صد و دوم: خواب ۲۹۸
اشاره صد و سوم: تجرد نفس..... ۲۹۹
اشاره صد و چهارم: معراج ۳۰۰
اشاره صد و پنجم: حس مشترک و بحثی راجع به علم ۳۰۱
اشاره صد و ششم: شواغل حسی..... ۳۰۳
اشاره صد و هفتم: اخبار از غیب و خواب ۳۰۴
اشاره صد و هشتم: خواب..... ۳۰۵
اشارهٔ صد و نهم: در علّت و اثر دعا ۳۰۷
اشاره صد و دهم: در چند نکته..... ۳۱۰

پیشگفتار

از دیر باز روش و منش و همّت اساتید وارسته حوزه‌های علمیّه چنین بوده که شاگردان خود را علاوه بر علم آموزی به اخلاق اسلامی نیز آشنا و روح قدسی آنان را زنده و قوی کنند. چراکه اول معلم چنین خواسته (وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتٰابَ وَ الْحِكْمَةَ). این همّت و این گونه شاگرد پروری را در روش تدریس حضرت استاد علامه حسن زاده آملی ـ مد ظله ـ و اساتید ایشان به وضوح مشاهده می‌کنیم.

کتابی که در پیش رو دارید مجموعهٔ یادداشتهای علمی ـ اخلاقی است که حضرت استاد دامت برکاته در طول تدریس کتاب شریف الاشارات و التنبیهات افاضه فرموده‌اند. ایشان در هر فرصت و مناسبتی که پیش می‌آمد اندوخته های قدسی و آموخته های علمی اخلاقی خود را بدون هیچ مضایقه‌ای به طالبان (ارنی الاشیاء کما هی) و سالکان «قٰابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ » القا می‌نمودند .

البته این اثر همهٔ آنچه که ایشان فرموده‌اند نیست، بلکه آنچه این کمترین استفاده نموده است و به رشته تحریر در آمد، تا شاید سنگ چخماقی باشد برای روشن شدن شمعی، یا دُرّی برای غواصی.

نوشته حاضر غیر از محتوای آن که شامل مطالب نفیس علمی ـ اخلاقی است و

می‌تواند تا حدی راه گشای طالبان راه باشد، از طرفی هم روش عملی تدریس حضرت استاد ـ دامت برکاته ـ را به نمایش می‌گذارد.

روشی که کم کم از حوزه‌های علمیّه در حال رخت بر بستن است، روشی که نتیجه‌اش خیل عظیم علمای وارسته و حکمای الهی و عارفان بالله که همه عمر بر سر سفرهٔ الهی و در پای چراغ معرفت با عشقی سوزان و اکثراً با تنگی معیشت و نبود امکانات و فشار زمانه، ولی با همّتی بلند، شب را از روز نشناخته و در راه کسب علم و معرفت تمام عمر در چلّه بوده‌اند و حاصل آن را به صورت دو میراث، یکی مکتوب و دیگری معنوی؛ یعنی شاگردان که عالمانی متخلق به اخلاق الهی بوده‌اند به یادگار گذاشته‌اند

اما دیر زمانی است که کمتر اثر ابداعی و گران مایه به چشم می‌خورد که شاید به عدد انگشتان یک دست هم نرسد. و همچنین است میراث معنوی ! تنها هنرمان شده حفظ میراث مکتوب و تکریر مکررات و تبویب سابقات و یا تحصیل محصلات، آن هم با این همه امکانات. امید است که این روش احیا شود و یا حد اقل همانند میراث مکتوب، میراث معنوی را هم به گونه‌ای حفظ کنیم .

کتاب اشارات و تنبیهات آخرین کتابی است که شیخ به رشتهٔ تحریر در آورده است و این کتاب همواره در حوزه‌های علمیه به عنوان کتاب درسی مورد توجّه بوده و شرح‌های زیادی بر آن نوشته شده است که از آن جمله شرح فخررازی و شرح خواجه نصیرالدین طوسی می‌باشد. باید توجه داشت که شرح مرحوم خواجه ناظر به شرح فخررازی است. این کتاب در سه بخش تنظیم شده: منطق و طبیعیات و الهیّات. مطالب منطق را تحت عنوان نهج مطرح کرده است به جهت

اینکه منطق راه رسیدن به سایر علوم است و نهج در لغت به راه روشن و طریق واضع گفته شده است، و اما قسمت طبیعیات و الهیّات؛ جناب شیخ مطالب این دو قسمت را تحت عنوان نمط مطرح کرده است و نمط نوعی از گستردنی می باشد. مطالب این دو قسم جمعا طی ده نمط بیان شده و از این ده نمط سه نمط به طبیعیات و چهار نمط به الهیّات و سه نمط دیگر به مباحث عرفانی اختصاص داده شده و هر نمطی دارای چند فصل است که این فصول را تحت عنوان اشاره و تنبیه و گاهی تذنیب آورده، و نام کتاب از جمع آن که اشارات و تنبیهات است برگزیده شده است.

هر مطلبی که احتیاج به استدلال و برهان داشته تحت عنوان اشاره و مطالبی که نیاز به برهان نداشته تحت عنوان تنبیه آورده است.

در لسان اساتید فلسفه معمولاً از جناب شیخ ابوعلی سینا تعبیر به شیخ و از مرحوم ملا صدرا صاحب اسفار اربعه تعبیر به آخوند می‌شود.

کتابی که مورد استفاده بنده بوده وگاهی آدرس و شمارهٔ صفحه در پاورقی آمده اشارات چاپ آیة الله العظمی مرعشی نجفی است که یک جلد رحلی ، همراه با شرح خواجه و شرح فخررازی می‌باشد.

در پایان لازم می دانم کمال تشکر و امتنان خود را نسبت به حضرت استاد آیةالله حسن زاده آملی ـ دامت برکاته ـ ابراز نمایم که ایشان با کثرت کار و ضعف جسمانی لطف فرموده و این کتاب را مورد مطالعه و مداقه قرار داده و کاستی‌های آن را مرتفع فرمودند.

قم ـ حسنعلی بنکدار


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اشارهٔ اول [1]

در به کار بردن کلمهٔ محروم

... ممکن؛ امکان استعدادی دارد و به هر کسی، به اندازهٔ استعدادش و زحمتی که می‌کشد و خود را آماده می‌کند می‌دهند، بعضی اوقات برخی از ما اظهار می‌کنیم که :« من محروم گشتم، فلانی محروم شده ». این گونه سخن گفتن، آیا درست است یانه؟ نخیر، مطلب درستی نیست؛ کسی محروم نیست. ما محروم شدیم. جمله‌ای است که محتوا ندارد. هر کسی به اندازهٔ استعدادش و به اندازهٔ کشش و منش خود و قابلیت و جهش و بینش خود، فیض می‌برد. هیچ کس محروم نیست. دست کسی را نبسته‌اند.

بر ضیافت خانهٔ فیض‌نوالت منع نیست درگشاده‌است و صلا در داده‌خان‌انداخته

در قرآن آمده است: « لاٰ یَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ» [2] آن کسی که در ظاهر و باطن طهارت دارد و با اسمای الهی، همراهی نموده، ظاهر و باطن را صفا داده است، از فیض الهی استفاده می‌کند.

(انّ للّٰه تسعة و تسعین خلقا من تخلق بواحد منها دخل الجنة، [3] خدا را ۹۹

---

۱. نمط اول، فصل ۱۸.

۲. سوره واقعه، آیهٔ ۷۹.

۳. کلمهٔ علیا در توقیفیت اسماء، باب ۵ ؛ هزار و یک نکته، نکته ۱۳۲.

خُلق است. کسی که متخلق به یکی از آنها گردد، داخل بهشت شود.) بنده تنبلی کردم و خود را متخلق به اخلاق الهی نکردم؛ حال که می‌بینم شما خود را ساخته و پرداخته‌اید، حسادت می‌کنم؛ می‌سوزم و می‌گدازم و می‌گویم من محروم شده‌ام. چه تلاشی کرده‌اید؟ چه قدمی برداشته‌اید که به شما نداده‌اند؟ اصلاً حِرمان راه ندارد. محروم شدم معنا ندارد. تنبلی است که اسمش را حرمان گذاشته‌ایم. آنچه هست از خود شماست. جوانی را به هرزه گویی و هرزه شنوایی از بین بردید و فرصت را از دست دادید! به جای این که خود را سرزنش کنید، گناهتان را گردن چرخ و فلک می‌اندازید.

« وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعىٰ ».[1] پس حرمان در نظام هستی راه ندارد. « فلانی محروم شد » گفتاری است که بدون توجّه به زبان جاری می‌کنیم. جناب شیخ مقاله‌ای دارد که در آن جا می‌فرماید: بیاییم مرد حساب شویم. کار عالم با حساب است، و با حساب است که انسان به جایی می‌رسد. هر که از مرگ می‌ترسد، در واقع از خودش می‌ترسد. چون تخمی که در مزرعه وجودش کاشته است، همان رشد می‌کند. صفات بد را در وجودش پرورش داده، حال می‌ترسد (گندم از گندم بروید جو ز جو) می‌ترسد؛ چون می‌داند کار روی حساب است. کسی که جو کاشته، گندم برداشت نمی‌کند. حضرت علی ـ علیه‌السلام ـ می‌فرماید: (والله لابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه ،[2] علی به مرگ مأنوس‌تر است از طفل به پستان مادر).

---

۱. سوره نجم، آیهٔ ۳۹.

۲. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۳۳۴.

اشارهٔ دوم [1]

در ابدی بودن انسان

گاهی اوقات، مطالبی که بیان می‌شود، خاطراتی را از اساتید به یاد انسان می‌آورد. هر چند از بحث خارج است، ولی بیان آن خالی از فایده نیست؛ مثلاً همین مسئلهٔ «ابدیت». حال که حرف ابد پیش آمد، به یاد جناب استاد علامهٔ طباطبایی ره افتادم که هرگاه حرف از ابد پیش می‌آمد، ایشان دگرگون می‌شدند. بدانیم که انسان ابدی است و ما هستیم که هستیم.

آن مرد بزرگوار می‌فرمود: ابد در پیش داریم، و این برهه از زمان ـ که امتداد آن مشخص است ـ هرکدام از ما از الف تا یا، مسیر مشخصی داریم که تغییر و تبدیل هم در آن راه ندارد و این مسیر را ناچار باید طی کنیم . ما در این مسیر و مسافت، خودمان را برای ابد می‌سازیم. وقت چقدر کم است؟ عمرها هم کفاف نمی‌دهد و فرصت ها مثل ابر می‌گذرد. باید حواسمان خیلی جمع باشد و حساب نفس را باید کشید. در یکی از جوامع روایی نقل شده است جوانی در کوچه های کوفه، به خواندن اشعار هرزه مشغول بود. حضرت علی ـ علیه السلام ـ با وی برخورد نمود. به او فرمود: کتاب وجود خودت را داری پر می‌کنی؛ این دفتر الهی را با چه چیزهایی پر می‌کنی؟ باید توجّه کنیم که انسان با عملش و خیالش خود را می‌سازد.

دفتر حق است دل به حق بنگارش نیست روا پر نقوش باطله باشد

---

۱. نمط اول، فصل ۱۹.

شما عزیزان خود مطلع و مبلّغ هستید و در مسیر انبیا و در کنار سفرهٔ وحی نشسته‌اید. این خود نعمت عظیمی است. لطف خدا، شامل حال ما شده که به حمد الله ما با بهترین کتاب در بهترین شهر روی زمین، زندگی می‌کنیم. « ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء».[1] چقدر باید قدرش را بدانیم و ذهن خود را پاک گردانیم. چقدر باید اوقات خودمان را مواظبت کنیم و برای خودمان برنامه داشته باشیم و در برنامه ریزی دقت کافی بنماییم و باید یک تصمیم کلی بگیریم و از عادت به در آییم؛ شب و روزمان را آن طور که همه می‌گذرانند، نگذرایم.

در آخر جلد سوم وافی، روایتی نقل شده که: اصحاب که برای نماز صبح می‌آمدند، حضرت رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ سؤال می‌فرمودند: چه خبر خوشی دارید؟ از شبتان بگویید که چه مبشراتی دارید؟ از سحری که داشته‌اید، بیداری خوبی که داشته‌اید؟ چرا همه‌اش در خواب؟ اگر مواظب باشید، جناب عالی را طوری طراحی کرده‌اند و طوری ساخته‌اند که هم در خواب و هم در بیداری، بتوانی شکار کنی.

باید درد داشت. اگر درد باشد دنبال طبیب می‌رویم؛ مثل درد دندان که نیمه شب ما را از خواب بیدار می‌کند و به سراغ طبیب می‌فرستد. در می‌زنی، جناب دکتر خواب است. می‌گویی خواب باشد، او را بیدار کنید. درد فشار آورده است. ما حرف می‌زنیم؛ ولی دردش را نداریم. غرض، حضرت فرمودند: مبشراتی دارید (به تعبیر بنده) یا همان طور که حیوانات، شتر و گوسفندان را آب و علف داده‌اید و در طویله خوابیدند، شما هم! یا این که سحری داشته‌اید؛ بیداری داشته‌اید؛ حالی

---

۱. سورهٔ جمعه، آیهٔ ۴.

داشته‌اید.

شب مردان خدا روز جهان افروزاست روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست

شب انسانی داشته‌اید یا حیوانی؟!

این کتب، این درس و بحث‌ها و آنچه می‌خوانیم، همه اینها مُعِدّات هستند، مثل استاد و چون استاد معد است شاگرد گاهی از استاد بالا می‌زند. تنها علّت تامه است که محال است معلول از آن بالاتر برود. یک وقت برای دوستان «طهارت الاعراق» می‌گفتیم، عرض کردم: این قرآن شریف تقویم روزانه شما باشد. اگر تاریخ را فراموش کردی که امروز چندم ماه است، قرآن نشانه باشد. شب و روز یک جزء از آن را بخوانیم؛ مثلا امروز ۲۵ ماه است و ما ۲۵ جزء از قرآن را خوانده باشیم. ما آن همه حرف می‌زنیم، آمد و شد داریم، الی ماشاء الله، ولی قرآن که هم کلام خدا است هم معاد ماست؛ هم ادبیات ما و هم زبان ماست؛ هم فقه و هم فلسفهٔ ماست و هم همه چیز ماست؛ چرا نخوانیم؟ «القرآن مأدبة الله »[1] حضرت رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ فرمود: قرآن سفرهٔ الهی است که همه چیز در آن است. خورنده لازم است و شجرهٔ طوبی که تمثّل پیدا کند، برگشت به قرآن دارد که « أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا »[2]. آن ابتدا که ما «اشارات» را شروع کردیم، گفتیم: کاری را با قرآن شروع کنید، ابتدا لغات قرآن را و اصول کلمات را و بعد به مراحل بعدی؛ نمی‌دانم آقایان چقدر کار کردند.

---

۱. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۹.

۲. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۵.

اشارهٔ سوم [1]

به توحید رسیدن [2]

همانطوری که به عرض رساندیم، بحث تلازم بین هیولا و صورت منتهی می‌شود به بحث توحیدی. یکی از طرقی که آقایان مشاء برای رسیدن به توحید روی آن بحث می‌کنند همین تلازم بین هیولا و صورت است. هیولا در خارج بدون صورت تعیّن ندارد و در کنف صورت است که تحقق داشته. صورت یک استقلالی دارد، اما نه استقلال کامل و در تألیف آنها با یکدیگر؛ هر کدام به تنهایی کاره‌ای نیست. از این راه پی برده‌اند به ماوراء طبیعت و آن اصل مفارق نوری قدسی. دستی در کار است که آن دست از ماده و احکام ماده منزه است و دم به دم به رق منشور یعنی هیولا، صورت می‌دهد. کون فسادی که در عالم ماده است همین است که هیولا صورتی را رها کرده و صورتی دیگر به خود می‌گیرد.

هر دم از این باغ بری می‌رسد تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد.

جناب فارابی هم در فصوص الحکم در بحث وجود و ماهیت از ناحیه توافق و اتحاد وجود و معیّت خارجی ماهیت با وجود پیش آمده است که ماهیت من حیث هی، وجود و عدم برایش مساوی است. « **الماهیه من حیث هی لیس الاهی** » این که واحد باشد یا کثیر باشد در متن ذات خود ماهیت نیست. پس حال که وجود پیدا

---

۱. نمط اول، فصل ۲۰.

۲. از راه شناخت نفس و تلازم بین هیولا و صورت سعی در اثبات توحید شده است. هیولا جوهری است که از آن و صورت جسم ترکیب یافته و ماده نخستین عالم را هیولا گویند که همواره همراه صورت است و بدون صورت تحقق ندارد.

کرد، باید دستی از خارج درکار باشد که عدم را اعدام کند و به ماهیت وجود بدهد. مسئلهٔ اعدام عدم آخرین فص فصوص فارابی است.

غرض این که این بحث معیّت وجود و ماهیت و بحث هیولا و صورت انسان را می‌کشاند به مسئله توحیدی، و راهی برای اثبات اصل مفارق و رسیدن به ماوراء طبیعت است.

البته از طرقی که برای رسیدن به اصل مفارق و توحید بیان کرده‌اند راهی شریفتر از معرفت نفس بیان نکرده‌اند. انسان یک موجودی است طبیعی که «موجود مجرد» را خودش در بر دارد. ادله تجرد نفس و این که مجرد فاسد شدنی نیست بسیار است و ما که معرفت نفس را جمع آوری کردیم بیش از هفتاد دلیل از قدماء آورده‌ایم و یک اربعین، چهل حدیث در معرفت نفس هم جمع آوری کردیم که هر کدام از دیگری شریفتر و شیرین‌تر است که دلالت براین مطلب دارد. و جناب شیخ الرئیس این قدر که دربارهٔ نفس و معرفت نفس رساله نوشته در موضوع دیگری ننوشته است.

اشاره چهارم [1]

آنچه می‌خواهیم در وجودمان هست

در پی درخواست از حضرت استاد ـ دامت برکاته ـ که موعظه کنند و مطالبی اخلاقی بیان بفرمایند ایشان چنین فرمودند:

آن که چون پسته دیدیش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز

بنده موعظه‌ای ندارم. در حدیثی است که حق سبحانه خطاب به عیسی بن مریم فرمود که آنچه به بندگان من خطاب می‌کنی اگر خود به آن عمل نکرده‌ای از من حیا کن.

در و دیوار نظام هستی همه حیات است. ما در منظر ملکوت هستی، هستیم. حرف زدن مشکل است. در پیشگاه حق شرمنده‌ام. «وَ لاٰ تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللّٰهَ فَأَنْسٰاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»، [2] خداوند را فراموش نکنید. حضور و مراقبت را فراموش نکنید، که اگر فراموش کردی کیفری سخت می‌بینی، گوشمالی بدی می‌یابی و کار شما به جایی می‌کشد که خودتان را فراموش می‌کنید. انسان که خودش را فراموش کرد، هرزه گو می‌شود، هرزه فکر می‌شود، علف خودرو بار می‌آید. این کتاب اشارات راکه در دست دارید شیخ در آخر آن فرمایشی دارد که: «جل جناب الرب عن ان یکون شریعة لکل وارد او یطلع علیه الا واحد بعد واحد». آستان جناب حق تعال والاتر از آن است که هر رهگذری بر آن وارد شود یا هر کسی از آن آگاه گردد مگر تک تک افراد.

این گونه خیال نکنید که خداوند را هرکسی می‌تواند بیابد و آن جاگدار بگیرد و یا هرکسی بتواند مصاحب او باشد و هر دلی بتواند خزانه اسرار الهی باشد و یا هر کسی بتواند با او انس داشته باشد. این نعمت نصیب هرکسی نمی‌شود. به هرکسی

---

۱. نمط اول، فصل ۲۲.

۲. سورهٔ حشر، آیهٔ ۱۹.

نمی دهند. خیلی طهارت می خواهد؛ طهارت زبان، طهارت لباس، طهارت چشم، طهارت دل، طهارت حرف.

باید تصمیم بگیریم که این حقیقت وجودی ما را «لاٰ یَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ».[۱] سعی کنیم که جز مطهر آن را مسح نکند. اگر چنین شود که «لاٰ یَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ». و به گوش مسح نکنیم مگر مطهر را، با زبان مسح نکنیم مگر پاک را، به دست مسح نکنیم مگر پاک را، به چشم مسح نکنیم مگر پاک را، و جناب رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ فرمود: « دم علی الطهارة یوسع علیک الرزق» [۲]. همیشه با طهارت باش تا روزی تو وسیع گردد.

آن رزق انسانی « من حیث هو انسان » علم است. « فلینظر الانسان الی طعامه» [۳]. در این آیهٔ شریفه، موضوع انسان است. زید شحّام از حضرت امام صادق ـ علیه‌السلام ـ درباره این آیه کریمه سؤال کرد. امام در مورد طعام فرموده‌اند: « الی علمه الّذی یأخذه ممن یأخذه» [۴] غذای انسان « من حیث هو انسان » علم است، معارف است، حقایق است. در همین کتاب اشارات بعد از این که از این چند مسأله طبیعی هیولا و صورت گذشتیم به مسائل توحیدی می‌رسیم و اصل کتاب هم به خاطر همین است.

روزیِ انسان معارف حقه است و به این مسئله هم باید توجّه داشت که بین مغتذی و غذا سنخیت است. لذاست که فرمود: « دم علی الطهارة یوسع علیک الرزق».

نکته‌ای را به عرض برسانم که نسبت دین به ولایت، نسبت جنس است به فصل، نسبت هیولا به صورت. دین بدون ولایت مثل هیولا بدون صورت است که

---

۱. سورهٔ واقعه، آیهٔ ۷۹.

۲. کنز العمال، ج ۱۶، ص ۱۲۹.

۳. سورهٔ عبس، آیهٔ ۲۴.

۴. بحارالانوار، ج ۲، ص ۹۶، باب ۱۴، روایة ۳۸.

در خارج تحقق پیدا نمی‌کند. ولایت، صورت دین است. ولایت، فصل اخیر دین است. تحقق دین به ولایت است. محال است انسانی به جایی، یعنی به کمال برسد، کمالی پیدا کند و کتابش علیینی باشد، مگر این که از مشکاة ولایت استضائه کند. غیر از این راهی نیست، ترازویی نیست، کتابی دیگر نیست، صراطی دیگر نیست، «إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ»[۱].

در چند جای اسفار که بحث از آخرت پیش می‌آید، همچنین از فهم قرآن و یا از اطوار و نشئات انسانی، می‌فرماید: بدان که مفتاح فهم اینها معرفت نفس است و معرفت ذات خودت. نزدیکتر از خودمان راهی دیگر به واقع نداریم. یا باید از خودمان شروع کنیم یا هیچ. راهی دیگر نداریم و آنچه را که می‌خواهیم آنموزج آن در ما هست.[۲] نمی‌شود چیزی در خارج باشد و نمونه‌ای از آن را در وجود انسان

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹.

۲. نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص ص ۸۷: و قال بعضهم فی قوله تعالی «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»، «ای ركّب فی فطرته من كل اسم من اسمائه لطيفةً و هيّأه بتلك الطائف للتحقّق بكل الاسماء الجمالية و الجلالية. و عبّر عنهما بـ «يديه» فقال لابليس «ما منعك ان لاتسجد لما خلقت بيدیّ» و كل ما سواه مخلوق بيد واحدة لانه اما مظهر صفة الجمال كملائكة الرحمة او الجلال كملائكة العذاب و الشيطان».

اعلم انّك لا تعرف الغائب الا بالشاهد .و معناه انه كلّما سألت عن كيفته، فلا سبيل الى تفهيمك الا ان يُقرّر لك مثال من مشاهدتك الظاهرة او الباطنة فی نفسك بالعقل، فاذا قلت، «كيف يكون الاول عالما بنفسه» فجوابك الشافی ان يقال، «كما تعلم انت نفسك» فتفهم الجواب.

و اذا قلت، «كيف يعلم الاول غيره» فيقال «كما تعلم انت غيرك» فتفهم.

و اذا قلت «كيف يعلم بعلم واحد بسيط سائر المعلومات» فيقال «كما تعرف جواب مسألة دفعة واحدة من غير تفصيل، ثم تشتغل بالتفصيل.»

و اذا قلت «كيف يكون علمه بالشی مبدأ وجود ذلك الشیء» فيقال «كما يكون توهمك للسقوط على الجذع عند المشی عليه مبدأ السقوط.»

و اذا قلت «كيف يعلم الممكنات كلها» فيقال «يعلمها بالعلم بأسبابها كما تعلم حرارة الهواء فی الصيف القابل

بمعرفتک تحقیقاً اسباب الحرارة.»

و اذا قلت «کیف یکون ابتهاجه بکماله و بهائه»؟ فیقال «کما یکون ابتهاجک اذا کان لک کمال تتمیز به عن الخلق و استشعرت بذلک الکمال.»

والمقصود انک لا تقدر ان تفهم شیئاً عن الله تعالی الا بالمقایسه الی شیء فی نفسک. نعم، تدرک فی نفسک اشیاء تتفاوت فی النقصان و الکمال، فتعلم مع هذا أن ما فهمته فی حق الاول سبحانه اعلی و اشرف ممّا فهمته فی حق نفسک فیکون ذلک ایماناً بالغیب مجملاً. و الا فتلک الزیادة التی توهمتها لاتعرف حقیقتها، لان مثل تلک الزیادة لایوجد فی حقک.

فاذن ان کان للاول سبحانه امر لیس له نظیر فیک، فلا سبیل لک الی فهمه، البتة و ذلک هو ذاته، فانه وجود بلا ماهیة، هو منبع کل وجود. فاذا قلت، «کیف یکون وجود بلا ماهیة»؟ فلا یمکن ان یُضرب لک مثل من نفسک؛ فلا یمکنک اذن ان تفهم حقیقة الوجود بلا ماهیة و حقیقة. و ان الاول سبحانه و خاصّته هو انّه وجود بلا ماهیة زائدة علی الوجود، لان انیته و ماهیته واحدة. و هذا لا نظیر له فیما سواه؛ فان ما سواه جوهر او عرض، و هو لیس بجوهر و لا عرض. و هذا ایضاً لا یتحقّقه الملائکه: فانهم ایضاً جواهر وجودها غیر ماهیتها و انّما وجود بلاماهیة لیس الا الله تعالی فاذن لایعرف الله الا الله.

و از انفاس متبرکه ولد است رحمة الله:

«حق تعالی چون آدمی را آفرید، قابلیت آنش داد که او را بشناسد پس از هر صفت بی پایان خود اندک اندک در او تعبیه کرد تا از این اندک آن بسیار و بی نهایت را تواند فهم کردن، چنانکه از مشتی گندم انباری را، و از کوزهٔ آب جوئی را، بینائی داد تا معلوم شود که بینائی چه چیز است و همچنین شنوائی و دانائی و قدرت، الی ما لانهایة.

خلق را چو ساخت در ظلمت — نورشان ریخت بر سر از رحمت
اندر ایشان نهاد گوهرها — از صفات قدیم و علم و سخا
تا تو در خود صفات او بینی — وز صفتهاش ذات او بینی
همچو عطار کو ز هر انبار — آورد در دکان و در بازار
اندکی آورد نه بسیار او — همه را ناورد به یکبار او
باشد انبارها ورا بسیار — پر و در هر یکی دو صد خروار

قرار نداده باشد و به ما بگویند بیا و بفهم. نمی‌شود. باید در وجود خودمان سرمایه داشته باشیم، که بیا و بفهم درست باشد. ثامن الحجج حضرت امام رضا ـ علیه‌السلام ـ فرمود: « قد علم اولوا الالباب ان کل ما هنالک لا یعلم الا بما ههمنا ». این جا باید یک روزانه‌ای باشد، یک آنموزجی باشد، یک نشانه باشد تا از این راه، راه بیابیم و برویم برای خارج و واقع طلبی.

دیگر باید توجّه داشت که خواه ناخواه ما و شما یک کسی را می‌خواهیم بالای سرمان باشد. البته معلم همهٔ ما قرآن و پیغمبر (ص) و آل اوست؛ ولکن چون ما آن نفس مکتفی را نداریم (مثل ائمه نیستیم) و مستکملیم و باید به حرکت و کسب آنچه را که می‌خواهیم به دست بیاوریم، لذا معلم می‌خواهیم، مربی می‌خواهیم و باید برنامه داشته باشیم. بی برنامه به جائی نمی‌رسیم. باید کسی باشد که حقائق آیات و روایات را برای ما پیاده کند. کسی باید باشد که بذر بیفشاند تا اینها در وجود ما سبز شود؛ همانطوری که امیرالمؤمنین علما را زارع و کشاورز معرفی کرد. کار کشاورز این است که زمین را بشکافد و بذر افشانی کند تا سبز شوند و میوه بدهند.

تخم هایی که شهوتی نبود بر او جز قیامتی نبود

این نهال وجود ما باید شجرهٔ طوبی شود و بهترین نعمت را خداوند به من و

نهد از هر یکی به طبلهٔ خود قدر هر طبله‌ای به کلبه برد
گرچه در طبله ها بود اندک عاقلی زین بداند آن بی شک
هست دکان حق تن انسان اندرونش صفات الرحمن
پس تو در خود ببین صفات خدا گر چه اندک بود بدان زصفا
که چه سانست آن صفات منیر سیر کن زین قلیل سوی کثیر
زین صفات قلیل رو سوی اصل مکن اندر میان هر دو تو فصل

دل به حق ده اگر دلی داری
چون از او می‌رسد ترا یاری

شما داده است که در بهترین شهر روی زمین هستیم و در بهترین مسیر هستیم. همین یک مسیر است. همین یک راه است.

«إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ[۱] فَذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمٰا ذٰا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاٰلُ فَأَنّٰى تُصْرَفُونَ» [۲]. راه دیگری نیست. منحصر است. باید مواظب باشیم. امروز و فردا هم نشود. سوف سوف نشود. پاییز و بهار نشود. آن روایت حضرت امام صادق ـ علیه السلام ـ را حلقهٔ گوش خودمان قرار دهیم که امام فرمود: حجاب که برداشته شد و شما آن جایی شدید و آن جایی ها را مشاهده کردید می‌بینید که اکثر مردم مبتلا به اعمال بد خودشان شده‌اند. گرفتار عادت بد خود شده‌اند. کسانی بودند که گرفتار تسویف بودند؛ امروز و فردا می‌کردند. سن که بالا آمده، نمی‌گوییم که ممتنع است، محال است؛ اما عرض کنم که در حیز امتناع است. بعد مشکل می‌شود. الآن وقتش هست.

درختی که خردک بود باغبان — بگرداند او را که خواهد چنان
چو گردد کلان باز نتواندش — که از کجی و خم بگرداندش

الآن شما آقایان اگر به فکر خود نباشید و سن بالا بیاید و خدای نخواسته انسان به خوهایی بد عادت کرد، رهایی از آنها مشکل است. پس باید انسان تعلیم بگیرد و تربیت شود. نکند خود را تربیت نکنید، شب و روز نداشته باشید، اهل ذکر واقعی نباشید. برای کی گذاشته‌ایم. خیلی وقت کم است. بعد مشکل می‌شود. به تعبیر آقایان رنگ گرفته، دنیا از گوشه و کنار به او رنگ داده، کارش مشکل می‌شود. الآن که ابتدای کار است باید شروع کرد. الآن برای خودتان برنامه ترتیب دهید.

ما در وجود خودمان برنامه داریم، سرمایه داریم. سرمایه، همین تور شکاری است که خدا به ما داده. بنا به فرمودهٔ حضرت امام صادق ـ علیه السلام ـ: این تور شکار هم می‌تواند این جایی ها را شکار کند، هم می‌تواند از عالم برزخ شکار

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹.

۲. سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۲.

کند، هم می‌تواند از عالم عقول شکار کند. و شما یک چنین موجودی هستید؛ می‌توانید همه را در خودت جمع کنی. چنین تور شکاری! خداوند سرمایه‌ای به تو داده؛ زاد و توشه هم به تو داده؛ وحی هم فرستاده؛ قرآن هم که داده؛ دستور العمل هم داده.

ای دل به کوی دوست گذاری نمی کنی اسباب جمع داری و کاری نمی کنی

پس باید برنامه داشت. باید در پیشگاه الهی حسابی باز کنید. باید مراغبت کنید. مواظب حرم دل خود باشید. در آخر جامع الاخبار صدوق هست که امام صادق ـ علیه السلام ـ فرمود: « القلب حرم الله فلا تسکن فی حرم الله غیر الله» [۱] از امیرالمومنان ـ علیه‌السلام ـ سؤال می‌شود « یَوْمَ لاٰ یَنْفَعُ مٰالٌ وَ لاٰ بَنُونَ ـ إِلاّٰ مَنْ أَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ» [۲] قلب سلیم چه قلبی است؟ فرمود: آن قلبی است که روز رستاخیز محشور می‌شود و در آن قلب جز خدا نیست. کاری کنیم که وجودمان همه الهی باشد. گفت و شنودتان همه الهی باشد. سکوت، یکی از دستور العمل‌هاست. باید تن به کار داد.

در اربعین جناب شیخ بهائی، حدیث دوم، و در اصول کافی هم آمده است از حضرت رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ نقل می‌کند که آن حضرت فرمودند: « من عرف الله و عظّمه منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام و عنّی نفسه بالصیام و القیام، قالوا بآبائنا و امهاتنا یا رسول الله هولاء اولیاء الله قال انّ اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا و تکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبره » [۳]

---

۱. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۵، باب ۴۳ ؛ جامع الاخبار، ص ۱۸۵.

۲. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۸۹.

۳. الکافی، ج ۲، ص ۲۳۷، باب المؤمن و علاماته و صفاته، حدیث ۲۵: عَنْهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ عِيسَى الشَّهْرِيرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَ عَظَّمَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ الْكَلَامِ وَ بَطْنَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَ عَفَّا نَفْسَهُ بِالصِّيَامِ وَ الْقِيَامِ قَالُوا بِآبَائِنَا وَ أُمَّهَاتِنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ هَؤُلَاءِ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ قَالَ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ سَكَتُوا فَكَانَ سُكُوتُهُمْ ذِكْراً وَ نَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً وَ نَطَقُوا فَكَانَ نُطْقُهُمْ حِكْمَةً وَ مَشَوْا

حرفهای لغو و بیهوده آزار می‌کند. حرفهای زائد آزار می‌دهد، دل را تیره می‌کند. خواندن داستان ها و رمان ها انسان راکج و معوج می‌کند. چرا با آنها؟ چرا با کلام الله نباشیم! چرا قرآن نخوانیم! چرا وحدت و خلوت نداشته باشیم! چرا شب و روز یک وقتی با ملکوت عالم ننشینیم و با او نگذرانیم! کیف کان، باید خودمان را به دست کسی بسپاریم و با یک برنامه‌ای پیش برویم تا نهال وجودمان شجرهٔ طوبی شود. «أَصْلُهَا ثابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّماءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا». [1] ما که ابد در پیش داریم و در این امتداد و برههٔ زمانی از الف تا یا، نوبت هر کدام از ما در یک مسافت زمانی است، و این زمان محدود است و باید بدانیم که در این زمان محدود خودمان را برای ابد می‌سازیم و بدانیم که جزاء جز نفس عمل نیست و همانطور که خودمان را ساختیم محشور می‌شویم. اما این حدیثی که از حضرت رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ از اربعین شیخ بهائی نقل کرده‌ایم، نقل شیخ بهائی با آنچه در کافی است مختصر تفاوتی دارد. آنچه در کافی است خیلی عجیب است. در نقل شیخ بهائی دارد که « و عنّی نفسه بالصیام و القیام » ولی در کافی به جای «عنی» دارد «عفی» یعنی «عفی نفسه بالصیام و القیام». «عنی و تعنی» یعنی «رنج دادن» ولی «عفی» یعنی «محو کردن». پس طبق نقل شیخ بهائی « و عنی نفسه بالصیام و القیام » یعنی نفسش را به وسیلهٔ روزه و شب زنده داری به تعب و رنج می‌اندازد و طبق نقل کافی « عفی نفسه بالصیام و القیام » یعنی نفسش را محو می‌کند، نفسیتش را از بین می‌برد. در حدیث بود که حضرت فرمود: « من عرف الله منع فاه من الکلام »

روزی حضرت آدم ـ علیه‌السلام ـ با فرزندان و نوه‌ها دور هم جمع بودند. هر کسی سخنی می‌گفت؛ ولی حضرت آدم ساکت بود و حرفی نمی‌زد. یکی از

فَكَانَ مَشْيُهُمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَةً لَوْ لَا الْآجَالُ الَّتِي قَدْ كُتِبَتْ عَلَيْهِمْ لَمْ تَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ خَوْفاً مِنَ الْعَذَابِ وَ شَوْقاً إِلَى الثَّوَابِ

۱. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۵.

فرزندان گفت: «چرا شما حرفی نمی‌زنی، سکوت کرده‌ای»؟ حضرت آدم ـ علیه‌السلام ـ جواب داد: «ما وقتی از بهشت در آمدیم خداوند به ما فرمود: اگر می‌خواهی دو باره به این جا بیایی راهش سکوت است.» دنبال حدیث دارد؛ یعنی سؤال می‌کنند، اینها اولیاء الله هستند که حضرت می‌فرماید: نه این مقدار کافی نیست. به این اندازه انسان از اولیاء الله نمی‌شود، بلکه اولیاء الله کسانی هستند که: « ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا» و درکافی دارد ذکرا «و تکلموا فکان کلا مهم ذکراً و نطقوا فکان نطقهم حکمة». طبق نقل کافی سکوتشان هم ذکر است. یکی از دوستان یادش به خیر یک وقت حالت خوشی داشت. در آن تشرف به حضور شریف پیغمبر اکرم ـ صلی الله علیه و آله ـ پیدا کرده بود و از آن جناب در خواست ذکری کرده بود و حضرت به او فرمود: «ذکر سکوت را به شما می‌دهم.» اگر آدم چانه‌اش را مواظب باشد، حرفش را مواظب باشد، در این صورت است که اگر سخن گفت سخنش حکمت است و « نطقوا فکان نطقهم حکمة و مشوا بین الناس فکان مشیهم برکة » وجودشان در میان مردم برکت است.

قلم شما، محراب شما، منبر شما، زبان شما، درس شما و بحث شما باید با برکت باشد. چقدر باید مفتخر باشید که در مسیر انبیا قرار گرفته‌اید تا بندگان خدا را به سوی کمالشان برسانید. خداوند شما را و ما را مؤید بدارد. باز همان دعایی که در ابتدا کردم خداوند به همه شرح صدر عنایت کند! آن نور و بینش و توجّه و مراقبت و خلوت انس به حق و طهارت که فرمود « دم علی الطهارة یوسع علیک الرزق » و طهارت را به همه اقسامش خداوند نصیب همه کند.[1]

---

۱. شبی در منزل یکی از دوستان در خدمت استاد ـ دامت برکاته ـ بودیم. از ایشان در خواست شد که راجع اصفهان و عرفای اصفهان مطلبی بفرمایید. ایشان داستانی را از مرحوم حاج آقا رحیم ارباب نقل کردند، فرمودند: یک نفر از اهل منبر که بسیار هم معروف بود و از منبری های درجه اول بود، یک وقت هنگامی که در حال خطابه بوده و مردم را مورد خطاب قرار داده بود و سرزنش می‌کرده که چرا چنین هستید، چنان نیستید، یک بار به خود می‌آید که تو مگر قیم مردمی، تو خود به آنچه می‌گویی عمل کرده‌ای، زبانش بند

اشاره پنجم

همه رب می‌گویند و ذاکرند

جسم مرکب از ماده و صورت است که ماده وقتی از صورتی مفارقت کرد، بلا فاصله صورتی دیگر گرفته؛ و اگر صورتی دیگر معقب آن صورت نیامد ماده نمی‌تواند روی پای خود بایستد. پس ماده بدون صورت نمی‌شود.

و آقایان مشاء از تلازم هیولا و صورت و با تشریح اعضاء و اندام جسم، بحثشان را منتهی می‌کنند به این که دست مفارقی نوری و قدسی بالای سر ماده و جسم است که از احکام ماده و جسم منزه است؛ و دم به دم به رق منشور یعنی هیولا را صورت می‌دهد.

هردم از این باغ بری می‌رسد تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

و از این طرف « وَ أَنَّ إِلىٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهىٰ» [1]. رب است که بین ماده و صورت التیام می‌دهد. در این آیهٔ شریفه یکی از اسماء الهی که «رب» است به کار برده شده است. همه رب می‌گویند، همه در مقام ذکرند، و این زبان حال و استعداد همه

می‌آید به طوری که یک کلمه دیگر نمی‌تواند بگوید (گفت حرف یادت رفت پایین آمدن راکه فراموش نکردی) از منبر پایین می‌آید و خود را از مردم مخفی می‌کند. چون خجالت می‌کشیده آن گونه روی منبر زبانش بند بیاید. پس التجاء و التماس به درگاه خداوند می‌کند، حال که زبانم را بند آورده‌ای و گوشه نشینم کردی پس چاره‌ای و راهی برایم بنما، تا به او الهام می‌شود که به سراغ حاج آقا رحیم ارباب برو؛ چون شناختی از ایشان نداشته اعتنا نمی‌کند. دوباره الهام می‌شود، در خواب یا طوری دیگر، پیش خود می‌گوید می‌روم پشت درب خانه اگر ایشان چیزی داشته باشد خود را نشان می‌دهد. وقتی می‌رود حاج آقا رحیم خدمتکار خود را می‌فرستد که برو به فلانی (به اسم) بگو بیاید دوایت این جاست.

۱. سورهٔ نجم، آیهٔ ۴۲.

است، که همه رب می‌گویند. هر کسی چه شاعر به ذکر باشد چه نباشد ذاکر است. محال است که کسی ذاکر نباشد. کسی و چیزی بی ذکر نیست. اگر نباشد زائل می‌شود، نابود می‌شود. دیگر اعضاء هم به آن ذاکر متکی هستند که: « **لو لا الحجة لساخت الارض باهلها**» [1] همچنین است در عالم طبیعت که اگر آن ذاکر و انسان کامل نباشد « ساخت الارض باهلها ».

ما که نماز می‌خوانیم در مقام ذکر خاص و حضوریم ـ انشاءالله ـ مراغبت داشته باشیم. کشیک نفس داشته باشیم و هر لحظه خودمان را زیر نظر داشته باشیم تا وجودمان را به ملکوت اعلی اعتلا دهیم.

همه رب خودشان را صدا می‌زنند. مثل امواج دریا که هر موجی آب را صدا می‌زند. اگر آب را برداری هیچ موجی نمود ندارد. آنچه مایه حیات موج است، آب است. در نماز « سبحان ربی العظیم و بحمده » را که می‌گویی نزدیک می‌شوی، نزدیکتر که شدیم و قرب بیشتر که حاصل شد بعد « سبحان ربی الاعلی و بحمده » می‌گوییم، که قرب بیشتر شد حرف دیگر یعنی رب را می‌گویی چون اسم رب پرورش دهنده است.

---

۱. اصول کافی، ج ۱، روایت ۱۰.

اشارهٔ ششم

توحید کدام است؟

تنها اثبات واجب بالذات کافی نیست.

آیا تنها اثبات واجب بالذات کافی است یا خیر؟ آقایان ادله اقامه می‌کنند که ممکنات منتهی می‌شوند به واجب بالذات. به این آقایان باید گفت: این ادله را برای چه کسی اقامه می‌کنید؟ با چه کسانی مجادله دارید؟ منکر شما چه کسی است؟ با چه کسی دعوا دارید؟

دهری هم همین حرف را می‌زند که همه چیز به واجب بالذات منتهی می‌شود. کمونیست هم همین را می‌گوید، که همه چیز به واجب بالذات منتهی می‌شود و اینها واجب بالذات را ماده می‌دانند. ماده را ابدی و ازلی می‌دانند. اوصافی که ما برای حق سبحانه می‌آوریم، آنها برای ماده می‌آورند. ماده را غیر متناهی می‌دانند. پس به آقایانی که همّشان را گذاشته‌اند روی ثابت کردن واجب بالذات باید گفت: واجب بالذات را همه قائلند و این کلام تنها به جایی نمی‌رسد و فایدهٔ چندانی در توحید ندارد. اما آن گونه که امام صادق ـ علیه‌السلام ـ به مفضل تعلیم داد که نه تنها به واجب بالذات منتهی می‌شود بلکه توحید را ثابت می‌کند و جواب دهری را هم می‌دهد.

وحدت صنع در هستی با وحدت تدبیر و عقل و اراده همراه است که برای دهری لا ینحل مانده است و می‌ماند که از مادهٔ بی شعور ولو (ابدی و ازلی و واجب بالذات باشد) وحدت صنع، وحدت تدبیر و اراده چگونه صادر می‌شود و عمده این جاست و این را باید پروراند. لذا می‌فرمایند: عالم را عقل می‌گرداند.

اشارهٔ هفتم [1]
تنها خواندن کتابهای درسی کافی نیست
بلکه خلوت شب لازم است

جسارت است به آقایان. این حرفهایی که می‌خوانیم صنعت است. تنها انسان را هوشیار می‌کند. بله انسان باید اینها را بداند. علم فی نفسه ارزش دارد. در این کتاب هم دانه های خوبی به دست می‌آید. دربارهٔ شیخ هم گفته‌اند که وقتی این کتاب را نوشت به طور کلی عوض شده بود؛ چون بعد از آن بود که با ابوسعید ابوالخیر ملاقات کرده بود. خود شیخ هم چه سوز و گدازی دارد، بخصوص در مقامات العارفین به ویژه در اسرار الآیات، حرفهایش مصنوعی نیست. آدمی که ادای مصیبت زده را در می‌آورد، فرق دارد با آدم مصیبت زده. رسم عرب این بود که اگر مصیبتی برای خانواده‌ای پیش می‌آمد، زنانی بودند شاعره و مصیبت خوان. اینها را می‌آوردند روضه خوانی می‌کردند، شعر خوانی می‌کردند، اینها ادای مصیبت زده‌ها را در می‌آوردند. اما مادر جوان مرده یک سوز و گداز دیگری دارد. حرفهای غیر موزون او هم اثر روحی در انسان دارد.

از مقلد تا محقق فرقهاست کاین چو داود است و آن دیگر صدا

غرض، اینها که می‌خوانیم صنعت است، اصطلاح است، آنچه حقیقتاً لازم می‌باشد خلوت در شب است، طهارت است، طهارت به مراتب آن، طهارت لباس، طهارت بدن، طهارت خیال و عقل. اگر اینها حاصل شود و انسان قرآنی بشویم، که «لاٰ یَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ» [2] زبان که حرف می‌زند حرف را مسح می‌کند و باید جز مطهر را مسح نکند. سامعه حرف گوش می‌کند در واقع صوت را مسح کرده و باید جز مطهر را مسح نکند. خیال هر چیزی را مسح نکند. عقل هر چیزی را مسح نکند. البته عقل از حیث این که ناصح است مسح نمی‌کند، ولی چون در جوار بدن و خیال است گرفتاری هایی برایش حاصل می‌شود.

---

۱. نمط اول، فصل ۲۷.

۲. سوره واقعه، آیه ۷۹.

باید سعی کنیم انسان قرآنی شویم. همانطوری که در طهارت، (به مراتب طهارت) باید مواظب باشیم. در غذا هم باید مواظب باشیم؛ در مطلق غذا و خوراک که: « فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلىٰ طَعامِهِ »[۱]. بین غذا و مغتذی باید سنخیت باشد. و این بحث را در پیش داریم که غذا باید مسانخ مغتذی باشد تا جزء آن بشود و مهم غذای روح است. کلماتی که اخذ می‌کنیم جزء وجودمان می‌شود که « علم و عمل انسان سازند ». باید رجوع کرد به نفس.

مرا به هیچ کتابی مکن حواله دگر که من حقیقت خود را کتاب می‌بینم

خداوند کتابی بزرگتر از حقیقت انسان ننوشته است. « فَتَبارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ»[۲] تمام کلمات نظام هستی در این کتاب نوشته شده، ولی باید از قوه به فعل برسد. وقتی از قوه به فعل می‌رسد که انسان، قرآنی بشود، وحدت و خلوت داشته باشد و به صدق با حق رابطه داشته باشد. این قدر که با خدا هستیم و خدا خدا می‌گوییم مجازی است. مجاز که این قدر برکت دارد، خدا گفتن حقیقی چقدر برکت خواهد داشت.

به مجاز این سخن نمی‌گویم به حقیقت نگفته‌ای الله

باید کشیک نفس را خوب کشید و این فرمایش امام به حق ناطق کشّاف حقائق امام جعفر صادق ـ علیه‌السلام ـ را جلقه گوش قرار داد که: « القب حرم الله فلا تسكن في حرم الله غير الله».[۳] حداقل یک اربعین مواظب باشیم «گر کام تو بر نیامد آنگه گله کن».

ما انسان ازلی نیستیم، ولی انسان ابدی هستیم، دیگر تا و الی ندارد. هستیم که هستیم؛ تا بی نهایت و بدانید که علم و عمل انسان ساز است و ما به سوی عملمان می‌رویم در عین جالیکه « إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ».[۴] از امام صادق ـ علیه‌السلام ـ سؤال شد که ما کجا می‌رویم؟ فرمود: «به سوی عمل خودمان.» در این علوم اصل و میزان منطق وحی است. امام فرمود: «حیوانات را می‌بینید، این حیوانات مثال اخلاق انسان هستند.» چه فرمایش بزرگی

---

۱. سوره عبس، آیهٔ ۲۴.

۲. سوره مؤمنون، آیهٔ ۱۴.

۳. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۵، باب ۴۳.

۴. سوره بقره، آیهٔ ۱۶۵.

است فرمود: «اینها مثال اخلاق انسانند.» وقتی پرده برداشته شود معلوم می‌شود انسان چیست. «وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ» [۱] یکی از معانی‌اش حقیقت انسان است که بعضی جزء وحوشند. اگر هم به ظاهر آیه اخذ کنیم و بگوییم حیوانات هم محشور می‌شوند، این گونه انسانها جزء حیوانات هستند. انسان به آن خو گرفتار شده و با همان خو و صورت محشور می‌شوند. بین علم و عمل و جزاء عجیب وفق و وفاق است « جَزَاءً وِفَاقاً» [۲] «وفاق» مصدر دوم باب مفاعله است. وافق ـ یوافق ـ موافقه و وفاقا؛ وفاق طرفینی است. بین علم و عمل و جزاء مناسبت و وفاق است. هر کسی مهمان سفرهٔ خودش هست. هر کسی زرع و زارع و مزرعه خودش هست. ببینیم در مزرعهٔ جان خود چه تخم هایی کاشته‌ایم.

تخم هایی که شهوتی نبود بر او جز قیامتی نبود

عالَم هم برای خودش مزاج دارد؛ همانطوری که ما مزاج داریم و مزاج سالم غذای بد را رد می‌کند و بر می‌گرداند، نظام هستی هم مزاج دارد و مزاج سالم کلام بد را، سخن بد را نمی پذیرد « إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ » [۳]. الْكَلِمُ الطَّيِّبُ توئی، جناب عالی هستی. کلمة الله تویی و عمل صالح این کلم طیب را بالا می‌برد «الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» و در غیر این صورت مزاج عالم نمی‌پذیرد برمی گرداند. آن الْكَلِمُ الطَّيِّبُ است که «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا» [۴]. آقایان، عزیزان دیر نشده است. از همین الآن باید شروع کرد. اهمال جائز نیست. اهمال ولو یک ساعتش دیر است و ضرر دارد. اکثر مردم که در آخرت گرفتارند کسانی هستند که در این عالم گرفتار تسویف هستند؛ سوف سوف می‌کنند.

---

۱. سوره تکویر، آیهٔ ۵.

۲. سوره نبأ، آیهٔ ۲۶.

۳. سوره فاطر، آیهٔ ۱۰.

۴. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۵.

اشارهٔ هشتم [1]

وقت را صرف چه چیزی باید کرد

خواب استاد دامت برکاته

باری قبلا هم عرض کردم به آقایان که این علوم خوب است، ولی تنها اینها را فرا گرفتن فایده‌ای که لازم است به دست نمی‌دهد. اینها صنعت است، اصطلاح است، عشق هم لازم است، سینه چاکی هم می‌خواهد. به قول شیخ بهائی:

سینه خالی ز مهر گل رخان کهنه انبانی بود پر استخوان

چند شب قبل خوابی دیدم و قبل از خواب خیلی آه و ناله کردم که خدایا من پیر شدم تا دهن لب گورم و یک مشت اصطلاح را تنها در خود جمع آوری کرده‌ام، الفاظی را حفظ کرده‌ام. شب خوابی دیدم که وقتی بیدار شدم تا مدتی فکر و روحم متعفن بود. خواب دیدم چالهٔ سیاه قیر اندود که درونش قطعه هائی گوشت خورد نکرده بود، مثل گوشت ران راسته و این گوشتها مانده و بسیار متعفن بود و من بیچاره در این چاله، گوشت ها را زیر و رو می‌کردم. چقدر هم بوی بد می‌داد. نمی‌خواستم بخورم؛ اما دست انداخته در اینها و دارم زیر و رو می‌کنم و چه بوی بدی می‌داد و هر یک از اینها را می‌گیرم بلند می‌کنم بوی بد و کثیف دارد. هر کدام بوئی بدتر از دیگری. از شدّت بوی بد اینها در آن چاله از خواب بیدار شدم و دیدم دماغم و روحم و همه حال من متعفن است. با خودم دعوا کردم که قبل از خواب خدا خدا کردی شاید تو سزاوار همین ها هستی. آن جان صفا می‌خواهد، جان پاک می‌خواهد. من پیش خودم تعبیر کردم که شاید پا در کفش کسی کرده‌ام، غیبت آن را کرده‌ام. حرف کسی را زده باشم که در خواب آن گوشت بد بو دیدم. تاحدود ساعت

---

۱. نمط دوم، فصل ۳.

یازده فکرم مشغول بود و با خود کلنجار می‌رفتم. ساعت یازده یک آقایی آمد در خانه را زد، سوار بر موتوری بود. آقای مسنی بود مثل بنده. ایشان یک ساکی، کیف پلاستیکی سیاه قیر اندود در دست داشت. به من گفت: «آقا این کتابها که در این کیف است چند سالی پیش خریده‌ام و بعد برایم معلوم شد که اینها کتاب های ضاله است. گفتم که مبادا بچه ها بگیرند و بخوانند و گمراه شوند. خواستم بسوزانم، اسم خدا و پیغمبر ـ صلی الله علیه و آله ـ داشت. به دلم برات شد که بیاورم به شما بدهم. شاید بخوانید و ردی بر آن بنویسید.» من دست درکیف کردم و کتابها را زیر و رو می‌کردم. در همان حال به یاد خوابم افتادم که این تعبیر آن است. غرض آن آقا آمده از من سؤال می‌کند شما آن کتابها را خوانده‌اید؟ دیده‌اید؟ من به طرف گفتم: به یاد حضرت امام صادق ـ علیه‌السلام ـ و ارسطو و مفضل افتادم.

گفتم آقا شما فرمایش می‌کنید که اینها را بخوانید. من درکنار رود نیلی هستم، شریعه فراتی که ارسطوها در مقابل آن قطره‌ای هستند. من اصول کافی را بگذارم، تفسیر قرآن را بگذارم و اینها را مطالعه کنم. عمر کو که صرف اینها کنم. این متعفن‌ها که پیش از این که به دست من بیفتد در خواب، به من ارائه شده، که متعفن و کثیف است. الحمد الله؛ آنهایی هم که اینها را در جانشان ملکه کرده‌اند با همین‌ها محشور می‌شوند «علم و عمل انسان سازند».

و فرمودند: « النوم اخ الموت». یکی از معانی‌اش همین است که در بیداری هر چه داری در خواب می‌بینی، همانطوری که بعد از مرگ آنچه داشته‌ای به ظهور می‌رسد، و آن خواب بزرگ هم که در پیش دارید هر چه در این جا کرده‌اید همان است در سرشت دارید آن جا هم همانید.

اشارهٔ نهم[1]

بدون استاد نباید به سراغ احادیث رفت.

... در نظام هستی کوچکترین خلافی راه ندارد. یک نقطه‌ای بی علّت گذاشته نشده است و حیف است که ما این دفتر الهی را با افکار و اقوال و نیات پلید پر کنیم. بزرگترین و مهمترین کتاب الهی انسان است. خلاف فکر کردن، خلاف نوشتن، خلاف خواندن حتی در خواب انسان اثر می‌گذارد.

حضرت علی ـ علیه‌السلام ـ جوانی را در یکی از کوچه های کوفه مشاهده نمود که اشعار هرزه می‌خواند فرمودند: چرا وجودت را، چرا دفتر وجودت را با این هرزه‌ها پر می‌کنی؟ گوش کردن، یا حتی به گوش رسیدن سخن بدون اراده که سماع است اثر دارد. ذات ما نوار می‌گیرد ولو سماع باشد و استماع نباشد. یک آخوند در جایی گرفتار شده بود. آنها هم با آلات می‌نواختند. این هم می‌گفت: خدایا تو گواهی که سماع است نه استماع. دیگر نمی‌داند که در اثر فرقی ندارد. اگر چه گناه نداشته باشد، ولی اثر وضعی خودش را همراه دارد. در شرع مقدس در مورد کودک خردسال می‌فرماید: «در گوش او اذان بگویید چون اثر دارد.» این یک نوار گرفت و اثرش در او هست.

مهمترین کاری که ما داریم این است که خودمان را درست بسازیم و ما با تمام شئون داریم خودمان را می‌سازیم. چه خود آگاه و چه ناخودآگاه «علم و عمل انسان سازند».

آن آقا خود سازی نکرده یک چند کلمه عربی یاد گرفته، حرف هم نشنیده، استاد هم ندیده، سراغ کتب روائی می‌رود و دست به قلم می‌کند، روایت را درک

---

۱. نمط دوم، فصل ۳.

نکرده می‌گوید اینها دیگر چیست. به عنوان مثال در روایت دارد که مردگان می‌گویند آن لقمه‌ای که پیش سگ می‌اندازی نیت ما را بکنید به نیت ثواب بر ما، بیندازید. برای ما کار ساز است، به درد ما می‌خورد. این آقا چون درس نخوانده، استاد ندیده، حرف نشنیده، درک نمی‌کند، روایت را رد می‌کند و می‌گوید جعلی است. تو خود را باید اصلاح کنی! شما به جعل، قلم به دست گرفته‌ای.

تو را گر دیده تنگ است و تاریک مکن عیب نکات تیز و باریک

نتیجه توهین به علماء

علماء و جهال: مرحوم استاد علامه شعرانی می‌فرمود: اگر بنا باشد که عالم از جاهل خوف داشته باشد باید امساک فیض کند. که اگر من بگویم حق این است، چهار نفر یا بیشتر پیدا شوند و بگویند تو اشتباه کردی. اگر این ترس باشد باید درِ علم را بست و این خیلی بد است. فرمایشی هم داشتند و این مهم است، که اگر کسی به بزرگان دین حس بدبینی و جسارت داشته باشد، اولین جایزه‌ای که به او داده می‌شود این است که از عوائد و فوائد وجودی او، و برکات و علم او محروم می‌شود. اهانت و جسارت و بدبینی اولین جایزه‌اش این است که محروم شود. انسان ازکمال بریده چگونه است و مثل انگشت دست که از دست جدا شود، میته می‌شود. غرض از این جهت خوف باید داشت و از این بدتر، قرب به جهال که جهال به به بگویند.

اشارهٔ دهم [1]
نفس مطمئنه

با ترکیب جسم مزاج به وجود می‌آید و بعد از مزاج نفس به وجود می‌آید. پس ما در این فصل باید مزاج را بیان کنیم که چیست و مرکب را باید بدانیم و بعد نفس را بشناسیم. آقایان روی این ترتیب بحث عنایت دارند. در مورد حرکت و سکون می‌فرمایند: دو چیز در جسم باعث حرکت و سکون است. حالتی که ملائم طبع است باعث سکون است و حالتی که خلاف و ملائم نباشد باعث حرکت است. مثل سنگ که از بالا رها شود در حرکت است تا به اصل خود بپیوندد، وقتی روی زمین قرار گرفت، ملائم طبع آن است که باعث سکون آن می‌شود. و نفس هم همین حالت را دارد. هر آنچه که خلاف فطرت و طبع نفس باشد، باعث اضطراب آن است؛ ولی وقتی که به اصل خود رسید مطمئنه می‌شود. « أَلاٰ بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ » [2] نفس اگر بی تابی دارد و سرگردانی دارد، اضطراب دارد. چون در حرکت است که خلاف طبع اوست، لذا ذکر، ابتدا سبب انس است و آرامش می‌دهد. وقتی که به انس رسید، انس خود ذکر او می‌شود. مثل بلبل که دور از گل است به ناله است، وقتی آمد پیش گل، بیش از اول ناله و فریاد دارد، سر مست می‌شود.

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست — گفت مارا جلوه معشوق بر این کار داشت
مرا مگوی که خاموش باش و دم درکش — که مرغ را نتوان گفت در چمن خاموش

❊❊❊❊

سینه آن گنجینهٔ قرآن فرقان است و بس — سینه سیمینه سر خیل خوبان است وبس

---

۱. نمط دوم، فصل ۴.

۲. سوره رعد، آیهٔ ۲۸.

اشارهٔ یازدهم [1]

خانه تکانی و داستان سیمرغ

«و قد نفضناها عن الجسم...» کلمهٔ «نفض» یعنی فرش تکانی. این عبارت در نمط نهم هم آمده. آن جا می‌فرماید: انسان باید خود را خانه تکانی کند. آن کسی که می‌خواهد در حریم قدس الهی قدم بگذارد و آشنایی پیدا کند، باید خودش را نفض کند. خودش را بتکاند، تا گرد و غبار و تعلقات مادی هست در آن جا بار ندارد؛ راه ندارد، تا نفض نشد نمی‌شود. داستان سفر انسان و سیر الی الله درکتاب منطق الطیر عطار خیلی شیرین آمده است که هدهد (شانه به سر) آمد پیش پرندگان گفت این طور که شما خو کرده‌اید درست نیست. ما برای این چیزها نیستیم. ما سیمرغی داریم که بزرگ ماست. رب و آقای ماست و همهٔ ما در تحت عنایت و توجّه او هستیم. بسیار از سیمرغ تعریف کرد و گفت تمام کمالاتی که ما داریم از اوست و ما باید بکوشیم به او برسیم تا کمالی پیدا کنیم.

جناب هدهد پیغمبر است و حرف که پیش آورد آنها اعتراض کردند. کلاغ گفت که بهتر از این قاذورات که من می‌خورم چیزی پیدا نمی‌شود و تو می‌خواهی مرا از این قاذورات باز داری.

بعد از آن زغن آمد و گفت: از این کثافاتی که من می‌خورم بهتر نیست. بعد مرغابی گفت: از این آب لجنی که من می‌خورم بهتر نیست. جناب هدهد برای هر

---

۱. نمط دوم، فصل ۹.

یک قصه‌ای آورده که با قصه ها آنها را آگاه کند و به راه بکشاند. جغد آمد و گفت: مگر در نظام هستی جائی بهتر از این خرابه پیدا می‌شود که من از خرابه دست بکشم. همین طور دیگران اعتراض کردند و با این اعتراضات می‌خواهد طباع مردم را بیان کند که مردم طباعشان این گونه است و هر کسی با چیزی خو کرده است.

خوب، داستان شیرینی است. هدهد که آخوند آنها بود با قصه و حرف عده‌ای را شکار کرد و عده‌ای هم گفتند که تو مجنون و ساحری. این دسته که همراه هدهد شدند به راه افتادند که بروند نزد سیمرغ. در راه به یک گردنه‌ای رسیدند و چه گردنه‌ای سخت، و همه اعتراض کردند که نمی‌شود از این گردنه بالا رفت و اعتراض ، همگانی شد. هدهد گفت می‌شود بالا رفت. این چه گردنه‌ای است؟ گردنه همت، گردنه صبر و عزم و ارادت است، باید همت داشت. با حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمی‌شود. عزم و ارادت و همت می‌خواهد. عده‌ای ابا کردند گفتند: ما نمی‌توانیم و برگشتند. یکی یکی گردنه ها را بیان می‌کند و در هر گردنه چند نفری ایستادند و از ادامه راه امتناع ورزیدند. عده‌ای هم همراه شدند و از گردنه ها عبور کردند.

تا از این مراحل و منازل گذشتند، آخر که شد هدهد نگاه کرد دید که بیست و نه مرغ بیشتر نیست، با خودش که جناب آخوند باشد سی مرغ بودند. مابقی در گردنه ها ماندند و از امتحانات درست به در نیامدند. رفتند که خدمت سیمرغ برسند. سیمرغ جبرئیل خودش را فرستاد تا اینها را امتحان کند که بار دارند یا نه. جبرئیل آمد و گفت: شما این همه گردنه آمدید ولی گرد و غبار دارید. شما خودتان را «نفض» نکرده‌اید. هنوز تعلّقات هست، هنوز در دل محبت غیر است، آنها را باید بر طرف کنید. این جا جای رنگ نیست.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود　　ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

گفت شما رنگ دارید و مدتی آنها را آن جا نگه داشت تا ریاضت هایی کشیدند. دیدند که این رنگها از آنها گرفته شد. جبرئیل آمد و نگاه کرد دید که نه خیلی خوب، خیلی شیرین؛ اجازه داد که به حضور سیمرغ برسند. وقتی که به حضور سیمرغ رسیدند، دیدند سی مرغ، سیمرغ است؛ خودشان بودند. غرض از بیان این داستان که باید «نغض» کرد، خانه تکانی کرد. انسان بعد از آن که خودش را می‌شناسد و هر چه جزء انسانیت است، چنانچه مرحوم آخوند در اسفار می‌فرماید: موت انقطاع انسان است از غیر خودش. این موت که انقطاع است، بعد از این که برزخها را بگذرانند تعلقات زدوده می‌شود و از غیر خودش جدا می‌شود آنگاه «نغض» شده، همچون فرش تکانی.

من به سر منزل مقصود به خود بردم راه قطع این مرحله بامرغ سلیمان کردم

مطایبه

خدا رحمت کند یکی از اساتید ما می‌گفت یک آخوند روستایی می‌خواست برای خود مهر درست کند. رسم است که یک آیه یا حدیثی را برای خودشان انتخاب می‌کردند و روی مهر حک می‌نمودند. این آخوند اسمش سلیمان بود. آمد این آیه را انتخاب کرد: «مَا لِيَ لاَ أَرَى الْهُدْهُدَ»[1]. چون ضمیر «لی» به سلیمان بر می‌گردد. اتفاقاً هدهد با دو تاهای دو چشمی خیلی خوانا و درشت نوشته شده بود که دیری نگذشت که شیخ معروف به ملا هدهد شد.

---

۱. سوره نمل، آیهٔ ۲۰.

اشارهٔ دوازدهم [1]
همه چیز مسخّر انسان است

فخر رازی در سفری بود. بعد که برگشت به او گفتند: در این سفری که بودی از عجایبی که دیدی برای ما نقل کن، گفت: «من عجیب‌تر از خودم ندیدم.» حرف حسابی است و کم حرفی هم نیست. مرحوم سید بن طاووس فرمود: من لیلة القدر را می‌دانم. برای هلال اول ماه احتیاج به تقویم ندارم. بعد فرمود که اینها مهم نیست، بلکه مهم آن است که بدانیم (داشت چیزی می‌نوشت) یک مقدار نطفه رشد کرده و الآن شده آقای نویسنده، متفکر، دانا، بینا، چه و چه... دو روز است که این خیال مرا گرفته و در تعجب بودم. قرآن کتاب تدوین می‌فرماید: « أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللّٰهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ». [2] این همه از آسمان و زمین را من مسخّر شما کردم و همه باید مسخّر ما باشد. انسان این قدر قدرت دارد و من بیچاره هنوز آنقدر توانایی پیدا نکردم که طبیعت خودم را مسخّر خودم کنم. بدن خودم را مسخّر خودم کنم. چقدر بیچاره‌ام. در فتوحات فرمایشی دارد: « و لا تجعل طبیعتک حاکمة علی نفسک» [3]. طبیعت خود را حاکم بر عقل خود قرار نده که هر چه او گفت بگویی چشم. این همه باید مسخّر ما باشد، ولی ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم و طبیعت خودمان را تسخیر نکرده‌ایم و حاکم بر ماست. در این عالم همه چیز تعجب آور است. چیزی پیدا نمی‌شود که تعجب آور نباشد. شیخ بهائی در کشکول نقل می‌کند که هارون الرشید برای حضرت امام موسی بن جعفر - علیه‌السلام - نوشت « عظنی فاوجز» در عبارت کوتاه اندرزم ده. امام نوشت «کل ما تراه عینک ففیه موعظة » همه چیز عجب آور است و شگفت است. در توحید مفضل خوب آمده، حضرت می‌فرماید: پشه همه چیز فیل را دارد به اضافهٔ دو بال...

---

۱. نمط دوم، فصل ۹.

۲. سوره لقمان، آیهٔ ۲۰.

۳. فتوحات، ج ۱، ص ۳۵۰.

اشارهٔ سیزدهم [1]

فیلسوف کامل امام معصوم است

کتاب اشارات و تنبیهات از جنبهٔ اصول و فرمولهای فلسفی و روش بحث و لو این که مشائی است، اما در خیلی جاها از نظرات مشاء فاصله گرفته است. ولی بحث های زیر بنایی دارد که لازم است بدانیم. مشاء قائلند به اینکه افلاک از فلک قمر و مافوق آن حرکت استداره‌ای دارند و در آنها خرق التیام نیست؛ یعنی حرکت کمّی ندارند ولی عناصر مادون فلک قمر حرکت کمیّ دارند، تغذیه و تحلیل دارند، غذا می‌گیرند، رشد می‌کنند. ما هم جزء طبیعتیم و از این قاعده مستثنی نیستیم. بعد از بدن مادی و طبیعت جسم که قوای طبیعی کامل شد، نوبت روح و عقل است و در رشد و تکاملش احتیاج به غذا دارد تا به سعادتش برسد، و تمام این بحثها نهایتاً در جهت رشد عقلی است و اینها غذای روحند که رشد عقلی در پی آن حاصل می‌شود. این که شما به مدرسه می‌روید و بعد به دانشگاه تا به جایی که بیایید به خودتان برسید اینها همه برای رشد روح است نه بدن. غذای بدن در جای دیگر تأمین می‌شود.

در نمط هشتم بحث پیرامون بهجت و سعادت است، در آن جا بیان خواهیم کرد که سعادت انسان این است که از جنس عقول مفارقه شود.

انسان در حرکت عقلی و سیر انسانی نیاز به غذا دارد، غذا می‌خواهد. اگر غذا نگیرد چگونه خوانا و نویسا و دانا می‌شود و تکامل روحی و عقلی پیدا می‌کند و در این مسیر آن چنان روحی پیدا می‌کند که این انسان خاکی نه تنها عرشی می‌شود،

---

۱. نمط دوم، فصل ۱۶.

بلکه فوق العرشی می‌شود. به ظاهر خاکی است و در میان دیگر انسانهاست و به ظاهر می‌فرماید: « انا بشر مثلکم » و این به اعتبار بشره و ظاهر است. پیکر ظاهر و صورت ظاهر، ولی اگر سری به ملکوتش و سرّش بزنید می‌فرماید: « اول ما خلق الله نوری »[۱] بلکه بالاتر « اول ما خلق الله العقل و انا العقل».[۲] اینها بیان حد نهایی او نیست؛ بلکه بیان مراتب اوست. مثل این که بگویید « انا النفس » نه این که نفس است، بلکه نفس یک مرحله اوست. این بیان مقامات اوست نه حد آن، و حد آن این است که بگوئیم انسان کامل است و فیلسوف تام است و علم به حقائق اشیاء دارد حتی فوق اینها و به همین جهت است که ما را به خودش دعوت می‌کند.

«ان شئت قلت»، که سعادت انسان این است که به قدر توانایی و قدرت خود تشبّه به اله عالم پیدا کند. در تعریف فلسفه هم همین را آورده‌اند. فارابی فرموده که: فیلسوف انسان کامل است و این فیلسوف که ایشان می‌گویند همان امام معصوم است که تشبّه تام به اله عالم و حق سبحانه دارد. نه این که کسی یک قسم ابحاث فلسفی و معانی الفاظ و اصطلاحات را یاد گرفته باشد بشود فیلسوف. البته معانی الفاظ موسع است. یک لفظ یا یک اصطلاح، معانی مختلف دارد. وقتی گفته می‌شود فیلسوف کامل امام است، باید دید مراد چیست؟ فوراً ذهن به طرف کسی که اصطلاحات و الفاظ فلسفی را فراگرفته است نرود. امام حجة الله و واسطه فیض است.

---

۱ و ۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۹۷، روایة ۷.

اشارهٔ چهاردهم [1]

مرز انسان و حیوان

... در مملکت بدن قوه لامسه مانند جاسوس عمل می‌کند و جاسوس است که تمام بدن را احاطه کرده. جاسوس است که سر مرز نشسته و ظاهر بدن را حفظ می‌کند. این قوه در ظاهر بدن خیلی قوی است؛ ولی در داخل بدن ضعیف‌تر است. با ظاهر بدن هوای گرم و سرد و انواع و اقسام اشیاء نافعه و ضاره بر خورد می‌کند. لذا این جاسوس در ظاهر باید قوی باشد، و این جاسوس که با چیزی برخورد کرد، آنچه صلاح بدن است از مغز دریافت می‌کند و به مرحلهٔ عمل گذاشته می‌شود. یکی دیگر از جاسوس ها چشم است. یکی دیگر قوه ذائقه است که مزه را تشخیص می‌دهد؛ تلخ است، شور است. یکی دیگر قوه شامه است که بو را تشخیص می‌دهد. این قویٰ یکی بعد از دیگری جاسوسی می‌کنند که انسان غذای خوب و پاک بخورد. اینها همه امضاء می‌کنند بعد می‌بینی که یک جاسوسی دیگر است که بر همه حال حاکم است؛ قاضی القضات است. چشم و گوش و لامسه و شامه و ذائقه اجازه داده‌اند، ولی آن آقای قاضی القضاة می‌گوید دست نزن! چرا؟ چون مال یتیم است. «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامىٰ ظُلْماً إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَاراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً» [2] آن جاسوس انسانی است. تا به این جا که رسیدیم مرز انسان و حیوان روشن می‌شود و انسان از حیوان تفاوت پیدا می‌کند. آن جاسوس‌ها را

---

۱. نمط دوم فصل ۱۷.

۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۰.

حیوان هم دارد و در بعضی خیلی قوی‌تر است؛ ولی انسان اضافه دارد. قاضی القضاة هم دارد (همان عقلی که ملاک تکلیف است) انسان ادراک عقلانی دارد؛ ولی در حیوان ادراک تنها ادراک وهمی هست. عرض کردیم آن قوی در داخل بدن ضعیف‌تر است؛ چون احشاء و روده‌ها که باید غذاها را هضم کنند اگر قوه در آن قوی باشد درد و رنج پیدا می‌کند و باعث رنجش انسان می‌شود، مثلاً اگر غذای داغی را به دهن گذاشتی و فرو بردی حلقوم کمتر احساس می‌کند و نمی‌سوزد. همچنین استخوان چون باید ستون بدن باشد و فشار زیادی را تحمل کند، اگر قوه جاسوسی آن قوی باشد زود احساس خستگی کرده و کارش را انجام نمی‌دهد. اعضا و جوارحی که انسان دارد روی کارشان، حواس تعدیل شده و از این جا می‌رسیم و باید برسیم، آنچه که در کل هستی حاکم است عقل است، علم است، خداست که خدایی می‌کند، و لذا در کتب تشریح قدیم به این مطلب اشاره می‌کنند و شیخ در قانون بعد از هر تشریحی تسبیح حق می‌گوید.

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

اشارهٔ پانزدهم [1]

سعی و عمل انسان همیشه همراه اوست

ملکیت یا حقیقی است یا اعتباری و اضافی. ملکیت اضافی مثل این که کتابی را خریده باشی می‌گویی مال من است؛ اضافه به شما پیدا می‌کند. تا حال اضافه به دیگری داشت. و ملکیت حقیقی از آن حق تعالی است « لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» [2] و در انسان « لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّٰ ما سَعیٰ»[3].

این لام در « للانسان » را با حفظ وصف عنوانی انسان، باید در نظر داشت. هر اندازه که سعی و کوشش کنی دارا هستی. این اشاره به یک ملکیت اضافی ندارد. «وَ أَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُریٰ» [4] سیعش دیده می‌شود. سعی ما با ما هست. سعی ما همیشه در همه جا همراه ماست، چیزی است غیر از این حرکات و این اعراض. عرض باقی نمی ماند، ولی چیزهائی باقی می‌ماند که نتیجهٔ همین حرکات و اعراض است. پس معلوم می‌شود این اعراض باطن هم دارند و در آن چیزی هست که باقی می‌ماند، که سعی است و دیدنی است که با انسان هست و در آخرت، ما با آن سعی کار داریم. در نمط هفتم که رسیدیم ـ ان شاء الله ـ می‌بینیم که انسان با سعی و عمل خود از این دنیا می‌رود. حال سعیش در این چند ساله چه بوده « لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّٰ ما سَعیٰ » و سعی خود را خواهد دید. پس سعی ما از بین نرفته است. ظاهر و جنبه عرضی آن را

---

۱. نمط دوم، فصل ۱۷.

۲. سوره حدید، آیهٔ ۲و۵.

۳. سوره نجم، آیهٔ ۳۹.

۴. سوره نجم، آیهٔ ۴۰.

نگاه نکن. شما از شش یا هفت سالگی به مدرسه رفتی و دست به قلم گرفتید و نوشتید. اول یک الف کج و معوج نوشته‌اید و بر اثر تکرار و پشت کار می‌بینید که الآن چه خوش می‌نویسید. الآن آن جنبه عرضیت که صورت عمل و ظاهر آن است باقی نیست، ولی سعیش را داراست. سعی این چند ساله که می‌نوشت و تعلیم گرفت و مدرسه رفت همین ملکات و اندوخته ها و ارتقاء و اعتلای وجودی که پیدا کرده است می‌باشد. آن کس که مکتب نرفت و تمرین نکرد، این اعتلای وجودی را ندارد. ولی آن شخص سعی خود را الآن (یری) می‌بیند و دارد و همیشه در همه جا با اوست، کتاب می‌نویسد، سخن می‌گوید، سعیش را پیاده می‌کند.

صنایع دارد، تصرفات روحی دارد. الآن خودش سعی این چند ساله‌اش را در همین نشئه می‌بیند. مسئله روشن است. این نشئه و آن نشئه هم ندارد « انما تنتقلون من دار الی دار ». تمام سعی این چند ساله همه با شماست. همین شما هستید که این جا نشسته‌اید، دیگری نیست. سعی شما همین خودتان هستید. هرکسی که هر گونه خودش را ساخت،همان است. از جناب امام صادق ـ علیه‌السلام ـ (در معاد بحار) سؤال شده است که مردم به کجا می‌روند، امام فرمودند: به سوی عملشان می‌روند و هرکسی از خود جدا نمی‌شود و هرکسی با خودش هست.

وجدان انسان دارائی اوست. قشر، نه؛ قشر همان حرکت دست است که از شش سالگی که تمرین کرده، بلکه نتیجه آنچه که لُبّ آن حرکت است که آن سعی است که دارائی اوست که الآن می‌تواند بنویسد. لذا « نجد » را « ندرک » معنی کرده‌اند.

اشارهٔ شانزدهم[1]

بیان تثلیث در عالم و این که عالم مثل اعضا و جوارح برای انسان کامل است

در تقسیم بندی محسوسات یک قسم را اوائل و یک قسم را اواخر گفته‌اند. ملموسات را اوائل از محسوسات می‌نامند. به جهت این که انسان با یک شئی که برخورد کرد، قبل از بو و طعم آن، حرارت و برودت آن را درک می‌کند.

این عالم هم یک شهادت دارد که ظاهر آن است. بدن مادی ما شهادت ماست که با شهادت عالم محشور است. بدن ما با بدن عالم محشور است. و خداوند به ما یک شبکه ها و تورهایی داده است که با آنها شکار می‌کنیم و با آنها با خارج خودمان در تماسیم و با این عالم انس پیدا می‌کنیم. طبع انسانی تحقیقاً این طور است. عالم را بر حسب روایات و برهان عقلی من حیث المجموع به سه قسم تقسیم کرده‌اند:

۱ـ عالم شهادت مطلقه. ۲ـ عالم مثال و برزخ. ۳ـ عالم عقول و مجردات محضه.

و انسان هم همین تقسیم را داراست؛ چون جزئی از عالم است.

در کتب فلسفی مثل اسفار: می‌دانید که مرحوم آخوند مبانی‌اش بر تثلیث است و چند بار هم مطرح کرده است. همچنین در کتب عرفانی در همین بحث بنا بر تثلیث است. اما تثلیث در آدم: بدن انسان؛ عالم شهادت اوست، و خیال؛ عالم مثالش، و عقل؛ عالم عقول و مفارقات اوست. هر کدام از این مراتب در وجود انسان با همان مرتبه عالم در تماس است و این توسط آن تورها و شبکه هایی است

---

۱. نمط دوم، فصل ۱۷.

که خداوند در وجود انسان تعبیه کرده است؛ یعنی شما از این عالم شهادت اخذ می‌کنید و در خودتان تعبیه می‌کنید و از باطن عالم می‌گیرید و در باطن خود تعبیه می‌کنید و انسان به فعلیت رسیده مضاهی با این عالم است و مشابه آن است؛ چون همه عوالم را گرفته و داراست.

هر آن کس ز حکمت برد توشه‌ای جهانی است افتاده در گوشه‌ای

انسان دارای تمام مراتب وجود است. دارای مفهومی است وسیع، دانایی دارد. عینی است که خودش را مظهر اسماء الله کرده است. به جایی می‌رسد که کلمات نوری هستی می‌شود و این جهان از شئون او می‌شود، مثل اعضاء و جوارح انسان که از شئون انسان است. زمین می‌شود عضوی از اعضای او و همانطوری که شما به انگشت خود امر می‌کنید باز و بسته شود، حرکت کند، همین طور است انسان کامل که تصرف می‌کند در عالم. تمام عالم می‌شود اعضا و جوارح او. برهان فلسفی آن هم در پیش است که به حساب دو دو تا می‌شود چهارتا و دقیق است و در قرآن آمده «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ فَقالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ »[1] «الاسماء» که جمع محلی به الف و لام است خیلی حرف دارد. «قالَ يا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ »[2] «انباء» دارد، خبر دادن و تعلیم دادن است «انبئهم» مرتبه دون است که باید از مرتبه عالی تعلیم بگیرد. و علم امام و انسان کامل از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

حساب ریاضی برو برگرد ندارد. آنهایی که نرسیده‌اند و از مبانی درست پیروی

---

۱. سوره بقره، آیهٔ ۳۱.

۲. سوره بقره، آیهٔ ۳۲.

نکرده‌اند و مبنایی در دست ندارند و سر سفره زبان فهم‌ها نبوده‌اند درک نمی‌کنند؛ و اگر حرف پیش بیاید خیال می‌کنند که انسان همین گوشت و پوست و استخوان است و یک مشت مفاهیم که در مغز خود جمع کرده. خیر! انسان این گونه نیست.

پس در آمد پوستین رنگین شده کاین منم طاووس علّیین شده

باری: ما همه اینها را جمع می‌کنیم، از ظاهر و باطن و به سراغ عقل که مرحله کاملهٔ انسان است بالا می‌رویم. بعد بحثی مطرح می‌شود که چگونه فرا می‌گیریم؟ چگونه یاد می‌گیریم؟ چه کسی به ما یاد می‌دهد؟ در کجاست؟

کسی دست ما راگرفته به سوی معارف می‌کشاند، و ما چرا از جهل رنج می‌بریم و چرا شتابان و دوان دوان شب و روز دنبال معارفیم؟ چرا هر کسی می‌خواهد خودش را از جهل عاری و تبرئه کند در حالی که جاهل است؟ مثلا حرفی پیش می‌آید سرش را تکان می‌دهد، می‌خواهد بگوید من هم می‌فهمم. برایش سخت است بگوید نمی‌دانم. حال این معارف از کجا پیش می‌آید آن (المسلهم المبتدء القدیم)که در منظومه حاجی آورده منظورش چیست « عَلَّمَهُ الْبَیَانَ» [1] چه می‌گوید: « علم القلم » یعنی چه؟ اینها چیزهایی است که باید فکر کنیم و به آن برسیم و بحث‌های آن در پیش است.

---

۱. سوره الرحمن، آیهٔ ۴.

اشارهٔ هفدهم [1]

انسان کامل کدام است

انسان در میان مرکبات به حسب نوع صاحب اعدل امزجه است و در میان انسانها انسانی که اعدل امزجه را دارد انسان کامل است و در مرکز قرار دارد. بقیهٔ مزاجها هر چه در اعتدال به او نزدیکتر باشند در صفات انسانی، در هوش، در ادراک، در فهم، در یافتن، در کمالات انسانی، در حضور و مراقبت و استکمال و جهات دیگر، به او نزدیکترند. همین طور الاقرب فالاقرب نسبت به مرکز دایره، یعنی امام که اعدل امزجه انسانی را دارد. تا بیایید به پایین، افرادی که به او خیلی نزدیک باشند، بسیار کم‌اند. خیلی باشند چند نفر آن نوابغ پخته که تالی تلو اویند «ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ».[2] بعد در اواخر این کتاب می‌آید که دارد (جل جناب الرب عن ان یکون شریعة لکل وارد او یطلع علیه الا واحد بعد واحد) ،ای تک تک افرادی که خیلی مزاج اعدل را دارند و به او نزدیک هستند و در صفات انسانی همت دارند، عظم و اراده دارند و عقل در آنها حاکم است. نه این که طبیعت بر آنها حاکم باشد (و لاتجعل طبیعتک حاکمة علی عقلک)[3]. اکثری مردم راکه می‌بینی طبیعتشان بر آنها حاکم است. هر وقت بخورند، هر جور بخورند، هر طور که باشد، هر چه بگویند، دنبال هرگونه مشتهیات نفسانی بروند، تا می‌رسد به جایی

---

۱. نمط دوم، فصل ۲۲.

۲. سوره مائده، آیهٔ ۵۴.

۳ فتوحات، ج ۱، ص ۳۵۰.

که حیوان با هوشی است. گاو خوش علف است. اصلا آن شامه عقلانی را ندارد. غذاها را، کارها را، حرفها را، اصلا بو نمی‌کند. هر چه نفس خواسته، طبیعتش خواسته، می‌گوید، و عده‌ای که خود را خواص می‌دانند و در حقیقت جزء همان اکثری عوامند. این اصطلاحات را حفظ کرده، بحث هیولا و صورت و اقسام استصحاب، برائت و اقسام اوامر لفظی و معنوی را حفظ کرده می‌داند. ولکن آن اصل چیز دیگری است. آن یک حرف دیگر است. مطلبی دیگر است. الغرض: آن امام است که قطب عالم است و دیگران که به او خیلی نزدیکند در دائره‌ای کوچک گرد اویند، و آنهایی که به آن نبوغ و فضیلت و منقبت نیستند بیشترند و دائره آنها وسیع تر است، اشخاص بیشتری دارد. همین طور دائره بعدی وسیع تر است و هکذا می‌آید می‌رسد به اکثری مردم که حیواناتی هستند باهوش؛ همانهایی که قوه حاکم بر آنها خیالشان است. منتهی این خیال با خیال حیوانی فرق بسیار دارد. آن حیله و مکری که حیوان دارد تا حد خاصی است و این به فنون عدیده‌ای وارد است. می‌تواند تله ها بسازد، چه ها بکند، دام بگستراند. غرض این است که این انسان یک وقت معتدل است، و این اعتدال اعتدال مزاج است، غیر از اعتدال طبیعی است. اعتدال طبیعی مثلا معجونی را می‌سازیم و از هر معجونی یک مثقال اضافه می‌کنیم. ولی آن اعتدال فلسفی و عقلی است. وقتی که گفته می‌شود معتدل، نه این که از هر نوع مواد یک مقدار معین، بلکه آن موادی که بر اثر ترکیب آن مزاج ایجاد می‌شود و هر کدام دارای اثر خاصی می‌باشند، طوری باشد که آن روحی که می‌پروراند بهتر و قوی‌تر می‌باشد و این در هنگامی است که اعتدال حاصل می‌شود. می‌بینی که کسی اگر به راه افتد ـ ماشاء الله ـ سرعت نور دارد. خیلی از علماء و مفاخر علم را می‌بینید که ما وقتی آثار قلمی آنها را نگاه می‌کنیم می‌بینیم ما

اگر بخواهیم بنشینیم روی اینها مشق کنیم عمر اجازه نمی‌دهد. اینها کی تحصیل کرده‌اند، کی یافتند، کی فکرش را کردند خیلی سریع السیر بودند.

یکی را هم می‌بینی بی چاره آرام آرام تا خودش را بکشاند عمرش تمام است. اینها همه مربوط به مزاجها است. و نوعا استیحاش افراد در مورد انسانهای کامل و نبوت و امامت و وحی و دیگر خارق العادات همه برگشت به ضعف نفس و عدم اعتدال مزاج آنهاست. ما به هر که برخورد کردیم دیدیم از خودش وحشت دارد. این استیحاش به خاطر نرسیدن خودش است. نمی‌تواند، باید آرام آرام برود. گذشته و آنچه معمول و عادی است سخت درک می‌کند، چه رسد به مواردی استثنا. لذا استیحاش دارد. این شخص از الف تا یاء را باید سالها طی کند، مثل کسی که در سنگلاخها حرکت می‌کند. نمی‌تواند درک کند می‌گوید چطور می‌شود کسی این مسافت را به طی الارض طی کند، به این سرعت. این عدم درک و عدم توانایی از بیچارگی خودش است. از خودش وحشت دارد و از درون خودش خبر می‌دهد که مزاجش اعتدال ندارد. با اعتدال فاصله دارد. شیخ الرئیس چند شعر در مورد خودش دارد، می‌گوید آنهایی که به من اعتراض دارند اینها از کمال من و نقص خودشان در وحشت هستند. مَثَل من و اینها مثل بزکوهی است که وقتی می‌خواهد شاخ در آورد جای شاخش می‌خارد، به کوه می‌خاراند. از خارش به کوه آسیبی نمی‌رسد. بچه وقتی دندان در می‌آورد جای دنداندش می‌خارد. چیزی می‌خواهد بجود تا جای خارش خوب شود. این تازه شیخ است. بیایید بالاتر مقام امامت و مقام نبوت و... در نبوت هم مراتب و تفاوت است، « تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ

عَلیٰ بَعْضٍ» [1] و مقام خاتمیت افضل است و همهٔ اینها زیر سر مزاج است. این اعتدال طبیعی و عقلی را باید از هم تشخیص بدهیم. سیب زمینی و سیب درختی را در نظر بگیرید، هر دو از خاک است، ولی سیب زمینی به خاک نزدیکتر است. سیب درختی غیر از خاک رحم دیگری داشته است. انسانها هم همینطور هستند. یک انسانی طبیعی است خیلی تنبل، دل مرده، قصی القلب، درنده، کثیف، خاکی، همیشه پوزه‌اش مثل حیوانات روی علف است. این جا بچرد چشم را به این سو دوخته است و از آن سو غافل، ولی در مقابل کسی دیگر را می‌بینی (و المنصرف بفکره الی قدس الجبروت مستدیما لشروق نور الحق فی سره).

چو سرو سنبله بالا روش باش　　بنفشه وار سوی پست ننگر

این چه روحی دارد، چه سرّی دارد، چه خوش می‌فهمد، الفاظش چه قدر شیرین است. این افرادی که به خدا دلی دارند، نطقشان، سخنانشان چقدر لطیف و شیرین است. چه دل نشین است. آنها کجا و حرفهای مردم خاکی کجا! آثار هر کس نمودار دارائی اوست. حرف آدم، قلم آدم، معرف شخصیت اوست.

کاسه چینی که صدا می‌کند　　خود صفت خویش ادا می‌کند

که جنسش چیست، گوهرش چیست. هر چه الهی و ملکوتی باشد آثار شریفتر و قوی‌تر و پاینده‌تر دارد، و هر چه به این طرف.....داستان همان سیب زمینی و سیب درختی است.

---

۱. سوره بقره ،آیهٔ ۲۵۳.

اشارهٔ هجدهم [1]

سیر تکاملی

بحث در سیر تکاملی است (روی نظر مشاء) و پیرامون تشکیل مزاج و به وجود آمدن حیوان و انسان و بعد تکامل انسان. فرمودند مزاج از استحالهٔ ارکان اربعه به وجود می‌آید که روی هم تأثیر متقابل دارند. از باب تفاعل، قابل ماده است. هیولا صورت جسمی است و فاعل صورت نوعیه است که به واسطهٔ کیفیت تأثیر دارد و به واسطهٔ ماده متأثر هم می‌شود. با این تأثیر و تأثر به واسطهٔ تفاعلشان، استحاله پیش می‌آید، یعنی بر اثر ترکیب این ارکان از آن شدّت و حدّت اولیه هر کدام مقداری شکسته می‌شود و هر یکی در دیگری اثر می‌گذارد و حالتی به وجود می‌آید که اسمش را مزاج می‌گذاریم. از معدنی شروع کردیم تا به نباتی و حیوانی که اعم است و شامل انسان هم می‌شود.

وعمده در سیر بحث تکاملی و این که این بحث را انجام می‌دهم پیش از هر چیز و بیش از هر چیز خودمان در نظریم و تکامل و سیر تکاملی خودمان را کار داریم، و مهم‌تر از همه چیز خودمان هستیم که کیستیم و چه می‌کنیم و چکاره هستیم و چه باید بکنیم و چگونه باید انجام دهیم، و مهمتر از این حرف ما حرفی نداریم و موضوعی مهمتر از این نیست که منتهی می‌شود به معرفت نفس و توجّه پیدا کردن نفس به این که مخرج از نقص به کمال دارد و تحت تربیت ملکوت است، مثل آن دیگران مثل نظام هستی که قهراً به سوی غایتش رهسپار است.

---

۱. نمط دوم، فصل ۲۳.

و اگر این توفیق را پیدا بکند و سیری بنماید و سیرش هم سیر حبّی باشد که خوب سیری است. چون خداوند که سیرش از ذات تا بروز صفات حبی بوده که خود می‌فرماید «کنت کنزاً مخفیّا فاحببت ان اعرف فخلت الخلق لکی أعرف». از آن طرف حبّی است از این طرف هم اگر حبی باشد دیگر نورٌ علی نور می‌شود. نه به عنوان خرید و فروش برای بهشت و احتراز از دوزخ که این گونه بودن خیالات و خواسته‌های نفس است. سیر حبّی جز خواستن حسن مطلق نمی‌شود، داد و ستد، عبادت احرار نیست. آنچه معصوم فرمود که: «عَبَد الله حباً» [1] دو سه روایت است یکی هم حباً است. اینها احرارند، آزاد مردانند. در این مزرعه و بازار کسب و کار هر چه را تحصیل کرده برای ابد با خود می‌برد. ما با خواندن این مطالب و بحث ها عمده کارمان این است که خودمان را بشناسیم و کتاب وجودی خودمان را فهمیده ورق بزنیم. بعد از این بحث تعلق ارواح را در پیش داریم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. بحار الانوار، ج ۷۰، صص ۲۳۶ و ۲۵۵.

اشارهٔ نوزدهم [1]

سیر تکاملی عناصر تا به انسان

در این فصل جناب شیخ اشاره می‌کند به سیر حرکتی و تکاملی عناصر تا به انسان کامل ختم می‌شود.[2]

مرحوم خواجه عبارت شیخ را به خوبی توضیح می‌دهد و اشاره‌ای دارد که این سخن را جناب فارابی در کتاب عیون مسائل آورده است.[3] برای آقایان مخفی نماند که آنچه شیخ ذکر می‌کند مبنای مشاء است و سخن اتم، در حکمت متعالیه گفته شده. مثلا شیخ در این جا بدن را وکر و لانه نفس می‌داند و حال این که طبق مبنای حکمت متعالیه بدن یکی از مراتب نفس است. «النفس فی وحدتها کل القوی» ولی کلیات مطالب که در اینجا بحث می‌شود بسیار عالی است، حتی

---

۱. نمط دوم فصل ۲۶.

۲. «تنبیه انظر الی حکمة الصانع بدأ فخلق اصولا ثم خلق منها امزجة شتی و اعد کل مزاج لنوع و جعل اخرج الامزجة عن الاعتدال لاخراج الانواع عن الکمال و جعل اقربها عن الاعتدال الممکن مزاج الانسان لتستوکره نفسه الناطقه» (حکمت صانع را بنگر که عناصری را خلق کرد (عناصر اولیه) و بر اثر ترکیب عناصر مزاج را خلق کرد و برای هر نوعی یک مزاج خاصی قرار داد و دورترین مزاج از اعتدال برای دورترین نوع از کمال و آن مزاجی که به اعتدال نزدیکتر بود برای نفس انسانی قرار داد تا آن را لانه خود قرار دهد).

۳.عیون مسائل للفارابی، ط قاهره، ص ۱۹؛ «حکمة الباری تعالی فی الغایة لانه خلق الاصول و اظهر منها الامزجة المختلفه و خص کل مزاج بنوع من الانواع و جعل کل مزاج کان ابعد عن الاعتدال سبب کل نوع کان ابعد عن الکمال و جعل النوع الاقرب من الاعتدال مزاج البشر حتی یصلح قبول النفس الناطقه».

عیون مسائل النفس، آیة الله حسن زاده آملی، ص ۲۸۵ .

امروزه که تعداد عناصر را به چند عنصر رسانده‌اند این حرف در جای خود باقی است (که بر اثر ترکیب عناصر انواع به وجود می‌آید و نوع که موجود شد مزاج هم پیدا می‌کند) ولی به نظر بنده این سخن راکه هم شیخ دارند و هم جناب فارابی و در حکمت متعالیه هم مورد قبول واقع شده است، نمی‌توان به طور کلی قبول کرد، بلکه باید جهت و مراد از آن را بیان کرد و آن حرف این که (مزاج هر چه به اعتدال نزدیکتر باشد نفسی که به آن متعلق است قوی تر و کاملتر است) باید بیان کرد که مراد از اعتدال چیست. شیخ و خواجه اعتدال را این گونه معنی می‌کنند که این عناصر برای خود هرکدام طبعی دارند، آب و هوا و خاک و آتش و بر اثر ترکیب، آن شدّت و حدّت اولیه طبع شکسته می‌شود، مثلا آتش که حرارت طبع آن است با آب که سردی طبع آن است وقتی ترکیب شد شدّت هرکدام شکسته می‌شود و حد متوسطی پیدا می‌شود و بعد می‌فرمایند اعدل امزجه مخصوص نفس انسانی است.

در حالی که هر نوعی در مزاجش تا این اعتدال را به دست نیاورد موجود نخواهد شد؛ در حیوان، یا در نبات، یا معدن، مثلاً معدن نقره که می‌خواهد صورت طلایی به خود بگیرد باید اعتدال مزاج طلایی را دارا شود. یا مثلا در نوع حیوان، مزاج باید به حد اعتدال باشد تا نفس حیوانی آن تعلق بگیرد، حتی در افراد حیوان تک تک چنین است که یک نوع هم، نوع انسان است.

بله این حرف آقایان را می‌توان در یک فرد از افراد حیوان که انسان است پذیرفت که بگوییم انسان دارای مراتبی است از بُله، آن که نزدیکترین فرد است به حیوان تا انسان کامل که در شدت ذکاء است که قال الله تعالی: «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ

لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ» [1]. در این نوع هر چه مزاج از اعتدال دورتر باشد ذکاء و عقل آن کمتر است و از مبدأ بیشتر فاصله دارد و هر چه به اعتدال نزدیکتر باشد به مبدأ نزدیکتر و به انسان کامل نزدیکتر، و همین حرف را در تمام انواع در افرادش می‌توان به همین شکل زد. مثلا طلا هر چه عیارش بیشتر باشد خالص‌تر است و به اعتدالش نزدیکتر است. در نوع نبات، همین حرف به همین شکل است. مثلا در سیب یا گندم هرچه مزاج به اعتدال نزدیکتر باشد آن فرد اعلای آن نوع می‌شود. ولی این قاعده کلی را در کل انواع هم بخواهیم پیاده کنیم قابل تأمل است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

اشارهٔ بیستم [1]

در توّحد

این سخن نکته‌ای بلند و دقیق است. این عناصر که ترکیب یافته‌اند و فعل و انفعال بین آنها تحقق پیدا کرد از آن شدت و تحرّقی که داشتند در می‌آیند و توحّدی پیدا می‌کنند، و بر اثر حاصل شدن این وحدت، به مبدأ خودشان تشبّهی پیدا می‌کنند، و هر چه این شباهت شدیدتر باشد (بر اثر وحدانیتی که در ترکیب است و از آن به دست می‌آید) استفاضه او از فیض شدیدتر و شریفتر و قوی تر است. همچنین هر مزاجی که این وحدتش قوی‌تر باشد آن جهتش، یعنی فیضش قوی‌تر است؛ چون نسبتش به مبدأش قوی‌تر است. بعدها در کتب دیگر عرفانی مثل

---

۱. نمط دوم، فصل ۲۶، ص ۱۲۰، سطر ۱۵. جناب خواجه در آخرین فصل نمط دوم خلاصهٔ کلام شیخ را در چند جمله بیان فرموده که جناب استاد دامت برکاته از این خلاصه منتقل شدند و مطالب اخلاقی را بیان فرمودند.

« و اعلم ان انکسار تضاد الکیفیات واستقرارها علی کیفیة متوسطة وحدانیة نسبة مالها الی مبدئها الواحد و بسببها تستحق لان یفیض علیها صورة او نفسا تحفظها فکلما کان الانکسار اتم کانت النسبة اکمل و النفس الفائضه بمبدئها اشبه ». بدان که در اثر ترکیب عناصر اربعه و شکستن تضادی که بین عناصر است (چون هر عنصری برای خودش طبع خاصی دارد که خلاف طبع عنصر دیگر است) عناصر بر کیفیت متوسطهٔ واحدی استقرار پیدا می‌کنند که این کیفیت نسبت خاصی به مبدأ واحد دارد (این کیفیت همان مزاج است) و به سبب این کیفیت یا وحدانیتی که پیدا کرده است، این استحقاق را پیدا می‌کند که صورتی بر آن افاضه شود. (اگر معدنی باشد) (و اگر حیوانی باشد) نفسی بر آن افاضه می‌شود تا این نفس آن کیفیت را حفظ کند و هر چه این انکسار اتم باشد و آن مزاج معتدلتر باشد، نسبت آن به مبدأ اول اکمل باشد و نفسی که به آن افاضه می‌شود به مبدئش اشبه است تا نفسی (که همان انسان کامل است).

مصباح الانص می‌خوانیم. در آنجا مفصل راجع به توحّد و تعقل بحث کرده و فرموده ادراک ما و تعقل ما از توحّد ماست.

آدم این سوئی باشد یا آن سوئی؛ باکثرت کار و مشغله فراوان و ارتباطها و دیگر پراکندگی ها به جائی نمی‌رسد. اینها از انسان توحّدش را می‌گیرد. توحّد که رفت تعقل هم می‌رود. توحّد، تجمع می‌خواهد و تا تجمع برای انسان حاصل نشد آن احدیت برایش به ثبوت نخواهد رسید. نمی‌تواند ادراک کند، تعقل کند. تعقل با تعلّق جمع نمی‌شود. تعلّق تفرّق است. تعقل زیر سر تجمع است. چنانچه در یک مطلب سنگین و شریفی که می‌خواهی غورکنی، می‌بینی هر چه که دارد شما را به سوی خودش، به سوی خلاف آن هدف علمی می‌کشاند، آن را از خود دور می‌کنید. سر و صدا مزاحمند؛ چون در حواس تصرف می‌کنند و چه بسا کار به جایی بکشد و آن قدر مطلب باریک باشد و تعمق و تعقل بخواهد و توحّد و تجمع بخواهد که مثلا تیک تاک ساعت هم مزاحم بوده باشد. یک صدای خفیف هم مزاحم باشد؛ چون تفرق می‌آورد و هکذا به همین نسبت. تعلق با تعقل و ادراک جمع نمی‌شود. و آنهایی که پراکندگی خاطر دارند، به جایی نمی‌رسند و آنها نفس مطمئنه ندارند، بلکه نفس مضطربه دارند و نفس مضطربه به کمالی نائل نمی‌شود. کسانی که به مقامات عالی انسانی نائل آمدند آنهایی هستند که این تجمع و توحّد و اطمینان و همت را اول تحصیل کردند؛ و الا با تفرق خاطر نمی‌شود. بله یک ساحل پیمایی می‌کند. یک مشت الفاظ و مفاهیمی را ممکن است تحصیل کند. چیزهایی راکه به عنوان دلگی اسمش را علم بگذاریم. این جور چیزهایی را ممکن است که تحصیل بکند؛ ولی آن که باید حاصل نمی‌شود. آن، تجمع می‌خواهد، توحّد خاطر و اطمینان نفس می‌خواهد. غرض، جناب خواجه (ره) در این جا نکته خیلی

شریفی را بیان فرموده که بر اثر انکسار عناصر و تفاعل آنها کیفیت مزاجی و وحدت حاصل می‌شود که شباهت با مبدأش پیدا می‌کند. هر چه این شباهت شدیدتر باشد، گرفتن فیض شدیدتر است و حرکت علمی آن شدیدتر و استکمال انسانی او هم قوی‌تر است، و همه زیر سر این نکته است؛ یعنی توحّد. و بر اثر همین اعتدال مزاج و کیفیت، انسانها تفاوت پیدا می‌کنند. از انسانهای ناقص بگیرید تا به انسانهای کامل که نفس مکتفیه دارند. سفرای الهی هستند که انسانهای بالفعل هستند و در تحصیل معارف به استاد احتیاج ندارند، آنها «اذا شاءوا ان علموا علموا».[1] و این را برای مقام انسان کامل و مقام امامت و سفرای الهی اصل محکم و رصین قرار بدهید، و این مزاج کذائی وقتی که در کمال اعتدال است و اعتدال حقیقی را دارد، شریفتر و قوی‌تر است و به مبدأش نزدیکتر و شبیه‌تر است تا به نفس مکتفی که خود کفاست و او اگر بخواهد بلا واسطه از مبدأ می‌گیرد و علمش من عند الله است، لدنی است؛ گر چه همه من الله است.

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۵۸، روایة ۱.

اشارهٔ بیست ویکم [1]

در اشتراک لفظی کلمه فیلسوف و سوء استفاده از آن

فلاسفه الهی و طبیعی در لفظ فیلسوف با هم وجه اشتراکی دارند و تنها وجه مشترک همین اشتراک لفظی است؛ و الا تفاوت بین این دو تفاوت بین طبیعت و ماوراء طبیعت است، و همین اشتراک لفظی باعث شده عده‌ای به فلسفه و فیلسوفان الهی بد گمان شوند. لفظ را گرفتند و هر کسی را که گفته شد فیلسوف است او را حکیم الهی محسوب کردند؛ حتی آن کسی که اخلد فی الارض (کسی که خاکی است) و حرفهای آنها را به پای فیلسوفان الهی گذاشتند و در تمام ابعاد فلسفه سریان دادند و بعد دست به قلم زدند و حرفهایی بی اساس و بی‌محتوا گفتند و نوشتند و خواستند فسلفه را از این راه بد نام کنند. کلمهٔ فیلسوف مثل کلمه دکتر امروز است که کلمه‌ای فرانسوی است. دکتر به کسی می‌گویند که در رشته‌ای صاحب نظر شده باشد، حال آن رشته هر چه باشد. مثل دانشمند که به هر صاحب نظری گفته می‌شود، در هر رشته‌ای که باشد. فیلسوف هم چنین کلمه‌ای بوده است. هر که در رشته‌ای کار می‌کرد صاحب نظر می‌شد به او فیلسوف می‌گفتند. چه اعتقادی به خداوند داشته یا نداشته باشد. مثل دکتر امروز که موحد داریم، ملحد هم داریم، چه در طب، چه در فلسفه، چه در علوم دیگر. وقتی گفته می شد فیلسوف، هم شامل فیلسوف موحد الهی و هم شامل فیلسوف ملحد و طبیعی می شد. فیلسوف ملحد فاعل عالم را فاعل موجَب بدون اراده و اختیار، یعنی خود طبیعت می‌دانست؛ ولی فیلسوف الهی فاعل عالم را فاعل مختار می‌داند و به ماوراء طبیعت هم معتقد است، و می‌دانیم که مرز بین طبیعت و ماوراء طبیعت نفس است. این دو فیلسوف تا لب مرز یعنی در طبیعت و عالم ماده در بحث ها با هم شریک و همراهند. اما همین که بحث به نفس و ماوراء طبیعت رسید فیلسوف

---

۱. نمط سوم، فصل۱.

مادی از راه می‌ماند، اما فیلسوف الهی به عوالم دیگر یعنی عالم ملکوت و مطلقات و مرسلات سفر می‌کند. و بنا بر حدیث شریف،(من عرف نفسه فقد عرف ربه) [۱] راه در این سفر شناخت نفس است. در حقیقت، راه، خود من و شمائیم و راهی به حقیقت عالم نزدیکتر از خود ما نیست. ما موجودی هستیم که طبیعت ماوراء ما، با ما مطابقت دارد؛ مثلا خیال ما که مثال متصل نام دارد با عالم مثال که مثال منفصل نام دارد منطبق است و عقل ما با عقول مطابقت دارد. این انسان آن چنان عظمت و کمالی دارد که قابلیت حشر با تمام مراحل بالا را داراست و خداوند سرمایه کسب را در وجود انسان قرار داده « وَ اللّٰهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» [۲]

همانطور که ما قوایی در ظاهر داریم مثل حواس پنج گانه و به وسیلهٔ آنها با طبیعت و بیرون خود در ارتباط و محشوریم و از طریق این حواس از ماوراء خود می‌گیریم و در خود پیاده می‌کنیم و تکامل می‌یابیم، همانطور قوایی دیگر داریم که با ماوراء طبیعت که عالم ملکوت و مطلقات و مرسلات می‌باشد در ارتباط است و از آن جا که اصل عالم است می‌گیرد و در خود پیاده می‌کند.

خلاصه: دانشمند الهی آن جا را اصل می‌داند به خلاف فیلسوف مادی که می‌گوید ماده اصل است. اتم‌هاست که ترکیب پیدا کرده، گوناگون، جور واجور، هی خراب شده و آباد شده و تکامل یافته تا این صورت فعلی را به خود گرفته و ایستاده. ولی فیلسوف الهی می‌گوید آن جا اصل است و ملکوت آن، روح و عقل است و آنچه این جا صورت دارد به وزان علم و عقل است نه این که این ذرّات با همدیگر تصادم کردند آن هم به اتفاق و پس از ویرانیها و قرار گرفتن‌ها این صورت را به خود گرفته. نمی‌شود اتفاقی باشد! اتفاقی نیست؛ چون اتفاق دائمی نمی‌شود. این حسن و جمال و زیبایی بدون تدبیر نیست. با اتفاق حاصل نمی‌شود.

---

۱. بحارالانوار، ج ۲ ص ۳۲ و ج ۵۸، ص ۹۰.

۲. سوره نحل، آیهٔ ۷۸.

اشاره بیست و دوم [1]

اهتمام فیلسوف و عارف به دو مسئله است: توحید و نفس

از این نمط مهمترین بحث شروع می‌شود؛ یعنی شناخت نفس؛ چون معرفت انسان به خودش و خدای خودش، مبتنی بر شناخت نفس است و تنها چیزی که بیش از هر امری به کار ما می‌آید این است که خودمان را بدانیم و بشناسیم. این که مشاهده می‌کنید انسانی به خودش توجّه ندارد و نهال وجودش را عاطل و باطل مانند علف خود رو رها کرده حاکی از آن است که نمی‌داند چه موجود با عظمتی می‌باشد. به همین دلیل این مبحث اهمیت خاص خودش را دارد. نباید انسان از خود و احوال خود بی خبر باشد و در دنیای حیوانات زندگی کند، مانند مورچه یا عنکبوت یا سرگین گردان. خودش را فراموش کرده و تمام هم و غم و فکرش برای به دست آوردن زندگی حیوانی است و آسایش در همین دنیا. نمی‌خواهم بگویم فضل بد است. در مقام انکار فضل نیستم. مال و علم از آن جهت که مال و علم است خوب است و پسندیده. عرض بنده این است که خودمان را فراموش نکنیم.

می‌دانیم که علم و عمل انسان ساز است و مهمترین کاری که برای ما ضروری است، این که خودمان را آن گونه که باید بسازیم. برسیم به‌جایی که بفهمیم و بدانیم. شب و روز که می‌گذرد خودمان را می‌سازیم و راه برگشتی هم نیست. در این مباحث به برهان خواهیم یافت که آنچه را ادراک می‌کنیم یا می‌شنویم و می‌خوانیم و یا حتی نیت می‌کنیم، همه اینها ما را می‌سازد. ما از بیرون خودمان نوار ضبط

---

۱. نمط سوم، فصل ۱.

می‌کنیم و آن نوار و هر چه هست خودمان هستیم و خودمان با خودمان محشور می‌شویم. و بدانیم که خودمان مزرعه و زرع و زارع خودمان هستیم. می‌دانیم که انسان همین ترکیب ظاهری و مادی نیست، مثل ترکیب یک ماشین یا چرخ خیاطی که وقتی اجزایش از هم جدا شد و متلاشی گردید چیزی دیگر باقی نمی‌ماند و خبری نباشد، بلکه انسان یک حقیقت برقراری دارد که ابدی است، دیگر از بین رفتنی نیست. همانطوری که در این نشئه خودش را ساخته و پرداخته همانطور تا ابد هست و همانطور محشور می‌شود « الدنیا مزرعة الاخره». [1] حرف در این باره بسیار است و شما ـ الحمد الله ـ اهل علمید، اهل کمالید، به روایات و به اقوال علماء و کتب آشنایی دارید. به مباحثی که در بقای نفس دارند رجوع فرمائید.

غرض: از این نمط سوم به بحث های روان شناسی و انسان شناسی، معرفت نفس، که خودشناسی است رسیدیم. و مستحضر هستید که در آیات و روایات تشویق و ترغیب فراوانی در این جهت شده. بنده در هزار و یک نکته، آخرین نکته را اختصاص دادم به این مطلب و چهل حدیث در معرفت نفس نقل کردم که همه انسان را تشویق به خودشناسی و معرفت نفس می‌نماید و همچنین آن احادیث معرّف نفس است. انسانی که از خودش آگاهی ندارد و نمی‌داند از این زندگی و از این نظام هستی چه می‌خواهد و چه بهره‌ای می‌خواهد ببرد، سرگردان و بی ثمر است. ما الآن در بحث مان قدم گذاشتیم در این وادی؛ یعنی معرفت نفس و از درون خودمان می‌خواهیم به همه جا برسیم و راه هم همین است. و اگر بفرمایید از عالم طبیعت شروع می‌کنیم تا به اصل آن برسیم؛ عرض می‌کنم که خودمان هم جزئی از

۱.غررالحکم، ص ۱۴۲؛ عوالی اللالی، ج ۱، ص ۲۶۷ .

عالم طبیعت هستیم. پس چرا از خودمان شروع نکنیم. « لاتجهل نفسک فان الجاهل معرفة نفسه جاهل بکل شیء »[۱]. و باید مردم را بالخصوص افراد طبیعی مسلک که در طبیعت توقف کرده‌اند و به ماوراء طبیعت آشنایی ندارند از طریق معرفت نفس متنبه کرد. باید آنها را به ذات خودشان آگاهی داد و از زبان رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ به آنها گفت: (اعلمکم بنفسه اعلمکم بربّه). [۲] از این راه پیش بیاییم و کتاب وجودیشان را بشورانیم. علماء الهی در کتابهای فلسفی و غیر فلسفی خود راجع به معرفت نفس اهتمام فراوان دارند و کتابهای علمی سنگینی در این مورد نوشته‌اند، مثل نفس شفا. آقایانی که در خدمتشان بودیم دیدند که چقدر سنگین و چه حقایقی را دارا بود و در این جا (اشارات) هم به حقایقی اشاره می‌کند. آقایانی که در آن درس شرکت کرده‌اند می‌شود نورٌ علی نور. جناب فارابی هم دارند. شیخ بهائی می‌فرماید مثل کتاب فخر رازی جمع و جورتر، کمتر کتابی در معرفت نفس هست. در این کتب مقدماتی یک سلسله بحث هایی از معرفة النفس داریم. بعد از این مراحل قدری بالاتر که قدم گذاردیم (یعنی از آنچه در شفا و اشارات است البته اینها خیلی شریف و سنگین است) ولی باز می‌بینیم که در خبایا و زوایای کمون و در سر و بطون انسان کلمات مرموزی است که در معرفت آن باید از برهان بالاتر رفت و لطائفی مانده که آن لطائف را در کتابهایی چون شرح فصوص قیصری و فتوحات مکیه و مصباح الانس می‌یابیم. این کتابها همه در معرفت نفس‌اند؛ یعنی

---

۱. هزار و یک نکته، ص ۸۳۱.

۲.جامع الاخبار، ص ۴؛ روضة الواعظین، ص ۲۰؛ متشابه القرآن، ج ۱، ص ۴۴: قال رسول الله (ص) اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه.

۵۶۰ باب فتوحات و ۲۷ فص فصوص همه در معرفت نفس‌اند. آقایان در فلسفه و عرفان اهتمامشان به دو رکن اساسی است؛ یکی مسأله توحید و دیگری معرفت نفس و تمام مسائل گرد این دو قطب دور می‌زند و محور همه مسائل الهیه این دو اصل است.

اما صورت مباحث نفس: نفس یک نسبتی به طبیعت دارد و یک نسبتی به ماوراء طبیعت؛ یعنی یک چند هبوطی و نزولی دارد و یک چند صعودی و عروجی. موجودات ذی روح مثل انسان و حیوان مرکب از نفس و بدن هستند که نفس صورت و بدن ماده آن است؛ به همین جهت است که بحث نفس از طبیعت و جسم شروع می‌شود و به تجرد و الهی بودن آن می‌رسد. روح انسانی راگوهر روان و روح حیوانی را جان تعبیر می‌کردند. الا در ضرورت شعری که از جان حیوان به روان تعبیر شده است. این روح و روان یا نفس عرض نیست بلکه جوهر است. مرحله اول بحث و نخستین گام، اثبات این نیروست که در وجود انسان یا حیوان چنین نیرویی هست که نامش را نفس یا روح می‌گذاریم.

مرحله بعدی، یعنی بعد از این که ثابت شد که نفس هست و جوهر است، ثابت می‌کنیم که مجرد است. بعد از اثبات تجرد در قدم بعدی، اثبات تجرد برزخی حیوانی و تجرد عقلی است و ثابت می‌کنیم که هر دو را دارد. مرحلهٔ بعدی اثبات این که غیر از تجرد عقلی تجردی فوق عقلی هم دارد و احوالی که نفس دارد همه زیر سر بقاء نفس است که این هم اثبات می‌شود و بعد اتحاد علم و عمل اوست با گوهر ذاتش که با علم و عملش خودش را می‌سازد و به بالا می‌رود.

از نمط دوم که به در آمدیم، از طبیعت خشک در آمدیم و به طبیعتی جاندار رسیدیم و بعد از این به ماوراء طبیعت سیر خواهیم کرد. شیخ در این نمط بحث

حرکت را مطرح می‌کند و فاعل آن را معرفی می‌کند و کم کم به جلو می‌رود. در این نمط از جهت طبیعی بودن و تعلق به جسم داشتن و در نمط چهارم که به طور اخص وارد بحث نفس می‌شود جنبهٔ الهی بودنش و در نمط هفتم از تجردش و نمط هشتم در بهجت و سرورش و در نمط نهم در مقامات العارفین که درجاتش معلوم می‌شود و در نمط دهم در اسرار آیات یعنی کمالات و خوارقی که از نفس صادر می‌شود و همچنین نمط ششم که در مبادی و غایات است. اینها همه مسائل نفس است که پس از نمط سوم در پیش داریم. شیخ در شفا اول تعریف نفس را آورده ولی در این جا چنین نکرده. اما مرحوم خواجه تعریف نفس را آورده و این همان تعریفی است که ارسطو برای نفس آورد و آن عبارت است از « **کمال اول لجسم طبیعی آلی ذی حیاة بالقوة** » کمال اول در مقابل کمال ثانی است. کمال اول همان است که جسم نوع می‌شود و کمال ثانی صفاتی است برای نوع و منّوع کمال اول است که مزاج را ایجاد می‌کند؛ مثلا سردی و گرمی و شیرینی کمالات ثانوی آب است.

اشارهٔ بیست و سوم [1]

مشکل‌ترین ریاضت دین داری است

« هوذا یتحرک الحیوان»؛ این عبارت شیخ بوده ولی در شرح چون مرحوم خواجه حرف را روی نفس انسانی برده بعضی تصحیح قیاسی کردند و عبارت را «هوذا یتحرک الانسان » کردند. هوذا یا حینئذ یعنی اینک یا آنک.

مزاج، از ترکیب عناصر ایجاد می‌شود و این جایی است. بدن طبیعت است و تنبلی دارد. نفس است که بدن را حرکت می‌دهد و از کوه هم او را بالا می‌برد. گاهی هم بدن همراهی نمی‌کند و در اکثر افراد طبیعت بر نفس حاکم است و چنانچه بخواهی نفس را بر بدن و طبیعتت حاکم کنی احتیاج به ریاضت است. انسان این بدن تنها نیست. مثل ماشین نیست که بعد از متلاشی شدن چیزی از آن باقی نماند و با مردن تمام شود و از قیامت و ثواب و عقاب و جزاء خبری نباشد. آقایان طبیعی همین را می‌گویند آنها همین را می‌خواهند؛ می‌خواهند آسوده بچرند، گاو خوش علفی باشند محدودیت هم نباشد.

مرحوم استاد علامه طباطبائی می فرمودند: «مشکلترین ریاضت، دین داری است.» آن قسم ریاضت هایی که می‌گویند و معمول است. یک وقت محدود و معلومی دارد، چند روزی به آن تن در می‌دهد و اقتضای نفس هم این است که اگر او را به سوی ملکوت عالم متوجه‌اش بکنند و از این نشئه اعراضش بدهند چیزهایی می‌یابد و این اقتضای تکوینی نفس انسانی است، به هر دینی و فکری باشد. بعد ها هم بحثش را خواهیم کرد و در همین کتاب خواهد آمد. کتابی که در دست داریم کتاب شریفی است. حیف شده که این کتاب از میان ما رخت بر بسته است و ما که خوانده‌ایم تا به حال ضرر نکرده‌ایم و مبانی برهانی که در آن به کار رفته از دهن

---

۱. نمط سوم، فصل ۵.

علماء الهی است و حقیقتش را می‌بینید که برگرفته از کنار سفرهٔ وحی و قرآن است. قرآن است که به اینها زبان داده است. بله ریاضت را عرض می‌کردیم. حالا این شخص ممکن است مدتی ریاضتی بکشد و تکویناً چون اقتضای نفس این طور است، چیزهایی هم عایدش می‌شود. این چند روز ریاضت می‌کشد اُمَدش به سر می‌آید. ولکن دینداری، ولکن متعبّد بودن، ولکن کسانی که گفته‌اند خدایا آمدیم «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا». [1] حالا می‌خواهند دیندار بوده باشند؛ مشکلترین ریاضت دینداری است. حرف یک چله یا دو چله نیست که تمام شود. در تمام حالات، در تمام عمر. باید کشیک نفس را کشید، در تمام شئون زندگی، بین مردم، در غیاب مردم در حضور مردم، در خانه، در بیرون و در تمام احوال مراقبت می‌خواهد. قلب را، زبان را، تمام اعضاء و جوارح را در اختیارت داشته باشی. حرف زدن را درباره خودت، درباره دیگران و در تمام شئون زندگی‌ات. تأمل بفرمایید ببینید آن کسی که می‌خواهد مؤمن باشد و متعبّد به شرع باشد و به راستی بگوید خدایا من آمدم باید چگونه باشد؟ نمی‌تواند در هیچ حالی ولو یک آن غافل باشد؛ یعنی اصلا مسامحه پذیر نیست. به محض غفلت، یا افراط است یا تفریط. اگر می‌خواهی از امت وسط باشی «وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً» [2] که همان راه عدل است. باید کشیک نفس را بکشی، و این است مسیر ارتقاء. مشایخ و بزرگان ما ـ آنهایی که کتابهایی بزرگ و سنگین علمی نوشته‌اند ـ فرمودنده‌اند که در مسیر تکاملی و ارتقاء خودت (البته به تنذیر و تمثیل) از این سُلّم که بالا می‌روی بدان که به محض غفلت پا در رفته، لغزیدن همان و افتادن همان. دنبالش آورده‌اند که: دیگر بلند شدن مشکل است و دوباره نردبان را گرفتن و بالا رفتن کار آسانی نیست. این حرف حرف بلندی است و شاهد هم داریم و در کتاب هم در پیش داریم، منتظر

---

۱. سوره فصلت، آیه ۳۰.

باشید. کسی که به راه افتاد و تصمیم گرفته و تسلیم شده به جائی می‌رسد؛ اما یک خطایی و یک بی باکی که از او سر زد سقوط می‌کند. تا بیاید و به راه بیفتد و سر جای اول قرار بگیرد به این آسانی نیست، رنجش می‌دهد. توبه هم بکند غسل توبه هم بکند چندان فایده‌ای ندارد. توبه درست، ولی آن خطیئه زخمش را زده و بد زخمی است. چون محفل علم است و آقایان هستند عیبی ندارد که عرض کنم. هزار بار توبه کند عیبی ندارد، ولی این زخمی که به او وارد شده حرف دیگر است.الغرض: خیلی باید کشیک خود را کشید و مواظب خود بوده باشیم و مبادا پایمان بلغزد و بیفتیم. سنگینترین ریاضت، دین داری است.

طبیعیون می‌خواهند آزاد باشند و می‌دانند که اگر گفتند آمدیم، الف دنباله دارد. ولی اگر بگویند انسان یک ترکیب کذایی بوده باشد و بعد از متلاشی شدن هم خبری نیست، مثل سوفسطایی که می‌گوید هیچ قضیهٔ علمی واقعی نداریم. یا می‌گویند که مبادی صور عالم همین ذرّات است که اینها بر اثر تصادم این صور را به خود گرفته‌اند و به این جا رسیده‌اند و همین است و لیس الا این گونه که می‌گویند خود را از قید ماوراء طبیعت آزاد می‌بینند. این است که حکمای الهی ما همین که از بحث طبیعیات در آمدند مبحث نفس را مطرح می‌کنند. عرض کردیم نفس مرز بین طبیعی و الهی است و بسیاری از مسائل نفس این سویی و بسیاری آن سوی است و جناب عالی انسان، هم این سویی و هم آن سویی هستی و دارای مراتب گوناگون می‌باشی «وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً »[1]، و برای اثبات نفس از آیات و روایات بهره می‌گیرند و غیر از ادلهٔ نقلی ادلهٔ عقلی بسیاری داریم که بنده جمع آوری کرده‌ام حدود هفتاد و چهار دلیل شده است.

---

۱. سوره نوح، آیه ۱۴.

اشارهٔ بیست و چهارم [1]

ملکه و حال

افعالی که انسان انجام می‌دهد ابتدا که هنوز برایش ملکه نشده و در آن فعل تمرین ندارد و مستمر در آن کار نیست می‌بینید که در انجامش به زحمت است. مثلا زبان عربی را که ابتداء شروع کرده و هنوز ملکه نشده، از خواندنش معلوم است ملکه نشده. باید مواظب عوامل لفظی باشد. بعد که ملکه شد به سهولت می‌خواند؛ و همین طور است ، اطوار نفس، تا وقتی که صفات در نفس رسوخ نکرده می‌گویند «حال» زود می‌آید و زود هم می‌رود. اما وقتی که رسوخ کرد و انسان به آن تسلط یافت، یعنی جزء دارائی انسان می‌شود و قدرت و قوت پیدا می‌کند و فعل را به سهولت انجام می‌دهد، می‌گویند «ملکه»، ملکهٔ او شده و از همین باب است نامگذاری ملائکه؛ چون قوای عالم بر مادون خودشان تسلط دارند. لذا به آنها ملائکه می‌گویند. اگر از کلمه ملکه بگیریم؛ و اگر از الوکت بگیریم به معنی ارسال رسول است که آنها رسل الهی هستند و هر دو صحیح است.

وقتی چیزی ملکه شد نفس دیگر از یادش نمی‌رود. ملکه اوست، الآن شده دارا و این دارایی ارزش دارد. لذا فعل را به آسانی انجام می‌دهد. در فتوحات هم همین

---

۱. نمط سوم، فصل ۶. شرح خواجه « هذا بیان کیفیة ثاثر النفس عن البدن و هو ان تحصل فی النفس هیئة بسبب هذه الافعال التی ذکرها و هی کیفیة من الکیفیات النفسانیه و تسمی حالاً ما دامت سریعة الزوال ،فاذا تکررت اذعنت لها النفس فصارت النفس کل مرة اسهل تأثرا حتی تتمکن تلک الکیفیة منها و تصیر بطیعة الزوال فصارت ملکة و بالقیاس الی ذلک الفصل عادة و خلقا ».

عبارت مرحوم خواجه جهت اهمیت آن آورده شده تا مطلب بیشتر مورد توجّه قرار گیرد.

فرمایشات را دارد.

این اصطلاح (حال) مشترک است بین عرفان و فلسفه. در کتب فلسفی از آن صفتی که رسوخ نکرده باشد به حال تعبیر می‌کنند. اهل عرفان هم می‌گویند حال ولی بعد از رسوخ و ریشه دواندن. فلاسفه می‌گویند ملکه، فلانی صاحب ملکه شده است، ولی آقایان اهل عرفان می‌گویند صاحب مقام شده، فلان عارف صاحب مقام است یا فلان سالک صاحب مقام است؛ یعنی صاحب ملکه شده است، اقتدار پیدا کرده، دارا شده است.

در فتوحات که عرض کردیم، می‌گوید: کسانی که صاحب مکاشفه شده‌اند و انس به دیار مرسلات گرفته‌اند صاحب مقامند. و الا بایک ساعت دو ساعت حالی پیدا کردن و کشیک نفس کشیدن و چندی مواظب بودن و بعد فراموش کردن و به حالت اول برگشتن فایده‌ای ندارد. این آقا نوسان دارد، جزر و مد دارد، پیش می‌آید و بر می‌گردد. این گونه افراد به آن مقاماتی که شنیده‌اید نمی‌رسند. اما کسانی که این حال و حضور و مراغبت را مدام دارند و این اشراف و انصراف را به عالم قدس و جبروت و انقطاع الی‌الله را دارند، افعال بر ایشان ملکه شده و صاحب مقامند و همین ها هستند که ارباب مکاشفه‌اند. اما آن دسته اول صاحب حال‌اند، ملکه ندارند و به جایی نمی‌رسند. به آن مقام نمی‌رسند. همین مقدار هم خوب است؛ ولی آن توقع را نداشته باشند که «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ» [1]. خداوند رحمت کند استاد ما را در مورد استادشان قاضی بزرگ می‌فرمودند: «عجیب استقامت در مراقبت داشت و خیلی مواظب نفس بود. در

---

۱. سوره فصلت، آیه ۳۰.

فنون و علوم رسمی هم بسیار توانا بود. هم در فقه مجتهد بود و هم در علوم عرفانی. در تفسیر هم که مفسر بزرگی بود و در شعر و شاعری هم قوی.» استاد علامه طباطبائی می‌فرمود: «شاعر مفلق بود». کیف کان آنچه همه خوبان دارند تو تنها داری. به این صورت در کار مستقیم بود و خیلی چیزها از او نقل می‌کردند. در مورد استقامت او، آقا بزرگ در الذریعه از ایشان اسم می‌برد و می‌فرماید: «من عشرات سنین، چند ده سال با او بودیم، «وجدته مستقیماً فی طریقته». بلکه گفت: آمدم وایستادگی کرد». این است که به کار می‌آید و انسان را به جایی می‌رساند.

خواجه می‌فرماید: «فاذا تکررت» وقتی که اینها را پی در پی پشت سر هم تکرار کردی، این حالت و این افعال رسوخ کرد و نشست، آنگاه نتیجه می‌دهد. بعداکه ـ ان شاءالله ـ رسیدیم به اثبات نبوت، آن جا می‌بینید شارع مقدس دستور را طوری قرار داده تا در شب و روز مکرر شود که برای ما ملکه شود تا خود ما نماز بشویم، تا نیاز بشویم، تا دعا بشویم، و به فرمودهٔ میر داماد در آخر قبسات، تا انسان خود ذکر بشود، ذاکر بودن چیزی است و انسان ذکر حکیم بشود چیزی دیگر. و در شرع مقدس پنج بار نماز تکرار می‌شود، اذعان می‌آورد و در وجودشان رسوخ می‌کند و انسان با ملکات خود محشور می‌شود و آنچه این جا کاشته آن جا میهمان کاشته خودش هست: «کار نیکو کردن از پر کردن است»

اشارهٔ بیست و پنجم [1]

در خلوت شب

« إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ » [2]. اگر ملکوت عالم را در نظر بگیری و مقداری به فکر بنشینی بسیار خوب است، و الآن هم وقت خوبی است. اگر برنامه‌ای برای خود بگذاری و مقداری از شب و روز را در یک خلوتی باشی، اگر شب باشد بهتر است از روز. درست است که شب و روز باید مراقب بود و همیشه باید ذاکر بود، ولی تأثیرات مطلقاً در شب بیشتر است. شب اثری دیگر دارد. شب بهتر به انسان توحّد می‌دهد و انسان را جمع می‌کند. شیخ می‌فرماید: آن سوی را نگاه می‌کنی و در عظمت و جبروت الهی فکر می‌کنی، می‌بینی که نفس وقتی آن جایی شد آن حالات در بدن ظاهر می‌شود و بدن متأثر می‌شود. و این به فراخور حال و مزاج افراد است. همانطوری که چهره‌ها فرق دارند مزاجها هم فرق دارند، جنبه گیرندگی آنها فرق دارد. مثلاً اگر در یک شب در یک مکان چند نفر با هم یک دستوری را انجام می‌دهند می‌بینی که آثار برای آنها یکسان نیست.

برای همه یک نواخت نیست، همه یک جور نمی‌توانند فیض بگیرند. ادراک حقائق نوریه بر این مطیع‌ها و قابلها به اقتضای حال و بال و مزاج و دیگر شئون است. به زندگی و احوال شخص بستگی دارد. این طور نیست که برای همه یک

---

۱. نمط سوم، فصل۶: « انظر انک اذا استشعرت جانب الله عزوجل و فکرت فی جبروته کیف یقشعر جلدک و یقف شعرک ». مثال و بیان است برای چگونگی تاثر بدن از نفس. تأمل کن وقتی که فکرت را جانب جبروت الهی متمرکز کردی بدن به لرزه در می‌آید و موها از ترس راست می گردد.

۲. سوره انفال، آیهٔ ۲.

نواخت باشد، که همه یک نواخت باشند، که همه یک جور بگیرند. این تفاوتها بسیار مهم است و باید مد نظر باشد. اینها یک وقت رهزن نشود که چرا من مثل او نگرفتم. شما به راه بیفتید و چیزی هم نخواهید که چیز خواستن خلاف ادب است. ببخشید الفاظ من هم خلاف ادب است! لفظ ندارم. ما که از او طلب نداریم. این همه داده ممنونش باشید.

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که خواجه خود صفت بنده پروری دارد

تو به اخلاص و صدق بندگی کن، داد متشکر، نداد هم متشکر، گرچه: « فَإِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ». [1] در مقام تادب عرض می‌کنم، می‌دهد. چنین نیست که بذری بیفشانی و سبز نشود. البته باید بذر باشد و زمین باشد و آمادگی باشد. اجمالاً این که:

تخم هایی که شهوتی نبود بر آن جز قیامتی نبود

اگر افشاندی و سبز نشد خویشتن را ملامت کن. راجع به آن طرف (خدا) حرفی نداشته باش. آن طرف تام است « مفیض علی الاطلاق »است. این طرف چیزهایی بوده، خیال کرده بذر افشانده و نتیجه مطلوب را نگرفته، محال است بذر افشانده شود و نتیجه ندهد؛ منتهی: «گندم از گندم بروید جو ز جو».

آنهایی که منصرف به عالم قدس و جبروتند چیز عجیبی که دارند، وقتی آن سویی شده که حضور در عالم وحدت است، تمام، جمال و حسن می‌شود. قلمش چقدر شیرین می‌شود. نظم و نثرش چقدر شیرین می‌شود. الفاظش چقدر دل نشین می‌شود. حرکاتش و افعالش برکت است. خیلی کم حرف می‌زند. اینهایی که گفتند

---

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۵.

خدایا آمدیم کم حرف می‌شوند. اما وقتی به حرف آمدند می‌بینی هر جمله حرفشان یک کتاب است. چطور می‌شود که این قدر شیرین می‌شود. حرفهایشان این قدر دلنشین می‌شود. آثارشان این قدر نمکین و ماندگار می‌شود. به اربعین شیخ بهائی حدیث دوم رجوع کنید این روایت را آورده که قال رسول الله ـ صلّی الله علیه و اله ـ: «من عرف الله و عظمه منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام»، تا این جا که: « ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا و تکلمو فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم حکمة و مشو فکان مشیهم بین الناس برکة »[1]. و آنهائی که خاکی شدند و به این سو آمدند می‌بینی الفاظشان چه بوی بدی می‌دهد. قلمشان چه کثیف است. حرکاتشان چه پلید و هکذا مشهود است و حق عیان است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۳۷.

اشارهٔ بیست و ششم [1]

جوّ زمان مرحوم خواجه

مرحوم خواجه پس از دفع اشکالات سبک فخر رازی چنین می‌فرماید: « لکنه یتجاهل فی کثیر من المواضع تقربا الی الجهال ». علّت تاریخی این سخن خواجه چیست؟

این موضع یکی از جاهایی است که خواجه از دست شارح عصبانی می‌شود و این جمله را می‌فرماید. جهال همه چیز را از انسان می‌گیرند. اگر تقربا الی الله نباشد باید دکان علم را تخته کرد. اگر شمای عالم چیزی باید بگویید که مردم خوششان بیاید، حقایق پوشیده می‌ماند. عوام زدکی، علم را، تقوی را، علماء را به انحطاط و تزلزل می‌کشاند. از جنبه تاریخی که موضوع را بررسی کنیم که چرا خواجه این حرف را زد، می‌بینیم در آن زمان غزالی تهافت نوشت و کار خود فخر رازی که این گونه وارد شد و بدون تأمل هر حرفی را زده و دیگران هم حرفهایی می‌زدند، زمانی بود که اختلاف و تشاجر بین حضرات علماء و عوام و عوام علماء بالاگرفت و به این حرفها خیلی دامن می‌زدند که نه منطق نه برهان و نه فلسفه نه استدلال بلکه به یک سلسله حرفهایی که نباید، دامن می‌زدند. چون این جو حاکم بود و عوام علما و جهال میدان دار بودند.و بعضی هم برای تقرب به جهال و عوام این گونه سخن گفتند و مرید و حامی برای خود درست کردند. این طور که خواجه فرمود. و این عبارت روی این جنبه است. خود آقایان رجوع کنند و جو آن زمان را از نظر بگذارند. همچنین خواجه در آخر نمط دوم در آخرین جمله خطاب به فخر رازی می‌گوید: ولکن « وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ ».[2].

---

۱. نمط سوم، فصل۴، شرح خواجه آخرین سطر.

۲. سورهٔ نور، آیه ۴۰.

اشارهٔ بیست و هفتم [1]

این جا را ملاک آن جا نمی‌توان قرار داد

این جا را نباید ملاک آن جا قرار داد و لباس آن جایی پوشاند. برای بیان رسیدن به حقائق ما لفظ نداریم و الفاظ نشانه و علامتند؛ رسمی هستنند برای اعلام و ارائه نمودن. این گونه نیست که الفاظ وعاء معانی و حقائق باشند.

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید

شما این پرچم و نشانه راکه می‌بینید بر اثر انسی که به وضع دارید از این لفظ و علامت پی می‌برید به واقعیتش و حقیقتش، و آن که پی می‌برد یک حقیقتی است وراء این بدن و ماده، آن مجرد است. لفظ نداریم. این که بعضی یک مقداربه اشتباه می‌افتند و می‌گویند که باید این جا را اصل قرار داد، چنانچه این کار را می‌کنند! مثلا حدیث می‌خوانند، یک آیه یا فرمایشی از بزرگی می‌شنوند می‌بینند اینها این جایی است و این را اصل قرار می‌دهند و می‌خواهند آن جایی ها را، آن سویی ها را، بیاورند در لباس این جا؛ این نمی‌شود. به دقت و تحقیق باید آن جا را اصل قرار داد. آن سو و آن طرف اصل است و این جا را باید آیه و نشانه آن قرار داد. اینها همه آیات و نشانه است، ظل است، نمونه است، آنموذج است، نه این که این جا را اصل قرار دهیم و آن حقائق را بخواهیم لباس این جایی بپوشانیم و بشناسیم، که خیلی برای قامت آن واقعیات کوتاه است. فارابی در جمع بین رأیین ناله‌ای دارد.می‌فرماید آنچه راکه دل و عقل می‌یابد و حقایقی راکه انسان درک می‌کند، این الفاظ بیانگر آنها آنچنان که هستند نیست و خودش به صورت ان قلت سؤال و جواب پیش می‌آورد که خوب بهتر است لفظ وضع کنید؟ می‌فرماید که الفاظی دیگر هم که وضع کنیم باز از سنخ همین الفاظ هستند و از همین جا برخاسته‌اند، و محدود نمی تواند حاکی از نامحدود باشد.

---

۱. نمط سوم، فصل ۷.

اشارهٔ بیست و هشتم[1]

تمثل و ارتباط با ارواح

« فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا» [2] خداوند ما و شما را توفیق دهد.اگر مقداری مواظب نفس باشیم و اگر قوه خیال را که سرمایه شیرین و گرانقدری است یک مقدار آن را تربیت کنیم و تعلیمش بدهیم و در تحت آدابی خاص آن را داشته باشیم، اوائل در خواب و بعد در بیداری اشباح و اشکال و ارواح را می‌بینیم چنانچه به مریم نشان داده شد.

تحف العقول در اوائل حدیثی از علی بن شعبه از حضرت رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ نقل می‌کند که حضرت فرمود: «مؤمن وقتی ایمانش قوی شد خوابهایش کم می‌شود و باید این طور باشد». وقتی به درجات عالی رسید دیگر چه حاجت که در خواب ببیند، در بیداری مشاهده می‌کند. روایت خیلی شیرین و عرشی است. مؤمن وقتی ایمانش قوی شد رؤیایش کم می‌شود و در بیداری می‌بیند. غرض خداوند که توفیق دهد و مواظبت و مراقبت مرحمت فرماید و انسان کشیک نفس کشید و قوه خیال را پرواند و تربیت کرد و به آن آمادگی داد می‌بینی که اشباح و اشکال را چگونه مشاهده می‌کند. مریم صدیقهٔ (س) که خداوند می‌فرماید: «فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا» مشاهده می‌نمود. جناب عالی هم این طور می‌توانی ببینی. هر کسی به اقتضای ذات انسانی و نفس

---

۱. نمط سوم، فصل ۷.

۲. سوره مریم، آیه ۱۷.

خودش، اگر مواظب خودش بوده باشد و خود را در مسیر تکامل نگه دارد و برنامهٔ قرآن را که «إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» [1] در خود پیاده کند. می‌بینیم که خواب های خوش، بیداری های خوش، گفت و شنودهای خوش، رفقای خوش دارد. روز که وارد می‌شود آرزوی شب می‌کند که دوباره باآن رفقا، باآن افرادی که واردمی شوند، با تمثلات صحبت و حرف داشته باشد.

یک وقت کسی آمد برایم گفت: «می‌خواهی دستور احضار اجنه را به شما بدهم؟» گفتم: «نمی‌خواهم. من با این همه مشغولیات و با افراد زیادی که سرکار دارم کم است که با اجنه هم سرکار پیدا کنم.» خوب حالا می‌بینی که انسان آرزو می‌کند شب را با ارواح ملکوت محشور بوده باشد.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹.

اشاره بیست و نهم [1]

علم و عمل

علم روح را می‌سازد و عمل بدن را. علم و عمل جوهرند و انسان ساز و غذای نفس هستند؛ منتهی علم روح را و عمل بدن رامی سازد. جناب رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ فرمودند: «العلم امام العمل». همچنین روح امام بدن و بدن ماموم روح است. و به ضرب من الاستحسان، شیخ در شفا دارد که نطفه مرد روح می‌شود و نطفه زن بدن که بحث آن سر جای خودش.

بدن مراتبی دارد. این بدن ظاهری که حکایت از عنصریت دارد، و بدنی که انسان با خودش به عالم برزخ می‌برد؛ آن بدنی که انسان با خودش می‌برد آن ملکاتی است که بر اثر علم و عمل در این جا کسب کرده است. در کتابها می‌خوانید بدن مکسوب یا بدن مکتسب. بدن مکسوب بدنی است که انسان با ملکات خودش ایجاد کرده است. در عالم برزخ انسانها صورت های مختلف پیدا می‌کنند.

امام صادق ـ علیه‌السلام ـ می‌فرمود: «سعی کنید به صورت انسان محشور شده تا شفاعت ما شامل حالتان شود.» اگر به صورت انسان محشور شد بدن مکسوب است؛ و اگر به صورت غیر انسان محشور شد بدن اکتسابی است «وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ». اکتساب از باب افتعال است. به حیله و تدبیر است، به دغلی است، بسا بدنش هم می‌شود. بدن مکتسب و آنچه در کتابها می خوانید که بدن یا مکسوب است یا مکتسب به لحاظ این بذرها و ملکات خوب و بد است و نظر به آیه است که «لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» [2].

---

۱. نمط سوم، فصل۸.

۲. سوره بقره، آیهٔ ۲۸۶.

اشارهٔ سی‌ام [1]

حس مشترک و خواب

قوهٔ متوسطه که در وسط چهار قوا قرار دارد و به همه آنها دست رسی دارد، صور نهفته در حافظه را سان می‌دهد و در این هنگام است که انسان می‌گوید به خاطر آوردم یا به خاطر نیاوردم. قوهٔ متصرفه را به کار کشیده و آن را در انباری که جای صور و معانی بوده شورانده و در میان انبار آنچه می‌خواسته یافته است. این فعالیت ها از این سوی و در عالم طبیعت است. از آن سو هم افاضه می‌شود. نفس ناطقه معانی را(در خواب یا بیداری) می‌گیرد و می‌آورد در حس مشترک صورت می‌دهد و می‌گوید من صورت کذایی را دیدم و حرفهایی می‌زند، از آینده و گذشته خبر می‌دهد.

این که می‌گویند به چشم خود دیدم در حقیقت به چشم باطنی دیده، در حس مشترک دیده. حس مشترک مثل آیینه دو روست؛ یک رویش به این سوی است که این جایی ها در آن منتقش می‌شود و یک رویش به آن سوی است که آن جایی ها در او منتقش می‌شود.

و این کارخانهٔ الهی است که معنی را صورت می‌دهد و این کار خداست. مثلاً حیله و تزویر در خواب به صورت گرگ یا روباه مشاهده می‌شود. حضرت یعقوب گفت: «می‌ترسم فرزندم را گرگ بخورد.» به تفسیر سوره یوسف مراجعه کنید.

دشمن را به صورت حیّه می‌بیند. و به کثیری از این صور در روایات اشاره شده

---

۱. نمط سوم، فصل ۹.

است و این گونه روایات خود مفتاحی است برای عبورکردن و مفتاح تعبیر خوابند؛ عبورکردن از ظاهر است به باطن (صورت ظاهر که مثلاً در خواب مار دیده است به صورت باطن آن که دشمن است). و این نفس ناطقه بر اثر انس این جایی که دارد آن معانی را به این صور در می‌آورد. و اما این که این معانی را به این صور در می‌آورد چگونه است؟ مثلا دشمن را به صورت مار صورت می‌دهد آیا می‌داند؟ اگر خودش بداند و بفهمد که دیگر احتیاج به معبر ندارد. می‌رود پیش معبر که او را از صورت ظاهر به باطن بکشاند. همهٔ اینها جای بحث دارد. آنگاه در تصور اعمال و تمثل اعمال و ملکات؛ فرمایش ملکوتی امام صادق ـ علیه‌السلام ـ را ملاحظه کنید که امام می‌فرمایند: این حیوانات را می‌بینید به صور گوناگون، خوهای گوناگون اینها صور اعمال شما هستند. این حیوانات، صحرایی‌ها، کوهی‌ها گزنده‌ها، پرنده‌ها، عقربها، پلنگ‌ها، گرگها، اینها صور اعمال و ملکات شما هستند که چه بسا انسانهایی که به این صور محشور می‌شوند. آن که به صورت انسان محشور می‌شود طوبی له و حسن مئاب و هکذا. اینها اجمالی است که به تفصیل در این کتاب می‌آید، و این کتابها را که نوشته‌اند و حرفهائی که گفته‌اند همه تفسیر انفسی قرآن است وگزاف نگفته‌اند. مردم عادی نبودند که هر چه بگویند و هر چه بنویسند، اقرأ و ارقه .

انسان از دو طرف می‌گیرد و می‌پردازد و در خارج پیاده می‌کند و وضع داخلی انسان اثر عجیبی در اعمال خارجی او دارد. حتی شما مشاهده می‌کنید که انسان وقتی در سیری و شکم پر چیزی می‌نویسد نوشته‌اش آشفته است. وقتی در سحر چیزی می‌نویسد خیلی دلنشین است. گفته هایش، حالاتش مطابق صفاتش و مطابق خاکش می‌باشد. حضرت علی ـ علیه‌السلام ـ فرمودند: « البطنة تذهب

بـالفتنه » بـه بـاء مـتعدی کـرد، پـر خـوری، شکـم بـارگی زیـرکی را مـی‌برد

بطنه و فطنه دو ضدّند برو قصّه مخوان در خور آخور و آغل حیوان آمده است

بطنه زیرکی را می‌برد. جوع و صوم یک صفای دیگری دارد. سحر که هوا صاف شده و تمام قوای انسان یک تصمیم خاصی می‌گیرد، یک صفای دیگر دارد. آثارش هم با صفاتر است. بیایید به روایات برسید. دارد که سر سیری عبادت نکنید. اینها یک جنبه ظاهری دارد و یک باطن، حرف امام است. جناب استادم آیة الله رفیعی که مصباح الانس خدمتشان می‌خواندیم حدیثی از امام صادق ـ علیه‌السلام ـ عنوان کرد که امام سر سیری که کسالت هست به عبادت نمی‌پرداخت. می‌فرمود که در آن وقت در مقابل تجلیات خداوند قرار بگیریم، مثل این است که انسان سر سیری کنار سفره قرار بگیرد کفران نعمت است، که یکی از اسرار ایـن روایـات است. آنـچه فرمودند حقائق است و مراتب دارد. بحث آفاقی طـوری است و انـفسی طـوری است، همه هم بیان هم می‌کنند. در جواهر دارد که نماز اول وقت خـوب است، مستحب؛ ولی اگر صفا نبود صبر کند که آن صفا بیاید که اشتها به عبادت بیاید. ولی دارد که این حالت نباید ملکه شود که اول وقت را از دست بدهد.

ابتدا انسان فکر می‌کند که حروف مقطعه تنها رمزی است؛ ولی بعد می‌فهمد همه آیات رمز است. شیخ در رساله معراجیه عنوان کرده که آنچه در ظاهر شریعت آمده در صورت محسوسات همه رمز است آکنده از حقایق. آیات همه رمـزند و کلمات همه رمزند، همه سرند. خیلی دهن می‌خواهد. آدم سفر کرده، استاد دیده می‌خواهد که به اسرار ادعیه و بیانات معصومین و آیات و روایات و به حقایق نظام پی ببرد. این سفره گسترده است و ما را هم دعوت کرده‌انـد. ایـن سـفره رحـمت رحمیه است که خوراک هر کسی نیست.

پر دلی باید که بار غم کشد رخش می‌باید تن رستم کشد

****

بر سماع راست هر تن چیر نیست طعمه هر مرغکی انجیر نیست

دیر نشود. اگر بگذارید برای بعدها دیرتان می‌شود. حیف است که دیر شود. از الآن در طهارت بکوشید. خداوند ما و شما را به این طهارت مؤید بدارد. حالا بیائیم تا مصباح الانس. درست است، بحث علم است، خوب است؛ ولی باید انسانی بشویم قرآنی که «لاٰ یَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ». [1] زبان و چشم و گوشتان را مس نکند مگر مطهر. خیال را مواظب باشید تا آثار ظاهر و باطن شما قوی شود. آثار ظاهر و باطن، سخن و قلم شماست.

همان طوری که شرع مقدس به ما فرمود و این روایت امضاء گفتار ارسطوست که به شاگردش اسکندر گفت: «خلاف نگو ولو به مطایبه!» به شوخی هم دروغ نگو که نفس همین خلاف را که می‌نماید کج و معوج می‌شود؛ به طوری که این اعوجاج در خواب او اثر می‌گذارد، حقایق را درست نمی‌یابد. حدیث هم داریم. طوری بشود که «لاٰ یَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ». صدق مطهر است، کذب نجس است. از مرحله بدن گرفته تا خیال تا عقل. اینها همه باید طهارت داشته باشند، انسان قرآنی بشود. ان شاء الله ضرر نمی‌کند و ما برای این کار در راه هستیم و غایت قصوی آن است و انسان باید قرآنی بشود. یکی از اسراری که می‌گوییم انسان کامل قرآن است. این طوری است که قرآن است. و درست است که قرآن و حقائق و معارف را «لاٰ یَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ»؛ ولی همه دعوت شده‌اند. اگر اراده کنید و حرکت کنید، آثار شما

---

۱. سوره واقعه، آیه ۷۹.

قوی می‌شود، اهل شکار می‌شوید اهل روز می‌شوید، اهل شب می‌شوید.

چون اویس از خویش فانی کشته بود آن زمینی آسمانی گشته بود

روحانی می‌شوید ؛ روحانی عرشی، ملکوتی و چشمه ها باز می‌شود. در این آیه کریمه « وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» [1] در باره یحیی ـ علیه‌السلام ـ به تفسیرها رجوع کنید، حکم یعنی محکم و قرص است، محکم و رصین است، قویم است.

یکی از مسائل محکم که به جناب یحیی در کودکی داده شده ـ در آداب او دارد ـ که خیلی ساکت بود، کم حرف بود، چانه‌اش در اختیارش بود. این طوری نبود که هر چه ببافد و بگوید. خیلی با احتیاط حرف می‌زد. سکوت، وقار می‌آورد. آدم جا افتاده، سنگین و عاقل و آرام و ساکت است. استادم آیة الله جناب آقای حاج میرزااحمد آشتیانی که نزد او درس می‌خواندیم، یکی از رفقا خیلی حرف می‌زد. ایشان هم صبور. بود روزی شعری خواند. شعر یادم نیست. مفهومش این بود که برای عمامه‌ات تحت الحنک قرار داده‌اند که چانه‌ات را ببندی و حرف زیادی نزنی.

---

۱. سوره مریم، آیه ۱۲.

اشاره سی و یکم[1]

تمثل و خواب و فهمیدن روایات

ریاضت و ورزش معنوی چه عقلانی و چه نفسانی که برای قوی شدن و رسیدن و قدرت پیدا کردن عقل است لازم می‌باشد. گاهی نفس آنقدر قوی می‌شود که تمثل را در افق اعلی می‌بیند. دو نفر در کنار هم یکی مشاهده می‌کند اشاره هم می‌کند، ولی دیگری نمی‌بیند، این محدود است، ورزش نداشته است. نفوس متفاوت است، مراتب دارد. هر کسی در مرتبه‌ای است. حس مشترک از دو طرف اخذ می‌کند. معانی را از آن طرف اخذ می‌کند و تمثل می‌دهد، البته به اقتضای خودش؛ مثلا ایمان به صورت شجر متمثل می‌شود. روایاتی راکه راجع به طوبی و سدره است ملاحظه کنید، دارد که این شجرهٔ طوبی از خانه علی ـ علیه‌السلام ـ روییده و شرق و غرب عالم را گرفته است و هر کسی که اهل ولایت است لیاقت دارد که از آن بخورد، و مؤمن قسمتی از شجره طوبی است، و همه اینها رمز است. یا معانی دیگر مثلا علم به صورت آب یا شیر متمثل می‌شود. حیله به صورت روباه‌نشان داده می‌شود. مرحوم آخوند در چند جای اسفار می‌فرماید: «این روایات همه رمز است و همهٔ ما در کنار این سفره به قدر فهم خود چیزی اخذ می‌کنیم». روایات راجع به تمثل زیاد است. روایاتی را در این مورد جمع آوری کرده‌ام، ولی هنوز تنظیم نکرده‌ام، «بسیار شیرین است. این روایات دامنه قرآن است، بیان قرآن هستند، «انما یعرف من خوطب به». خدا لعنت کند بنی امیه را و پیش از بنی امیه

---

۱. نمط سوم، فصل۹.

آنهایی که مردم را از رود نیل ولایت و آب حیات ولایت منحرف کردند! و الا مردم خیلی چیزها می‌داشتند، ولی با این حال خیلی چیزها به ما رسیده، ولی با زحمت که آن آقا با بهانهٔ خیار فروشی می‌آمد نزد آقا و سؤالات خود را از آقا می‌پرسید؛ ولی با همین اندازه باز هم روایات زیاد است. همه نور است، با روایات عجله نکنید. فهمیدن آن هنر است. تثبت و تامل و تدبر لازم است، و این لیاقتی است که خداوند به ما داده که به این سفره دست درازکنیم، هرکس لیاقت ندارد. روایاتی که سفرنامهٔ رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ در معراج است که خیلی هم هست، این روایات همه بیان سرگذشت من و شماست و خیلی شیرین است. سابق رسم خوبی داشتند. چند کتاب بود به عنوان درس اخلاق می‌خواندند. یکی ارشاد القلوب دیلمی بود. آخرین باب ارشاد القلوب روایات معراجیه است که خطاب یا احمد یا احمد است. در آن خطاب دارد که «عظم اسمائی» و ائمه که اسم می‌برند «الله عز اسمه، جله عزه، و با عظمت اسم می‌برند و از اسماء لفظی به اسماء عینی بیایید، اقرء و ارقه .

اشاره سی و دوم [1]

عقل نظری و عملی ، یا قوّه بینش و کنش

شیخ وارد می‌شود در بیان عقل نظری و عملی. انسان دو قوه دارد و این دو قوه برای انسان به منزلهٔ دو بال است که باید با این دو بال به سوی کمال و سعادتش پروازکند. قوه عملی را به تعبیر دیگر قوه عمّاله می‌گویند و قوه نظری و علمی را قوه علامه هم می‌نامند و به فارسی اولی را بینش و دومی را کُنش می‌نامیم.

قوهٔ نظری تعلق به نفس دارد و برای استکمال انسان است و قوهٔ عملی به کمال انسان از جهت بدنش تعلق دارد، و تدبیر امورش را (امور خانه‌اش را، امر معاد و معاشش را، معاشرت و کسب و کارش را) چگونه انجام دهد تا مساعد به حالش باشد و به سعادتش برسد و بدنش را در حال اعتدال نگه دارد.

قوایی که در انسان هست به اقتضا و خواسته های خودشان، انسان را این طرف و آن طرف می‌کشانند. قوهٔ غضبیه به غضب، قوه شهویه به شهوت. این قوا باید در وجود انسان باشد. آن قوه را عمّاله یا عقل عملی می‌گویند؛ چون که این قوه غضبیه را باید تعدیلش کند. اگر نداشته باشد حافظ خودش نمی‌تواند باشد. هر چه ضرر است به وسیلهٔ همین قوه غضبیه دفع می‌شود. این که این راه نادرست است، این غذا حرام است و باید از آن اجتناب کرد و هکذا و آنچه که موجب کمال بدنی و اجتماعی و منزلتی اوست، اینها را عقل عملی انجام می‌دهد. پس آنچه در اختیار انسان است، می‌تواند انجام بدهد یا انجام ندهد. فعل و ترکش در اختیار اوست. خانه می‌خواهد بسازد، شغل می‌خواهد انتخاب کند، نان طبخ کند، سائس کشورش باشد، همه، کار قوهٔ عملی است.

---

۱. نمط سوم، فصل ۱۰، اشارة: «و اما نظیر هذا التفصیل فی قوی النفس الانسان».

اما عقل نظری: آگاهی به حقایق موجودات است. فهمیدن کلمات هستی است. به سرّ اشیاء و خلقت و قواعد حاکم بر آنها پی بردن، که این را می‌گوییم فلسفه و حکمت. علم به احوال و اعیان موجودات به قدر طاقت بشری. آنچه که علم به آن تعلق می‌گیرد، ولی وجود و عدمش در اختیار انسان نیست. می‌خواهد بفهمد زمین و آسمان را، مادهٔ ستارگان را، کسوف و خسوف را و الی بی نهایت مجهولاتی که برای انسان هست، آنچه هست.اما « قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً» [۱]. « وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلاَّ هُوَ» [۲]. چگونه است پی بردن به چینش اشیاء تا چه رسد به حقایق آنها.

مرحوم آخوند در آخر جلد اول اسفار چاپ قدیم در بحث جواهر و اعراض فصل یازدهم تا حدی به تفصیل راجع به آلات دفاعی انسان و حیوان بحث کرده می‌فرماید: غضب را به وسیله این آلات اعمال می‌کند و برای بقاء است، و حب بقاء فطری همه حیوانات است. همه بقای خودشان را می‌خواهند، وقتی به انسان می‌رسد می‌فرماید که قوه غضب را باید مثل کلب معلم تربیت کرد و به وقتش او را بر انگیخت. غضب باید فی الله و بالله باشد. این قوه کاملا در اختیار باشد.

این دو قوه یکی قوه عملی است که به این سو ناظر است و برای اکمال و تکمیل است، دیگری قوه نظری که نفس را به آن سو می‌کشد، از بالا، از فوق اخذ می‌کند، از ملکوت عالم که مربوط به حقایق کلی است و جزئی نیست. اول که عملی است جزئی است، ولی قوهٔ بینش که علم است مربوط است به کلیات مرسلهٔ مطلقه. و نفس با این دو بالش به تعبیر حاجی در اسرار الحکم؛ و ما کرارا گفته‌ایم این کتاب را یک دوره نگاه کنید. آثار حاجی همه‌اش مفید است. شرح اسماء یا حواشی ایشان

---

۱. سوره کهف، آیهٔ ۱۰۹.

۲. سوره مدثر، آیهٔ ۳۱.

بر منظومه‌اش و شرح مثنوی ایشان که خیلی فوائد سنگینی دارد. ایشان حقیقتاً عالم بوده. مطایبه و داستان او هم آموزنده است.

ای برادر قصه چون پیمانه است — معنی اندر وی بسان دانه است

دانه معنی بگیرد مرد عقل — ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

منظور که انسان دو بال دارد و با این دو بال به کمال و فعلیت می‌رسد و ما شب روز برای این هستیم که با این دو قوه خود را درست بسازیم و به فعلیت برسیم. و انسانی که به فعلیت رسیده قطب است، انسان کامل است، امام است، واسطه فیض است. او کسی است که مبیّن حقایق اسماء است که «اذا شاءوا ان علموا علموا»[1]. نظام هستی همه‌اش به هم پیوسته است؛ ولی یک انسان بصیر می‌خواهد که از این راه به ما قبل و ما بعدش سیر کند. و برای حرکت و رسیدن دستور العمل می‌خواهد. خداوند متعال دستور را در کنار این صنعتش گذاشته همان طوری که دیگر صنایع با این که ساخته دست بشرند دستور دارند، دین دارند. این صنعت عظیم (انسان) نمی‌شود بی دین و بدون دستور باشد. جناب عالی صنعتی داری برای آن دین می‌نویسی (دستور العمل)، کتابچه دارد، این صنعت خدا هم دین دارد، دفتر چه دارد. اصلا در نظام هستی دین است که اداره می‌کند. دین، وحدت صنع است. در اداره عالم مطلق اراده است که عین علم، عین محبت است، و وحدت صنع که نمی‌شود بدون دستور العمل باشد.

حالا به روایات رجوع کنید. بحث قرآنی داشته باشید. تفسیرهایی که بحث روایی دارد مثل برهان، صافی، نور الثقلین، اینها دستور العمل است که با این صنعت است تمام شئون زندگی شما را بیان کرده‌اند، آنچه لازم است برای رسیدن به آن قله و انسان کامل شدن.

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۵۸، روایة ۱.

اشاره سی و سوم [1]

بیان عقل نظری و عملی و کامل بودن دین

این قوهٔ عملی استنباط می‌کند. البته با مقدمات اولیه، با قیاس و برهان، با صغری و کبرایی که تشکیل می‌دهد. مثلا احسان خوب است و این فعل احسان است پس این فعل را باید انجام داد. استنباط می‌کند آنچه راکه واجب است در امور انسانی باشد و نباشد. رفتار و اعمالش چگونه باشد. معاشش و کسب و کارش چه باشد. چه افعالی موجب سعادتش هست که باید انجام بدهد.

دو بال برای انسان است؛ یکی قوه عملی یکی قوه نظری و با این دو بال خود را کامل می‌کند. و انسان کامل منطق وحی را از جانب حقیقت برای صحت و درستی و اعتدال خودش می‌گیرد و در این منطق وحی تمام جزئیات، هر آنچه لازم بوده از ابتدای طهارت تا آخر دیات آمده است. آنچه که انسان در این نشئه و آن نشئه لازم دارد و آنچه که برای مدینه فاضله لازم است در منطق وحی موجود است. جناب شیخ در آخر الهیّات شفا سخنی دارد می‌فرماید: با قطع نظر از مبدأ و معاد در این دنیا، در این نشئه که الآن زندگی می‌کنیم و ملموس است، مدینه فاضله می‌خواهیم یا نه؟ در این دنیا تندرستی خودمان را می‌خواهیم یا نه؟ بقای خودمان را می‌خواهیم یا نه؟ (و اگر بگوییم این آخوندها این حرفها را برای خودشان آورده‌اند و از خودشان در آورده‌اند تا زندگی خودشان را بچرخانند) شما کتابی بیاورید،

---

۱. نمط سوم، فصل ۱۰: «فمن قواها مالها بحسب حاجتها الی تدبیر البدن و هو القوة التی تختص باسم العقل العملی و هی التی تستنبط الواجب».

دستوری را بیاورید که بهتر از این کتاب باشد، غیر قرآن و غیر از مرتبه نازلهٔ قرآن که عترت است باشد. اگر کتابی دیگر سراغ دارید بیاورید که این صنعت را (انسان را) به کمالش برساند. در این نشئه مدینه فاضله‌اش را بسازد.

ببینید شرع مقدس برای حفظ این صنعت آنچه که بشر نیاز دارد آورده است. تمام جزئیات را، حتی آداب نوره کشیدن و ناخن گرفتن را، آداب لباس پوشیدن را، از این‌جا گریزی هم بزنیم به مسئله ولایت و امامت؛ منطق وحی که کتاب الهی و سنت است آداب ناخن چیدن را، نوره کشیدن را، لباس پوشیدن را، مسواک زدن را، بیان بفرماید، ولی امامت این اصل عظیم و رصین را نگوید و مردم را یله و رها کند، بگذارد تا به جان هم بیفتند. و برای آنها یک محور و قطب و مقتدایی را بیان ندارد؟ این شرعی که این جزئیات پیش پا افتاده را بیان کرده است، امامت راکه باید مدینه فاضله‌ای که بنا شده با عملش سر پا نگهدارد بیان نکند تا مردم به اختلافات و تشعب بیفتند و چه و چه؟

یک عده‌ای را حق سکوت دادند. بعضی هم راضی شدند به الفاظی مثل این که خلیفه ظاهر و خلیفه باطن داریم. خلیفه ظاهر این باشد و خلیفه باطن فلانی. این هم حق سکوتی دیگر بود. در واقع عده‌ای را هم این گونه با این الفاظ چاپیدند، فریب دادند، در حالی که خلیفه مقام امامت است، تجزیه پذیر نیست. الحمد الله رب العالمین، دومین بر نمی‌دارد تا بخواهیم تجزیه کنیم، از جناب امیر المؤمنین - علیه‌السلام -گرفته تا حجة الله. آن همه آثار علمی که شرق و غرب عالم را فراگرفته و هر حدیث یک معجزه است، این کلمات سنگین یک جای دیگر باشد، عالمی دیگر هم گفته باشد، نداریم. این طوری که دیگران در پیشگاه این سخنان عاجزند و مانده‌اند و سر عجز فرود آورده‌اند. این خطبه‌های نهج البلاغه، صحیفه سجادیه، که

خود این گفته‌ها، این مقامات علمی، بزرگترین حجت بر حجت بودن آنهاست؛ و الا اگر جایی دیگر سراغ دارید بسم الله! بله دیگران هم حرفهایی زده‌اند، ولی تفاوت از زمین تا آسمان است. مثلا از عمر است که گفته من از عطر فروشی خوشم می‌آید؛ چرا اگر ریحش عایدم نشود ریحش عایدم می‌شود. خوب تا این اندازه؛ ولی این غیر از کلمات توحیدی است که در نهج البلاغه است، در صحیفه است که از دهن حجت صادر شده، که هر صاحب کمالی را وادار به سر فرود آوردن می‌کند. بله عرض کردم به عده‌ای حق سکوت دادند و عده‌ای را با این گونه کلمات که حجت ظاهر و باطن داریم آرام کردند.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اشاره سی و چهارم[1]

انسان کامل، سکینه و وقار

کسانی که به وجه عالی و کمال برسند که یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ ، ثم یحصل لها بعد ذلک قوة و کمال، این گونه افراد دارای قوهٔ قدسیه‌ای می‌شوند و توان اتصال به روح القدس را دارند تا به جایی که خودش روح القدس است و درای ارواحی است. در کافی بابی است، در ارواحی که در ائمه هست. بیان می‌کند که یک حقیقت واحده است، ولی دارای چنین روح القدسی است قوی که دارای ارواحی می‌باشد.

شیخ بعداً عنوان می‌کند و ما به زبان روایت بگوییم در کافی هست که وصف می‌کند «لاتلهو و لا تلعب و لا تزهو».[2] این نور است، عقل است، انسان است، حضور است ،مراقبت و عندالهی بودن است. واقعا عند الله است. لهو و لعب و هرزگی و ولگردی ندارد. انسان است. « فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ»[3] است، گیرایی دارد و این معیت با روح القدس است.

آن که می‌بینی سبک سر است، خنده دارد، کارهایش سبک است. از این مراحل فرسنگها دور است؛ و الا آن که بار دارد، مثل آن کشتی که مثقلات دارد سنگین است و دستخوش باد نمی شود. اینها که می‌بینی فراز و نشیب دارند حامل مثقلات نیستند. جناب شیخ در آخر این کتاب راجع به وقار و سکینه مطالبی را بیان می‌کند و

---

۱. نمط سوم، فصل ۱۰.

۲.کافی، ج ۱، ص ۲۷۲؛ بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۲۶۴.

۳. سوره قمر، آیه ۵۵.

می‌فرماید: آنچه موجب آرامش قلب است سکینه است.« أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ». [۱] سکینه مربوط به قلب است و وقار و آرامش مال تن است. به عنوان مثال شخصی را می‌بینی یک زخمی خورده، یک حادثه‌ای پیش آمده، وقارش را حفظ نمی‌کند، آخ و واخ می‌کند، پا می‌شود و می‌نشیند، دیگری او را می‌گیرد. این شخص حامل مثقلات نیست. وقارش را نتوانست حفظ کند. یا کسی ممکن است در نزد دیگران وقارش را حفظ کند، ولی دلش تپ تپ دارد، مضطرب است. این شخص سکینه ندارد. ولی انسان مؤمن آرامش دل و تن دارد هر دو را حفظ می‌کند؛ چون دارای روح قدسی است. لهو و لعب ندارد. آثار و قلم انسان هم بر این مطلب دلالت دارند که این شخص مضطرب است یا مطمئن. یک شخص بزرگواری اثری داشت آورده من نگاه کنم. شعر گفته بود. خواست ببیند که دست انداز دارد یا خیر. آمد، گفتم بفرمایید! شروع کرد در هجو یک آقایی می‌خواند. بندهٔ خدا مگر این عمر نازنین، وقت نازنین حیف نیست که شما وقتتان را در هجو دیگران بگذرانید. آقا در توحید بکوشید. این آسمان، ستارگان و ملکوت همه وقف تو و تو عمرت را داری برای چه صرف می‌کنی. جلویش را گرفتم نگذاشتم بخواند. گفتم اگر بشنوم برای من فوز بالا فوز می‌شود. حیف است این صنعت عظیم آلوده شود. مبادا یوم الحسرت دادمان بلند شود که جهنم از آن انفعال داشته باشد!

۱.سوره فتح، آیه ۴.

اشارهٔ سی و پنجم [1]
چینش ابواب کافی، تفسیر و تطبیق آیه نور

« اما الفکر و هی الشجرة الزیتونیة ». همانطور که به عرض رساندم اشاره به سرمایه‌ای است که انسان برای کسب معارف دارد که قوه و تور شکار اوست و به اسرار اشیاء پی می‌برد و طعام انسانی را به دست می‌آورد « فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلىٰ طَعامِهِ». [2]

در این آیهٔ شریفه موضوع انسان است. یکی از مراتب معراجیه این آیه را زید شحام از امام صادق ـ علیه‌السلام ـ سؤال کرد. امام فرمود: «الی علمه» بداند علمش را از کجا می‌گیرد، به این غذا نیرو می‌گیرد کامل می‌شود. مقامات انسانی به این علم است و فرمودند: درجات بهشت به عدد آیات قرآن است. آیات قرآن نفاد و پایان ندارد که فعل حق است. کلام حق است. همانطور که خودش صمد است، بی نهایت است، کتابش هم همانطور صمد است و فرمود: « قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شاكِلَتِهِ». [3] نوشته هر کسی، حرف هر کسی به وزان و شاکلهٔ اوست. خداوند در کتابش خودش را پیاده کرده، در اثرش خودش را پیاده کرده است. کتاب غیر متناهی است، درجات بهشت هم غیر متناهی است، به عدد آیات قرآنش است، آیات فرقانش و قرآنش مراتب و معارج انسانی است و این معارج برای جناب عالی هم هست و این بال و پر را به تو داده است و این سرمایه را داری که ،اقرء و ارقه ، بخوان و بالا برو تا همت و عزم چه باشد. از تو حرکت از خدا برکت.

درباره قوه نظری یعنی عقل نظری که بال دوم است و یکی دیگر که قوه عملی است، مفصل بحث شد و مراتب قوای نظری را جناب شیخ بیان می‌کند و تطبیق

---

۱. نمط سوم، فصل ۱۰.

۲. سوره عبس، آیه ۲۴.

۳. سوره بنی اسرائیل، آیه ۸۴.

می‌کند با آیه نور که هر مرتبه‌ای مطابق با یکی از مراتب آن است.

مرحوم آخوند ملا صدرا علاوه بر حکمت متعالیه، مفسر و محدث بود. ایشان در تفسیر سوره نور وجوهی را بیان می‌فرماید، اشاره‌ای هم به کلام شیخ دارد و می‌فرماید: فصل «واما تأویل الآخر فهو الذی افاده الشیخ و اوضحه شارح اشاراته و موضح تنبیهاته منزلا علی مراتب نفس الناطقة فی ارتقاءها الی عالم الربوبیة».

تأویل یعنی تفصیل و لفظ تأویل در کتب تفسیری قدما رائج بوده، مثلا در تفسیر ابو جعفر طبری اول تا آخر آن می‌فرماید تأویلها نمی‌گوید تفسیرها. ابوجعفر طبری از قدماست در زمان ائمه به سر می‌برده. زمان امام دهم و یازدهم بوده.

آیه را به وفق مراتب نفس بیان کرده‌اند. حال بهتر است به طور خلاصه صحبتی راجع به آیه بشود (وبعد) بامراتب تطبیق می‌دهیم «اللّٰهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلىٰ نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثالَ لِلنّاسِ وَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»[1]

اجمالش، الله نور السماوات و الارض تعبیر به نورکرده نه ضیاء. در قرآن دارد و جعل الشمس ضیاء و القمر نورا، ضیاء اصیل است. وقتی خورده به محل، نور شده. نور را می‌شود دید وضیاء را نمی‌شود دید. خودش را نشان نمی‌دهد. شاید از همین جهت باشد که در ضیاء نمی‌توان نگاه کرد. باید از مقام ذات بر حذر بود.

الله نور السموات و الارض، اینها که خودشان را نشان می‌دهند، همه خودشان را به نور نشان می‌دهند. بدون نور نمی‌شود خودشان را نشان بدهند و از همین جهت علم هم نور است، هم کاشف است. عقل هم نور است. حدیثی از جناب امیرالمؤمنین است که دیلمی در ارشاد القلوب آورده که خدای سبحان غذای عقل را علم قرار داده.

---

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

در کافی که نگاه می‌کنی، اول کتاب، کتاب عقل است، بعد علم است، بعد حجت است. عقل که باشد غذا می‌خواهد و آن غذا علم است. عقلی که علم یافته نور یافته است، حالا خدا پرست می‌شود، به دنبال کمالش می‌رود. خدا جو و خدا خواه می‌شود و حجت می‌خواهد، سفیر می‌خواهد، مربی می‌خواهد، مکمل می‌خواهد. لذا بعد کتاب حجت را ذکر می‌کند. به همین ترتیب همه کتابهای کافی روی حساب است، مثل کتاب وسائل و شرایع که در فقه است.

مثل نوره: به تفاسیر و به درایه و بینشتان رجوع کنید.

مشکاة: طاقچهٔ خانه است که چراغ را در مشکات می‌نهادند.

در بعضی از خانه ها مشکاة را خیلی با سلیقه می‌ساختند. زیبا بود، آراسته و ظریف و درب آن را با شیشه‌های رنگی و زیبا قرار می‌دادند. مشکات را معنی کرده‌اند به چراغ دان. مثل چراغ دانی که فیها مصباح در آن چراغی باشد و مصباح در زجاجه و زجاجه مثل کوکب دری (دری جمع بسته می‌شود به دراری). بعضی از کتابها اسمشان هست دراری یعنی مطالب این کتاب مثل آن ستارگان درخشان است. کواکب را به شش قسم تقسیم کرده‌اند. اول ستاره هایی که درشت است که تعبیر به برج شده است .

مصباح مایع می‌خواهد که بسوزد و مایع هر زمانی چیزی بوده؛ نفت سیاه، نفت سفید، بهتر از اینها پیه که با آن شمع درست می‌کردند. یکی هم روغن زیتون، و روغن زیتون که خدا وصف می‌کند آتش خالص است دود ندارد. درخت زیتونی خوب است که نور و آفتاب بیشتری خورده باشد. شما یک درختی را در نظر بگیرید که مثلا طرف شرقش مانع دارد، سایه او را می‌گیرد، تا ظهر، آفتاب به او نمی‌تابد. این درخت را غربی می‌گویند. شجرة غربیة طرف غروب آفتاب دارد. اگر طرف غرب مانع باشد و از صبح تا ظهر آفتاب خورده و بعد از ظهر آفتاب نخورده، این درخت هست شرقیه، شجرة شرقیة. این درخت میوه‌اش، روغنش زلال نیست، ولی اگر درختی باشد لاشرقیة ولا غربیة که از صبح تا شام آفتاب بخورد، روغنش

زلال ونورش زلال بدون دود است؛ طوری هست که یکاد زیتها یضیی، روشن است، زلال است، ولو لم تمسسه نار، هنوز آتش به آن نرسیده خودش فروغ دارد، روشن است، وقتی هم آتش به آن برسد خودش نور دارد. آتش هم برسد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء. این مراتبی که خداوند سبحان بیان کرده، مشکاة، مصباح، زجاجه، درخت زیت، روغن زیتون که آتش بر آن برسد و مشتعل شود، این مراتب را به عقل نظری، قوه نظری تطبیق می‌کنند.

اطلاقات عقل به اشتراک لفظی بر معانی متعددی اطلاق می‌شود و فارابی رساله‌ای به نام اطلاقات عقل دارد و آخوند در اسفار از آن نقل می‌کند. فارابی موجز نویس بود. از جمله معانی عقل اطلاق بر قوه و مُنه‌ای که انسان دارد که آن قوه مانند یک هسته و دانه‌ای است که قابل رشد است و بعد شجره طوبی می شود و عقل بالفعل می شود، عالم می شود، مدرک کلیات می شود. این قوه چون در مسیر تکامل و استکمال عقلانی هست و هنوز به فعلیت نرسیده مایع است، خمیره است و قابلیت رسیدن دارد، این مایع را عقل هیولانی می‌گویند و این عقل هیولانی برای نوع انسان است.

این عقل هیولانی نور ندارد، مثل مشکاة است، باید مصباح بیاید، زیت بیاید و زیت هم آن باشد که لاشرقیة و لا غربیة تا نور بدهد. بعد از این مرحله این عقل هیولانی راکه به کار انداختیم و معقولات اول که از تجربیات است بر اثر شدّت ها و برخوردها رشد می‌کند و سرمایه‌ای می‌شود. حال این که اوّلیّات را دارا هست و مکسوب اوست این ملکه‌ای است که دارد و به این سرمایه ملک دارد، اقتدار دارد، قدرتی دارد که می‌تواند به وسیله آن مراتب بالاتر را کسب کند. این جا را می‌گوییم عقل بالملکه، راه می‌افتد و کسب می‌کند. استعدادهای ضعیف و متوسط و قوی هر کدام عرض عریضی دارند. مراتب گوناگون و مزاجها مختلف است، همانطور که چهره‌ها گوناگون است. معارف را تحصیل می‌کند و بعد از آن می‌شود عقل بالفعل، هر وقت بخواهد تحصیل می‌کند. در یک فنی عالم است، دارا می‌باشد و خود آن

صور علمیه که برای او حاصل است، خود صور علمیه را عقل مستفاد نام داده‌اند، یعنی این حکمت را، علم را استفاده کرده و یک واقعی هست که این نور را به او می‌دهد و بر اثر این دارائی حرکت می‌کند ومراتب بعدی را کسب می‌کند و به سرمایه خود اضافه می‌کند.

گفتیم کسی به او می‌دهد؛ چون علی التحقیق ،درس و بحث، علّت تامه نیست، معداتند، استاد معد است. چه بسا شاگردی از استاد جلو می‌رود، چون علّت تامه، دیگری است. بله آن که علّت تامه است معلول از آن نمی‌تواند قوی‌تر شود. آن مفیض را عقل فعال می‌نامند که در مثال، نور می‌گویند. در اثناء که حرکت کرد. نحوهٔ حرکت کردن و فکر کردن و از این و آن پرسیدن، برای کسانی هست که دارای قوهٔ قدسیه نیستند و به جان کندن چیزی را می‌فهمند، مثل من؛ اما کسانی که مؤید به قوه قدسیه هستند شتابشان جهش دارد و جهش آنها بالاتر از فکر است. فکر دلیل ضعف نفس است. می‌خوانیم که انبیا مقامشان بالاتر از فکر است، فکر ندارند. یعنی مقام بالاتری دارند، دارای مرتبهٔ حدس می‌باشند که نابغه است و بالاتر، دارای صفای باطن هستند. برای این افراد، اوائل خوابهای خوش پیش می‌آید، بعد در بیداری مثل شناوران که اول بچه‌ها خود را در برکه تعلیم می‌دهند بعد در دریا می‌اندازند. سنایی در حدیقه می‌گوید:

غازیان [1] طفل خویش را پیوست　　تیغ چوبین از آن دهند به دست
تا چو آن طفل مرد کار شود　　تیغ چوبینش ذوالفقار شود.

بله، عجله نباید کرد. روز اول همه چیز را نمی‌دهند. از تو حرکت از خدا برکت. خواجه خود صفت بنده پروری داند، تو برای او تکلیف معلوم نکن.

غرض راه، که می‌افتی، اول خواب، بعد تمثلات در بیداری حاصل می‌شود، بعد مکاشفاتی تمثلی پیش می‌آید، بعد فوق تمثل پیش می‌آید، در مقامات العارفین بحث آن می‌آید. روایتی از اصول کافی نقل می‌کنیم راجع به جناب رسول الله ـ صلی

---

۱. غازیان: جنگ آوران.

الله علیه و آله ـ مکاشفاتی که پیش می‌آید یا با تمثل است یابی تمثل. حقایقی را به شما می‌دهند، اسراری رامی‌دهند. کمترین مرتبه‌اش احادیث برزخیان را می شنوی. اما اینها کشف انسان کامل نیست. کشف مهدی (عج) نیست. کشف محمد ـ صلی الله علیه و آله ـ قران است که گویند رؤیاست، الهام است، وحی است. و وحی اطلاقاتی دارد. به کاری که زنبور عسل انجام می‌دهد هم وحی اطلاق شده. حقایق انزال دارد. «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ». اینها از حدس هم بالاتر است. حدس، انتقال دفعی است و فکر، حرکت است، و کسانی که مؤید به روح القدس هستند از حدس هم بالاتر هستند. « اذا شاءوا ان علموا علموا».[1] متی شائوا دارد، به یک نظر افکندن می توانند خبر دهند. بحث امامت شرح تجرید را نگاه کنید یکی از ادله، خبر دادن از مغیبات است. چرا دیگری چنین نیست؟

ما باید نهال وجودمان را به چه کسی بدهیم؟ معلوم است، اگر در بین صحابه، دیگری به مثل امام علی ـ علیه‌السلام ـ بود بفرمایید. به هر حال مواظب باشید، مراقب باشید نهال وجودتان را دست چه کسانی می‌دهید، و مرحوم استاد علاّمه طباطبائی می‌فرمود تخم رستگاری و ارتقاء، مراقبت است، حضور است، تا عندالله بودن جوانه بزند، بعد آن تخم را پروراندن است « فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ». [2] خودش را در هر حالی فراموش نکند. بعد به درجات بالاتر می‌رسد. مثلا در خواب شما طی الارض دارید. بدن سبک است، روح غلبه دارد. می‌بینی که در یک لحظه از کجا به کجا رفتی. اگر آن حالت در بیداری در این نشئه حاصل شود که بدن مقهور نفس شود، روح قاهر بر بدن می‌شود که به انشاء و اراده به هر کجا بخواهد برود می‌رود.

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۵۸، روایة ۱.

۲. سوره قمر آیه ۵۵.

اشاره سی و ششم [1]

فی ان کل مجرد فهو عقل و عاقل و معقول

هر موجود مجرّد قائم به ذات خود، عقل و عاقل و معقول است. علم و عالم و معلوم است. خودش به خودش آگاهی دارد، هیچگاه از خود غایب نمی‌شود. نفس ناطقه که مجرد و قائم به ذات است، از خود غایب نمی‌شود. خواب نمی‌رود، مظهر اسم شریف « لاٰ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لاٰ نَوْمٌ » [2]است. یک مرحله وجودش که بدن بوده باشد، یک چرتکی می‌زند؛ اما در خواب سنگین که باشد او را صدا بزنید می‌گوید بله، بیدار شده، خودش خواب ندارد، بدنش می‌خوابد. اینها از عجایب است که هر چه تأمل کنی از خود عجیب تر نمی‌یابی، یک مرحله بیدار یک مرحله در خواب. و این قاعده هم در جای خود ثابت شده که شیئیت شئ به صورت اوست که همان حقیقت اوست، و آن را لاٰ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لاٰ نَوْمٌ، و همین خودش مشرف و قایم است بر یک مرتبه دیگرش و خودش او را خواب کرده. حال که این مرتبه ظاهرش را خواب کرده می‌رود سراغ کاری دیگر، کسب های دیگر دارد. شکارهای دیگر دارد و در عین حال « لا یشغله شأن عن شأن». آن را خواب کرده مشغول کار دیگر است، ولی مواظب این بدن خواب هم هست. از آن طرف دیگر می‌گیرد. صورتگری هم می‌کند. بدن که بیدار می‌شود می‌گوید خواب دیدم، مواظب بدن هم بودم که از هم نپاشد. آنچه از بالا گرفته در خزانه خیال انبار کرده.

---

۱. نمط سوم، فصل ۱۹.

۲.سوره بقره، آیه ۲۵۵.

شما این گونه‌اید. انسان مظهر تمام اسامی حق تعالی است. هر چه او را سر به سرش بگذاری، انسش را با عالم اله قوی ترکنی، جوینده‌تر است.ما انسان ها همان طوری که با هم هستیم خوی همدیگر را می‌پذیریم: ظاهر از باطن، شاگرد از استاد.

اگر نفس با آن طرف خو کرد به صفات ملکوتی متصف می‌شود. انسان کامل می‌شود و تمام اسماء در او جمع می‌شود. درکتاب ها می‌خوانید که شده کون جامع. زمین یک کون، جبرائیل یک کون، عقل اول یک کون، تک تک انسانهای به فعلیت رسیده می شوند کون جامع، عقل است، عاقل و معقول است. موجود مجرد قائم به ذات می‌شود. شیخ در این جا یک نظری دارد و در جایی دیگر نظر دیگر. این جا می‌فرماید: می‌شود موجود مجردی باشد که قائم به ذات خودش نباشد، مثل صورکلیه، مثل معنی انسان، و حیوان. معنی کلی ناطق یا حیوان که قائم به نفس ناطقه هستند و قائم به خود نیستند، ولی درکتابهای دیگر، حرف چیز دیگری است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پس طبق این نظر مجرد، دو دسته است: مجرد قائم به ذات خود که عقل عاقل و معقول است و مجردی که قائم به ذات خود نیست و این حکم را ندارد. ولی در اسفار خوانده‌ایم که همان طوری که « کل مجرد عاقل قائم بالذات » اصلا مجردی نمی‌شود باشد مگر این که قائم به ذات باشد؛ مطلقا! بابا افضل کاشی در زمان خواجه بود.در رسائل خودش صفحه ۶۴۵ جلد ۲ عنوان کرده که بدان: « معانی معقوله به ذات خود قائمند.» و این حرف را ملا صدرا در اسفار پرورانده و ما در کتاب اتحاد عاقل و معقول عنوان کرده‌ایم.

اشاره سی و هفتم [1]

فیض حق از حق جدا نیست

بنده در این باره بسیار فکر می‌کردم و پیش اساتید و آقایان که می رفتم ـ خداوند درجاتشان را متعالی بفرمایید ـ می‌پرسیدم این که می‌گویند: این عالم همه فیض حق است و فیض از فیاض جدا شدنش معنی ندارد و فیض قائم به مفیض است، و فرمودند که بین علّت و معلول سنخیّت است و علّت تامه از معلول منفصل نمی‌شود. معلول انفکاکش از علّت تامه محال است، راه ندارد، و فرموده‌اند لیس المؤثر فی الوجود الا الله و وجود را مساوق حق دانستند. و آنچه در عرصهٔ هستی است هستی است. پس چگونه می‌شود خدای مجرد آن گونه جدا باشد و چگونه خدا در زمین خدایی می‌کند و در اجرام آسمان خدایی می‌کند با این که وجود اصیل است و می‌فرمایند: خدا صمد است، اجوف نیست، که این هم خود حرفی است که فهم آن مشکل است. اگر دانه خردلی را از ذات صمدی حق جدا کنیم خدا را صمد ندانستیم، از یک دانه اجوف دانستیم. بعد دیدم که قرآن می‌فرماید الصمد. کتابهای درسی را خواندیم دیدیم یکجا فرمودند: غیر متناهی یعنی صمد، یک عده فرمودند: بسیط الحقیقه کل الاشیاء. بعد عده‌ای فرمودند: واحد است، وحدت وجود را مطرح کردند و فرمودند: وحدت وجود یعنی الصمد. نه این که یک چیزهایی از پیش خود خیال کرده باشند و از زبان اهلش حرف نشنیده‌اند بلکه از

---

۱. نمط سوم، فصل ۱۹، شرح خواجه، ص ۱۷۳، سطر ۱: خصوصا مع اعترافکم بان حقیقة الباری تعالی و حقایق العقول بل القوی البسیطة غیر معقولة للبشر.

زبان اهلش شنیده و فرموده‌اند: وحدت وجود یعنی وحدة الحق یعنی هو الله یعنی له وحدة هو فی السماء اله و فی الارض الله از این حقیقت واحده به تعبیرات گوناگون نام برده‌اند. عده‌ای فرمودند: حقیقة الحقایق، عده‌ای فرمودند: الواحد الصمد.

بله، سؤال کردم که اگر صدر و ذیل گفته‌ها را جمع کنیم چگونه یک خدای مجرد آن طوری که می‌خواهیم و هست فرض کنیم؟ در کتابهای ابتدایی خود ارتباطش را با موجودات چگونه دانستیم؟ چگونه است؟ چطور مدیر همه است.

رب العالمین است، ولو این که اسماء الله ارباب هستند؛ یعنی نظام، نظام کار است، ابر را برای باران می‌خواهد، آفتاب می‌خواهد؛ اما رب العالمین، رب مطلق اوست و چگونه در همه جا رب اوست و لو در یک موریانه ولو در یک زنبور عسل وحی را او می‌فرستد، چگونه است؟ ارتباط ما با او چگونه است؟ این حرفها خیلی پیش می‌آمد، تا آن برهان توحیدی اسلامی پیاده شد. آن است توحید، نه این که بوی کثرت و جدایی باشد هیچ موجودی از خدا جدا نیست و هیچ موجودی خدا نیست و خدا در هیچ موجودی نیست. راه ندارد که الصمد مقید باشد و در چیزی باشد. چشم زید زید نیست، ولی از او جدا نیست. البته اطلاق صمد به ملائکه هم شده است و روایاتی دارد که مرحوم سید علی خان در ریاض السالکین نقل می‌کند. صمد یعنی پر، در مقابل اجوف. لذا مرحوم میر داماد در قبسات، حق را که نام می‌برد به صمد می‌فرماید صمد حقیقی، چون به ملایکه هم صمد گفته می‌شود.

اشاره سی و هشتم [1]

نشستن باعث می‌شود غده پرستات بزرگ شود

کسانی که همیشه نشسته‌اند و راه نمی‌روند، حرکت ندارند، دچار پرستات می‌شوند. غده پرستات بزرگ می‌شود. راه رفتن خیلی خوب است. باید حرکت باشد؛ و الا آن غده بزرگ می‌شود و سن که بالا آمد این ابتلا پیش می‌آید.

جناب آقای شعرانی هم مبتلا شده بودند. بنده رفتم بیمارستان خدمت ایشان و به اهل منزل آنجناب عرض کردم که اجازه دهید و شما به حال خود باشید من پرستاری می‌کنم. در خدمتشان بودم و پرستاری کردم تا مرخص شد. شب و روز در خدمتشان بودم. ایشان فرمود: من شما را و این کارتان را دیدم به یادم انداخت، وقتی که جوان بودم مرحوم میرزای تنکابنی (که یکی از اساتید او بود) آن جناب پرستات گرفتند و من به سن شما بودم رفتم به عیادت ایشان و از ایشان پرستاری کردم و ایشان فرمود، که بر اثر راه نرفتن و حرکت نکردن این غده بزرگ می‌شود و مشکل درست می‌کند. می‌فرمایند: لِمَ ترتاض، لکی أصح. چرا ورزش می‌کنی؟ برای اینکه صحت داشته باشم.

---

۱. نمط سوم، فصل ۲۵.

اشاره سی و نهم
درچند نکته
نکتهٔ ـ ۱.

روش تعلیم و تربیت

جناب خواجه می‌فرماید: ارسطو ابتدا در تعلیم از طبیعیات شروع کرد و وارد بحث شد؛ چراکه به ما نزدیک‌تر و محسوس ماست و از آن به ما بعد الطبیعه که از نظر وجود اقدم بوده. و این روش برای تعلیم بهتر است که اول آنچه را که متعلم حس می‌کند بیان کرده؛ چون بهتر درک می‌کند و انکارش نمی‌کند و از بدیهیات است (و ذلک لان معلم الاول ابتدأ فی تعلیمه بالطبیعیات التی هی اقدم الاشیاء بالقیاس الینا و ختم بالفلسفیات التی هی اقدم فی الوجود بالقیاس الی نفس الامر متدرجا فی التعلیم من مبادی المحسوسات الی المحسوسات).

نکتهٔ ـ ۲.

طبیعت را در لغت یونانی فیزیک و ماوراء طبیعت را متا فیزیک می‌نامند.

نکتهٔ ـ ۳.

جسم طبیعی: جوهری است که ابعاد ثلاثه دارد: طول و عرض و عمق.

(چرا جسم تعلیمی گفته می‌شود)

جسم تعلیمی: موضوع علم ریاضیات است. علّت اینکه جسم تعلیمی می‌گویند، چون قبل از هر چیز ریاضی می‌خواندند چون مسائل ریاضی مسامحه بردار نیست، لذا ذهن قوی می‌شود، تا جائی که ابن خلدون در مقدمه می‌گوید: افلاطون بالای سر مدرسه‌اش تابلو زده «کسی که ریاضی نخوانده به مدرسه وارد

نشود» و در مقدمه می‌گوید که حکما گفته‌اند حساب و هندسه برای ذهن مثل صابون است برای لباس. لذا چون ابتدا از آن برای تعلیم از حساب و هندسه استفاده می‌شد نام جسم تعلمی به خود گرفت.

نکتهٔ ۴.

در مورد هیولا و صورت جسمیه شیخ می‌فرماید: هیولا خالی از صورت جسمیه نیست. باید در ضمن صورت جسمیه و در ضمن یکی از صور نوعیه باشد. جناب شیخ بهائی درکشکول دفتر پنجم مثالی می‌زند می‌فرماید: ما نفس می‌کشیم. این دم نفس رنگی ندارد. اگر باشدت شد صوت و صدا می‌شود و این دم و نفس صوت شده. اگر به مخارج بخورد حروف درست می‌شود. در مثال، دم و نفس، هیولاء است. صوت، صورت جسمیه است و حروف و کلمات هیولا و صورت جسمیه و صورت نوعیه با هم است. حال که سخن از مخارج حروف به میان آمد عرض کنم که در مخارج حروف، عرب حلق را به کار می‌گیرد، ولی فارس از حلق کار نمی‌کشد و چینی‌ها و اقوامی دیگر از فضای دهن هم کمتر استفاده می‌کنند.

در عرب برای به دست آوردن مخارج حروف باید یک همزه به اول آنها اضافه کرد و اداء کرد تا مخرج آن به دست آید مثل: اخ، اب، اف، اء، اع، ال، اش... .

نکتهٔ ۵.

فخررازی که امام المشکّکین است و از مبدأ تا معاد اشکال می‌کند؛ اما به حضرت زهراء ـ سلام الله علیها ـ که می‌رسد بلا اشکال و دغدغه می‌گوید معصوم است و در تفسیر سورهٔ حمد شیخ بهائی دارد که اگر کسی در آثار فخر رازی غور کند می‌بیند که تمایل به شیعه دارد و در جهر و اخفات بسم الله قول شیعه را قبول می‌کند و می‌گوید: «و أما أن علی بن ابی طالب کان یجهر بالتسمیة فقد ثبت

بالتواتر، و من اقتدی فی دینه بعلی بن ابی طالب فقد اهتدی...»[۱]

نکتهٔ ۶

اگر مردم به جای اینکه زیر آسمان بودند در زیر گنبدی از ابر بودند و هیچ چیزی جز ابر اطراف خود نمی‌دیدند و حکماء و انبیاء می‌خواستند اثبات کنند که اینکه ما زنده هستیم و رشد می‌کنیم، گیاهان رشد می‌کنند از وجود خورشید و ستارگان است که خداوند وراء این ابرها قرار داده است، خیلی در زحمت می‌افتادند. درست مثل اینکه می‌خواهند اثبات کنند که آنچه افاضه می‌شود از طرف خداوندی است که خدائی می‌کند. علم و قدرت اوست که کار می‌کند. انسان به شرائط اطرافش انس می‌گیرد.

نکتهٔ ۷

سیر تاریخی و اختلاف اقوال در بین مسلمین را در مبدأ که بررسی می‌کنیم همه برگشت به یک نکته دارد و آن دوری از ولایت است. بنی امیه نگذاشتند؛ و اگر می‌گذاشتند از محضر عالم استفاده شود این اختلافات پیش نمی‌آمد. اسرار عالم و احکام آن قابل دسترسی برای همه نیست. با قیاس هم نمی‌توان دست به آن انداخت؛ ولی امام معصوم از متن واقع خبر می‌دهد و آن را بیان می‌کند.

کسی از امام سؤالی کرد، امام جواب دادند و فرمودند: چرا سؤال نمی‌کنی از کجای قرآن بیان کردم تا دلیل آن را برایت بیان کنم.

نکتهٔ ۸

در ریاض السالکین روایتی نقل می‌کند که ملائکه صمد هستند. خداوند که صمد است. ملائکه هم صمدند؛ چون در ملائکه حرکت نیست که نقص باشد و

---

۱. تفسیر فخر رازی، ط بیروت، ج ۱، ص ۱۸۰.

کامل شوند. لذا مرحوم میر، صمد را به حقیقی و غیر حقیقی تقسیم می‌کند و این تقسیم جهت فرقی است که بین صمدیت خداوند و ملائکه می‌باشد.

نکتهٔ ۹.

بهترین جائی که در اقسام مغالطه است، ابتدای کتاب حکمت اشراق می‌باشد که با تعلیقات ملاصدرا و همراه با رسالهٔ جمع بین رأیین فارابی چاپ شده.

نکتهٔ ۱۰.

ماده و صورت نمی‌توانند مخلوق اول باشند؛ چون ماده و صورت ترکیب شده از همدیگر است و مبدأ اقرب که وجود می‌دهد باید مرکب باشد ماده و صورت هم نمی‌توانند علّت همدیگر باشند. پس باید علتی غیر از خودشان باشد و آن علّت هم باید مفارق از ماده باشد.

نکتهٔ ۱۱.

مورچه دانه هائی را که در زمستان کفک می‌زند می‌آورد زیر نور ماه؛ چون نور ماه آن کفک را زایل می‌کند.

نکتهٔ ۱۲.

قضا و قدر یک موقع در مقابل هم به کار می‌روند و یک وقت قدر در مقابل قضا به کار برده نمی‌شود (القدریة مجوس هذه الامة) گاهی هم در مقابل جبر است.

نکتهٔ ۱۳.

لفظ موت یعنی تباه و نابود شدن، باید وفات و توفی گفت. در قرآن و احادیث و روایات فوت به کار برده نشده است، مگر یک روایت در بحار آن هم از راوی است نه از امام ـ علیه‌السلام ـ

نکتهٔ ۱۴.

مثنوی برای اینکه بیان کند انسان از عالم بالاست و از خاک جدا می‌شود مثال می‌زند به تخم مرغابی که زیر پای مرغ گذاشته‌اند. وقتی جوجه‌ها بیرون آمدند با مادر در کنار آب می‌روند. بچه مرغابی‌ها داخل آب می‌شوند ولی مادر نمی‌تواند. انسان هم از دل خاک به وجود می‌آید و عروج می‌کند، ولی ماده می‌ماند و عروج ندارد.

نکتهٔ ۱۵.

از حضرت علی ـ علیه‌السلام ـ سؤال شد، حضرت فرمود: الآن صبر کن بعد سؤال کن « لا رأی للحاقن»؛ یعنی کسی که ادرار دارد رأی ندارد. لذا از مکروهات است که اگر کسی ادرار دارد نماز بخواند.

نکتهٔ ۱۶.

جناب میرزا محمود رضوان قمی، استاد علامه شعرانی بوده و در کمال تنگدستی گذران می‌کرده و الآن قبرش در ایوان طلا می‌باشد و در فقر قبله کل بوده. علامه می‌فرمود: روزی در درس اسفار توقف کرد و بعد گفت: «اگر شما در شرایط من بودید این چهار کلمه هم از یاد شما می‌رفت».

نکته ۱۷.

کسی نابینا بود ولی چشم دلش باز بود و با قرآن استخاره می‌کرد. کتابی غیر قرآن به او دادند، گفت این قرآن نیست. آیه‌ای از او پرسیدند، گفت در فلان صفحه است. گشتند پیدا نکردند. خود. قرآن را گرفت و نشان داد و گفت مگر کوری نمی‌بینی، با اینکه خود نابینا بود.

نکتهٔ ـ ۱۸.

بزرگان فرموده‌اند اساس دین توحید و معرفت نفس است.

نکتهٔ ـ ۱۹.

انسان در اینجا نوع است و در آنجا جنس است و در تحت آن انواع است، می‌بینی آنجا به صورت چه گاو و اشتر پلنگها و حیوانهای گوناگون محشور می‌شود

نکتهٔ ـ ۲۰.

اتحاد عاقل به معقول خود یک نکتهٔ مهمی است. آنچه را که انسان می‌خورد می‌شود بدن انسان، بدن تغذی کرده، و آنچه که جان تغذی کند می‌شود جان انسان

نیست انسان جز خبر در آزمون هرکه را علمش فزون جانش فضون.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نکتهٔ ـ ۲۱.

گاهی شاگرد از استاد بالا می‌رود و قویتر می‌شود. علّت این است که استاد علّت تامه نیست، بلکه مُعِد و علّت ناقصه است. لذا شاگرد از استاد بالا می‌رود؛ و الا علّت تامه همیشه نسبت به معلولش تفوق دارد. اقسام علّت را باید در نظر داشت.

نکتهٔ ـ ۲۲.

حتی در اوستای زردشت هم ادله‌ای برای تجرد نفس آمده است.

نکتهٔ ـ ۲۳.

خواجه می‌فرماید: (لان التغیر لا یوجد الا مستندا الی جسم متحرک کما تقرر

فی الاصول الحکمیة).

این کبرای کلی است که ثابت است و خواجه به آن اشاره کرده که تغییر همراه جسم است و بعد از جسم در عالم برزخ تکامل نیست، ولی ظواهر شرع این است که در برزخ تکامل هست. این مشکل را باید حل کرد که تکامل برزخی چگونه است؟ به نکتهٔ ۶۳۷ در کتاب «هزار و یک نکته» ما مراجعه کنید.

نکتهٔ ۲۴.

حجامت کودکان

در یک روایت صدوق از امام رضا ـ علیه‌السلام ـ نقل می‌کند که بچه هایتان را ماهی چند بار حجامت کنید. این روایت را اگر به من بدهند می‌گویم مگر بچه چقدر خون دارد که در ماه چند بار حجامت شود! مرحوم استاد علاّمه شعرانی می‌فرمود: اگر حجامت مطلق ذکر شود یک معنی دارد؛ و اگر همراه لفظ شرط باشد معنی دیگر. اگر همراه شرط باشد یعنی تیغ زدن و خون خارج کردن؛ ولی اگر حجامت تنها باشد به معنی باد کش کردن است.

نکتهٔ ۲۵.

ارتسام در کلام قدماء و ارتسام در زبان متأخرین به دو معنی است. نزد متاخرین به معنی تجسم و مرتسم شدن صورت اشیاء در ذهن است و نزد متقدمین به معنی تقرر و مستقر شدن معقول در قوه عاقله است و در اشارات کلمه ارتسام چند جا به کار رفته از جملهٔ فصل ۱۳ نمط ۷ در شرح خواجه.

نکتهٔ ۲۶.

«فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيًّا» [1] : مرحوم استاد علاّمه شعرانی فرمود: این آیه در

---

۱. سوره مریم، آیه ۱۷.

قرآن تجرد ملائکه را بیان می‌کند که صورتی دیگر دارند و متمثل می‌شوند. مرحوم استاد رفیعی قزوینی می‌فرمود: همین آیه در قرآن مکاشفات را، نزول قرآن را، منامات و اقسام تمثلات را، امضاء می‌کند و شکل آنها را بیان می‌کند. مطلب دیگر اینکه « فتمثل لها» لها را ملاحظه کنید که اگر کسی دیگر هم آنجا بود مشاهده نمی‌کرد؛ چون دارد لها. این نفس آماده شده و تنها برای او قابل دیدن بود.

هر که او بی نقش ساده سینه شد نقش های غیب را آئینه شد

در آیات دیگر دارد «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَاباً » یا « مَكَاناً شَرْقِيًّا» [1] اینها دلالت بر کناره گیری و آماده کردن مقدمات کار و تنها بودن و مراقبت و مواظبت کردن است.

نکته- ۲۷.

قرآن کریم را که ملاحظه می‌فرمائید از سوره‌ای که به سوره‌ای می‌آید یک نحوه ارتباط دارد. در چینش آیات و سوره‌ها و جای اسماء الهی توجّه بفرمائید. آنجائی که حرف از رحمت است اسماء جمالی است و جائی که سخن از عذاب است اسماء جلالی است. مرحوم طبرسی این کار را در تفسیر کرده و وجه آن را بیان می‌کند و ربط این سوره را به آن سوره بیان می‌کند. البته آنچه در مجمع است در تفسیر المیزان هم هست. اینها به لحاظ قرآن انزالی است که با قرآن تنزیلی اشتباه نشود. قرآن تنزیلی در طول ۲۳ سال نازل شده است ولی قرآن انزالی در شب قدر یکبارگی نازل شده است به تفصیلی که در رساله « فصل الخطاب فی عدم تحریف کتاب ربّ الارباب» تقریر و تحریر کرده‌ایم .

---

۱. سوره مریم، وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيًّا ۱۶ فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا ۱۷ قالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا ۱۸ قالَ إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا ۱۹.

اشارهٔ چهلم [1]

وجود و وحدت وجود و مقایسه بین سه مکتب مشاء و حکمت متعالیه و عرفان

نمط چهارم و پنجم و ششم و هفتم اشارات در الهیّات است. بعد از آن نمط هشتم و نهم و دهم در احوال انسان و مقامات انسان و معاد انسان است، و در حقیقت این سه نمط و نمط سوم این کتاب در معرفت نفس و روانشناسی و انسان شناسی است. بهجت و سرور نفس در نمط هشتم است و نمط نهم در مقامات العارفین و عارف بالله است. باز نمط دهم که اسرار الآیات است آن هم مربوط به انسان است و کراماتی که از انسانها صادر می‌شود، که روی قاعده و میزان است و حساب و دلیل دارد و جناب شیخ ادلهٔ آن را بیان می‌کند. جزء این که نمط سوم به عنوان بحث نفس در طبیعیات قرار گرفته؛ چون شیخ از طبیعت شروع کرد تا به مزاج رسید و از مزاج به نفس و الآن در الهیّات هستیم. جناب شیخ در ابتدای نمط رابع اولین بحث و عنوان را در وجود و علل آن قرار داد و در این کار اقتدای به قرآن کرده و اولین فصل را در اثبات این مطلب آغاز کرده که هر موجودی محسوس نیست؛ چون تا این مطلب محرز نگردد اصول و قواعد دین و حکمت ثابت نمی‌شود، و آن کسی که موجود را منحصر در محسوس بداند ملحق به حیوان است، و فیلسوفی که هنوز وجود عالم غیب را برای شاگرد خودش ثابت نکرده است اگر بخواهد او را به دین یا حکمت بخواند رنجی بیهوده برده است. جناب شیخ پس از این که وارد در وجود و مسائل وجودیه می‌شود با نظر به وجود و مسائل آن، اثبات واجب و وحدانیت او از صفات و نواقص امکانیه می‌نماید.

پس از بیست و هشت فصل بحث در وجود و احکام نوریه آن در فصل بیست و نهم که آخرین فصل است سیر عملی خود را در اثبات واجب و توحید و تنزیه او به

---

۱. نمط چهارم، فصل ۱.

برهان صدیقین دانسته و آن فصل را معنون به تنبیه نمود نه اشاره؛ چون هر فصلی که در آن احتیاج به برهان باشد آن را به اشاره معنون کرده و در هر فصلی که مشتمل بر حکمی است و در اثبات آن صرف تجرید موضوع و محمول از لواحق یا اعمال نظر به براهین سابق کفایت می‌کند معنون به تنبیه کرده است. عرض کردیم که عنوان نمط فی الوجود و علله می‌باشد، و یک مقدار به جهت یاد آوری و تشحیذ ذهن مقدمه‌ای را بیان کنیم که عن بصیرة وارد در بحث بشویم.

ما که این جا هستیم با این بینشی که داریم، اگر این گونه که هستیم آفریده می‌شدیم، نه به صورت تصرم از نطفه تا حال، و از مبدعات بودیم؛ یعنی یکباره به همین حال ایجاد می شدیم و با این واقعیاتی که در اطراف ما هست مواجه می‌شدیم. این کلمات نوری؛ موجودات زمینی و آسمانی، این واقعیتی که می‌بینیم، اگر بخواهیم از اینها اخبار کنیم، اسمی باید روی آن بگذاریم. چه لفظی را برای آن بیاوریم و اخبار کنیم که تمام واقعیت آن را برساند. برای خودش لفظ انسان را پیدا کرده است. برای دیگر اشیاء هم الفاظی را جعل کرده و هیچ کدام از این الفاظ بیانگر تمام موضوع نیست؛ چون الفاظ حاکی از ظواهر هستند. یا بگوییم این جایی هستند.لفظ وجود را برای کل این واقعیت که خودش هم جزء آن است انتخاب کرده، بعضی تعبیر به **واحد** کرده‌اند (**یکتا**)، و این تعبیر پیشینیان بود. بعد به متن اعیان تعبیر شد. بعضی تعبیر به **حقیقة الحقائق** کرده‌اند و در کتب متأخرین بر این واقعیت کلمهٔ حق را به کار برده‌اند.

گفتند: حق است، الموت حق، الارض حق، السماء حق، الشمس حق. عده‌ای گفتند همان کلمه وجود بهتر است و این واقعیت را بهتر می‌رساند. وجود یعنی این که هست، متن واقع در خارج. لفظی عامتر و بهتر از این دو کلمه یکی **حق** و دیگری **وجود** پیدا نکردند. لذا در صحف عرفانی موضوع مباحث را وجود و حق قرار دادند. در اسفار عنوان کرده **وجود**، و در مصباح الانس **حق** تعبیر کرده است، و این واقعیت خارج را کسی انکار نکرده مگر سوفسطایی، و شیخ در اول شفا قول او را رد

کرده و خلاصهٔ بحث را جناب آخوند ملا صدرا در اول اسفار عنوان کرده است. چون باید اول قول سوفسطایی را رد کرد، بعد به مباحث وجود پرداخت. شیخ در مورد سوفسطائی می‌فرماید: اگر انکار کرد و ادله را نپذیرفت او را کتک بزنید و بگویید واقعیت ندارد. درد را که احساس می‌کند (آخر الدواء الکی). این واقعیت و حقیقت را که به نام وجود نامیده‌اند، در اسفار و منظومه حرف این بود که یک وجود است، الصمد. کثرات هم حق است، و کثرات را مثل اعضا و جوارح انسان قرار دادند. فرض کنید این انسان غیر متناهی بود، چطور حق تعالی غیر متناهی است. چطور اعضاء و جوارح انسان از انسان جدا نسیت و همه یک واحد است؛ یعنی کل به عنوان یک واحد همه را در بر دارد که به عربی «الصمد» گفته می‌شود؛ و اگر باز و تفسیرش کنید، هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ است. این وجود و یا این حق، شئون دارد. مجاری و مظاهر دارد، و این شئون و مظاهر همان وجود تعیّن یافته است. آن بحثی که در منظومه خوانده‌ایم که آیا وجود مجعول است یا ماهیت است یا اتصاف است، آن جا فرمودند که وجود مجعول است. حال وجود مجعول است یعنی چه؟ ما متن واقع را که یافتیم، معنی مجعول یعنی چه؟ این حرف معنی ندارد. شیء چگونه جاعل خودش هست. پس بفرمایید ماهیت مجعول است. حال این که بگوییم یا سؤال کنیم ماهیت مجعول است یعنی چه، مگر نگفتیم وراء وجود چیزی نیست و مظاهر همان وجود متعیّن است. پس بگوییم از تعیّن آن، حد اعتبار می‌کنیم و آن حد را عنوان ماهیت می‌دهیم. باز در نظر بگیرید که این شیء موجود متعیّن کذائی آیا حد دارد یا ندارد «این فرد و آن فرد»؟ حد مگر بیان نمی‌کند که دیوار تا این جا هست و بیشتر نیست، حد و حدود آن را بیان می‌کند. می‌فرمایید حد دارد. اگر بگوییم واقعاً حد ندارد، آیا ناروا گفتیم؟ یا درست گفتیم.

آیا می‌شود شیء که پیاده شده، انسان کذائی شده، حیوان شده، آسمان و زمین شده، این که این جا پیدا شد با حد مشخصی، آیا از دست نظام هستی در رفته و وجود مستقلی دارد؟ اگر تمام جهت نازل شده باشد که او یکی و خدا هم یکی.

وجود مطلق که مساوق حق است یکی، این هم یکی. اگر این گونه باشد موجود می‌شود عددی و استقلال موجودات نسبت به یکدیگر پیش می‌آید. این یک وجود می‌شود و آن یک وجود. اگر این است و این گونه است پس پدیده ملکوت یعنی چه «وَ كَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ»؟ [۱] برای رفع مشکل بفرمایید یک سر واقعیت که آن طرف است در دست اوست. پس باید گفت: از آن جهت، یعنی از جهت یلی، ربی حد برای او نیست. این طرف را نگاه می‌فرمایید و حد درست می‌کنید. مثل این که امواج دریا را نگاه می‌کنید و این امواج خیز آب است، آب برخاسته است، شکن و شکن آب است. این امواج را که نسبت به همدیگر می‌بینیم برای این حدی و برای آن حدی بیان می‌کنیم و می‌گوییم این موج بلند است، آن پهن است، آن پهن‌تر است، آن بلندتر، آن دیگری پهن و بلند. ولی به آن طرف که نگاه کنی آب است، دریاست، حق است و می‌توان گفت ماهیات حق است «یعنی ثابت است». این کثرات هستند؟ چشم و گوش و دست و زبان خیال و واهمه همه هست ،کثرت حق است؛ اما النفس فی وحدتها کل القوی. همهٔ کثرات هویات و شئونات یک حقیقت است به یک تعبیری: حق جان جهان است و جهان جمله بدن، که بدن مرتبه نازله نفس است «وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمٰاءِ إِلٰهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلٰهٌ» [۲]. این گونه حرفها مال اسفار است. در بحث جعل ،آدم خیلی حرف می‌خواهد که بفهمد آقایان چه چیزی می‌گویند. مراد از این جعل و جاعل چیست و مجعول چیست « با این حرف که وجود مساوق حق است چگونه جمع حاصل می‌شود». مَن الجاعل و مَن المجعول؟ آنهایی که می‌گویند ماهیات مجعول است یعنی چه؟ اتصاف مجعول است یعنی چه؟.

تعمق می‌خواهد. اگر خیلی متوغل شوی و زحمت بکشی از بحث جعل سر در می‌آوری، تا مسئله چگونه بر کرسی بنشیند. این جا (یعنی ابتدای نمط چهارم)

---

۱. سوره انعام، آیهٔ ۷۵.

۲. سوره زخرف، آیهٔ ۸۴.

عنوان بحث در وجود و علل وجود است. اگر وجود مساوق حق بود دیگر علل وجود یعنی چه؟ این که می‌گوید فی الوجود و علله مراد چیست؟ با این که ما یک وجود بیشتر نداریم. باید توجه داشت این وجودی که شیخ در این جا می‌گوید به مبنای مشاء است؛ یعنی وجود مفهومی، وجود مطلق مفهومی، نه وجود مطلق خارجی که عرفا دارند، بلکه همانی که در ذهن به آن انس داریم، نه مطلق سعی خارج، که بسیط الحقائق و الصمد است. این علّت ندارد، بلکه علّت همه هست و خودش،لا برهان له و لا حد. این بحث مشاء است که این جا می‌خوانیم که وجود ذهنی و مفهومی مراد است؛ لذا دنبال علل آن است که وجودات خاصه خارجی علل آن وجود مطلق مفهومی می‌باشند که اینها، یعنی وجود متعیّن خارجی اگر نباشد آن مفهوم عام پیدا نمی‌شود؛ یعنی با دیدن این وجود و آن وجود یک مفهوم عامی از وجود در ذهن ما درست می‌شود. پس نباید بین وجود مطلق سعی خارجی که حرف عرفاست با وجود مفهومی مطلق خلط کرد. این اندازه که پیش آمدیم بهتر است مبنای مشاء را بگوییم که روشن بشویم. مشاء این طور می‌فرماید: وجود در خارج حقایق متباینه است؛ متباین به فصل، نه به عوارض، بلکه به تمام ذات البسیطه متباین‌اند، نه به فصول که مثل بقر و غنم و انسان باشد، بلکه به نفس ذات تباین دارد. حال که متباین‌اند به تمام ذات نه به فصول و عوارض، ترکیب هم پیش نمی‌آید. از آنها سؤالی داریم و به آنها می‌گوییم آیا شما همه اینها را نمی‌گویید وجود، با این که حقایق متباینه هستند؟ می‌گویند بلی. می‌گوییم پس چگونه اطلاق وجود بر آنها می‌کنید؟ می‌گویند که اطلاق لازم واحد عام است بر ملزومات متباینه، این وجود یک ملزوم، آن وجود یک ملزوم و بر این ملزومات یک لازم واحدی حمل می‌شود که آن لازم واحد مفهوم عام وجود است که بر آنها حمل می‌شود. به چه صورت حمل می‌شود؟ علی سبیل تشکیک حمل می‌شود. چطور علی سبیل تشکیک، برای این که موجودات خارجی که به تمام ذات متباین هستند یکی از آنها واجب الوجود بالذات است، یکی عقل اول، مخلوق اول، تا متن خارج به ترتیب

که بعضی در علّت و بعضی معلول و بعضی ماهیت ندارد و وجودشان عین ماهیتشان است و بعضی دارای ماهیت می‌باشند، و اطلاق وجود به واجب الوجود که اقدم است حق است. بعد به عقل اول بعد به عقل دوم تا به خارج. یک طرف فعلیت محض است که واجب الوجود است و یک طرف قوه محضه به نام هیولای اولی. این آقایان مشاء با این تحلیل و سخن، آیا واجب تعالی را واحد عددی نپنداشته‌اند؟ و در علم باری تعالی به کثرات چه می‌گویند؟ در علّت و معلول چگونه ربط می‌دهند؟ در ربط حادث با قدیم چه می‌فرمایند؟ در علم باری به جزئیات علی سبیل جزئی چه می‌گویند؟ جوابی که دل آدم آرام بگیرد نداریم. چیزی که بی دغدغه باشد نداریم. ما توحیدی بالاتر از این می‌خواهیم و آن این نیست که وجودات حقائق متبای اند باشند اگر وجودات حقایق متبای اند باشند، پس الله الصمد چه می‌شود؟ و ما خدای صمدی می‌خواهیم که، «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِنُ »[1] باشد، «وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلٰهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلٰهٌ »[2] می‌خواهیم، ما «داخل فی الاشیاء لا بالممازجة و خارج عن الاشیاء لا بالمزایلة مع کل شی لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة » می‌خواهیم. در خطبه اول، لا بالمفارقة است. شیخ همه اینها را قبول دارد؛ ولی برهانی که می‌فرماید بی دغدغه نیست. تشکیکی که در حکمت متعالیه و عرفان و حکمت مشاء گفته می‌شود تنها اشتراک لفظی است. آنچه در حکمت مشاء گفته می‌شود تشکیک منطقی و عامی است و آنچه در عرفان گفته می‌شود تشکیک در مذاهب و مظاهر است؛ یعنی آب، آب است در دریا یا در ظرف. سعه و ضیق در ظرف و موطن است که سعه و ضیق مظاهرباشد و آنچه در حکمت متعالیه گفته می‌شود تشکیک، در مراتب وجوداست. ولی عرفان و حکمت متعالیه به هم نزدیکترند.

---

۱. سوره حدید، آیهٔ ۳.

۲. سوره زخرف، آیهٔ ۸۴.

اشاره چهل و یکم[1]

اثبات ماوراء طبیعت

بعضی از مطالب را نمی‌توان گفت، ولی چاره‌ای نیست، هر چند بگویند تعریف از خود کرده است. عرض می‌کنم که کتاب ما به نام «وحدت از دیدگاه عارف و حکیم» در این نمط، یعنی نمط چهارم به کارتان می‌آید. عرایضمان را به تفصیل در آن جا آورده‌ایم و زحمت زیادی هم کشیده شده‌است.

این نمط را (تا برسیم به آخرش) جناب شیخ با برهان صدیقین تمام می‌کند ـ صدیقین صیغه مبالغه است ـ و ملاصدرا در اسفار در برهان صدیقین بر شیخ اشکال کرده که شما از مفهوم وجود پیش آمدید. باید از مصداق وجود پیش آمد و مرحوم علامه هم برهان صدیقین را به عنوانی شریفتر بیان کرده که بدون قید اضافات است. در آن رساله، «رسالهٔ وحدت از دیدگاه عارف و حکیم» ادله و براهین را جمع آوردی کرده‌ایم [2]. جناب شیخ در مبحث نفس ـ همانطوری که گفته شد ـ از عالم محسوس «که برای همه آشناست» شروع کرد تا به معقول به سوی علم و اراده و قدرت و به ماوراء طبیعت دست یافتن طی مسافت کرده. ابتدا جواب سوفسطایی را داد. سوفسطایی می‌گوید حقیقتی نیست و در مقابل آن چند دسته‌اند. یک عده

---

۱. نمط چهارم، فصل ۱: تنبیه اعلم انه قد یغلب علی اوهام الناس ان الموجود هو المحسوس و ان ما لا یناله الحس بجوهره ففرض وجوده محال.

۲. یازده رساله فارسی، رساله وحدت از دیدگاه عارف و حکیم ، صفحهٔ ۱۲۲.

مادیون که اصل را ماده می‌دانند. اینها که قبول دارند ماده هست، باید جواب دهند که این «بود» ازکجا آمده. هیچ که نمی‌شود مبدأ بود شود. اینها ماده را ازلی و ابدی می‌دانند. موحد این گونه حرف نمی‌زند که از عدم محض چیزی به وجود آمد. عده‌ای از مادیون آنچه را که موحد راجع به خداوند می‌گوید راجع به ماده می‌گویند، و بنا بر آنچه شیخ در اول بحث بیان می‌کند که با ترکیب ملکولها و ترکیب عناصر مادی مزاج تشکیل می‌شود، به ذهن می‌زند که ماده را ابدی و ازلی می‌داند، و متکلم که بحث تسلسل را می‌کند با این بحث در مقابل چه کسی قرار گرفته و چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند؟ روی سخنش با چه کسی است؟ حتی آنهایی که ادله اقامه می‌کنند که ممکنات منتهی می‌شود به واجب بالذات؛ باید به اینها عرض کرد تنها اثبات واجب بالذات کافی نیست. منکر شما چه کسی است، مادی که ماده را ازلی و واجب بالذات می‌داند، اصول جهان را ازلی می‌داند، اوصافی که ما برای حق می‌آوریم آنها برای ماده می‌آورند، ماده را غیر متناهی می‌دانند، فقط در مقابل، سوفسطایی که منکر همه چیز هست می‌ماند. باید به گونه‌ای جواب داد که مادی هم رد بشود. برهانی که امام صادق ـ علیه‌السلام ـ برای مفضل بیان فرموده و در آخر توحید مفضل آمده است. امام از راه وحدت صنع و تدبیر وارد می‌شود و ارسطو را هم می‌ستاید که ارسطو از وحدت صنع مردم را به خدا و ماوراء طبیعت کشاند. اگر تنها به اثبات واجب الوجوب بالذات اکتفا شود، مادی هم با ما شریک است. ولی باید اثبات واجب الوجود بالذات که مرید و مدبر و... نمود و صفات ماوراء طبیعت را اثبات کرد. اما این کار را متکلم نکرد. ولی جناب شیخ در اول شفا کاری را که حضرت امام صادق ـ علیه‌السلام ـ کرده انجام داده و همان حرف را به گونه‌ای دیگر در اول طبیعیات آورده و شیخ در این جا (تنبیه اول نمط چهام) می‌فرماید: امر

روشن است و من از دل محسوس معقول را برای شما ثابت می‌کنم.

و در مباحث نفس ـ همانطوری که گفته شد ـ استدلال از عالم محسوس به معقول بود و خیلی تلاش کردند از راه تجرد نفس ناطقه به این مطالب دست پیدا کنند. یکی از راه‌هایی که وراء تمام اینهاست از راه علم وارد شدن است که وجود علم را مادی هم قبول دارد و ما مفصّل در جایش بحث کرده‌ایم که آیا علم موجود است یا نیست؟ اعتقاد به یک قضیه علمی دارید یا نه؟ اگر بگویید نه، پس این همه آثار صنع که هست ازکجاست؟ از علم است، تمام صنایع کار علم است. علم است که باعث این همه صنایع شده است. منکر علم نمی‌توان شد. ناچار معترف به وجود علم هستید که علم وجود دارد. حال که به وجود علم اعتراف داری آیا این علم حرکت دارد یا ثابت است؟ مادی که وجود را منحصر به ماده می‌داند و ماده را هم متحرک می‌داند (البته مراد از حرکت حرکت ظاهری است نه جوهر که متن طبیعت در حرکت باشد) می‌گوید ماده در حرکت است. حرکت فرع بر احتیاج است، یعنی می‌خواهد به کمال برسد. چیزی ندارد حرکت می‌کند تا به آن برسد، به کمالش برسد. وقتی که به کمال رسید دیگر حرکت ندارد. در مورد علم اگر علم حرکت دارد باید به کمال برسد. تا نرسیده ناقص است، علم نیست؛ چون به فعلیت نرسیده؛ و اگر به کمال رسید دیگر حرکت ندارد. خلاصه این که اگر حرکت دارد علم نیست و اگر حرکت ندارد مادی نیست؛ چون ماده را مساوی حرکت می‌دانید. ناچار باید به موجودی اعتراف کند که موجود است و ماده نیست. پس موجود مساوی ماده نیست.

اشارهٔ چهل و دوم[1]

در راه تحصیل معارف احتیاج به تجمع خاطر داریم.

جناب شیخ عنوان می‌کند این که شما می‌گویید موجود غیر از محسوس نیست و هر چه موجود است محسوس است لا غیر، یک خیال و توهم بیش نیست. این کار وهم است، که رهزن عقل شده است. برای این که انسان بتواند خود را از توهمات نجات دهد باید خیلی ریاضت بکشد؛ ریاضت علمی. لذا هم شیخ و هم خواجه در منطق در این باب یعنی رهزنی وَهْم، مفصل بحث کرده‌اند[2] و خواجه در همین باب می‌فرماید: اگر نفس به امور حیوانی و شهوانی گرایش داشت به جایی نمی‌رسد. وهمیات همیشه او را احاطه کرده است. تعقّل، تعمّق می‌خواهد تجمّع می‌خواهد، برای رسیدن به این مرحله باید نفس آرمیده باشد. اگر دنیا را آب ببرد او را خواب می‌برد. یک تجمع خاطر این طوری لازم است. و اگر نفس متعلق به این و آن باشد به همه چیز علاقه داشته باشد، هر چیزی جلب توجّه او را بکند ـ می‌دانید که تعلق تفرقه می‌آورد و تفرق پریشانی است و پریشانی اضطراب است ـ نفس انسانی می‌شود مضطربه و این نفس به جایی نمی‌رسد، خصوصاً در امور علمی. نفس مضطربه در نماز هم تجمع ندارد. در یک نماز هزار جا سر می‌زند، ولی همین که مطمئنه شد به همه جا می‌رسد. فاصله ندارد، مطمئنه شدن همان و مخاطب به

---

۱. نمط چهارم، فصل ۱.

۲. ر.ک: ص ۶۶، و امّا القضایا الوهمیة.

خطاب « يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلىٰ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً» [1] همان. و این که می‌بینی مخاطب نمی‌شود، این است که قلابها او را فرا گرفته و به این سوی می‌کشاند:

تن زده اندر زمین چنگالها جان گشاید سوی بالا بالها

و این قلابها نمی‌گذارد که نفس مطمئن شود و توحید و تجمع داشته باشد، تا به خود بیاید و بگوید من کیستم. هنوز به ورطه من کیستم نیفتاده‌ایم، لذا مشکل داریم. غرض این بود که منطق را ملاحضه کنید. در میان کتب منطقی از کتاب اساس الاقتباس خواجه و جوهر النضید علامه، منطق اشارات شفا، بخصوص برهان شفا، اینها خیلی برکت دارد.

شیخ در ابتدا دارد حرف مادی را مطرح می‌کند که هر چه موجود است محسوس است و ما لیس بالمحسوس فیلس بموجود. شیخ می‌فرماید ما از دل محسوس به مبنای خودشان امر غیر محسوس در می‌آوریم.

۱.سوره فجر، آیه ۲۸.

اشارهٔ چهل و سوم [1]

تقسیم بندی علل بنابر مبنای مشاء و حکمت متعالیه

مرحوم خواجه در شرح فصل پنجم یک تقسیم بندی از علل دارد. به این نحو بیان می‌کند[2] که علل یا علل ماهیت شیء است یا علل وجودی‌اش و علل ماهیتی تقسیم می‌شود به علتی که شی قائم به اوست بالقوه که عبارت است از ماده و به علتی که شیء بالفعل قائم به اوست و آن عبارت است از صورت، و علل وجودی شیء تقسیم می‌شود به علّت مقارن به ذات و به علّت مباین، یعنی دور و جدا، اولی که مقارن است مثل موضوع که مقارن اعراض است که تا موضوع نباشد عرضی تحقق ندارد، و علّت مباین، یا علّت فاعلی است یا علّت غائی.

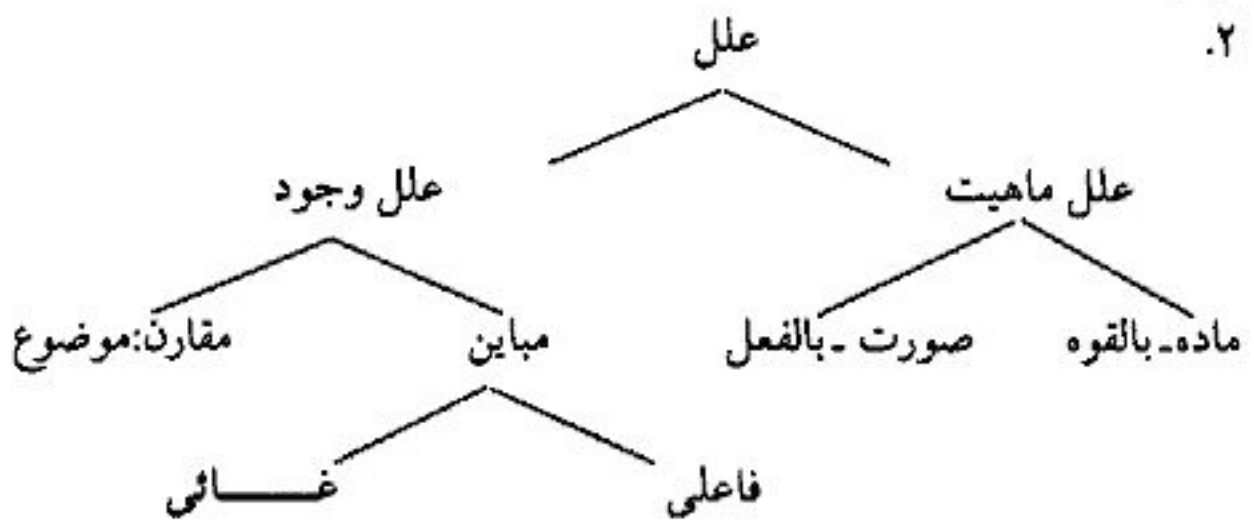
اشکال به تقسیم.

کلام در این تقسیم است که فرمود علّت مباین. باید عرض بداریم که این سخن روی مبنای مشاء است که علّت فاعلی و ایجادی را مباین می‌داند؛ والا روی مبانی

---

۱. نمط چهارم، فصل ۵. شرح خواجه «یرید ان یشیر الی العلل و هی اما علل لماهیة الشی او علل لوجوده...».

۲.



حکمت متعالیه برای این سخن که (علّت ایجادی مباین است) جایی نیست. مباین بودن یعنی چه؟ مگر می‌شود گفت که علّت ایجادی مباین است،بلکه عرض دامنه وجود است. و وجود جوهر است و جوهر شأنی از شئون وجود حق و آیتی از آیات او است، می‌شود وجودی را یا عرضی را یا ظلی را بیابیم و بگوییم مباین از علّت موجود است؟ از این جدایی چه می‌خواهیم؟

وجود صمدی که علّت است از معلولش جدا نیست. راه ندارد که در وجود، در هستی ذره‌ای از وجود صمدی جدا باشد. یک وجود صمدی بیش نیست. « وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلٰهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلٰهٌ». [1] وجود هم مجرد است هم مادی. مولی امام علی ـ علیه‌السلام ـ در خطبه ۱۷۴ بیان نمود و مرحوم رضی در اول خطبه فرمود: تجمع فی هذه الخطبة من مسائل توحید ما لا تجمع فی الاخری. فرمود: «عالٍ فی دنوه و دان فی علوه». مرحوم علامه شعرانی این خطبه را شرح فرمود و مرحوم خواجه هم حرف خودش را در رساله آغاز و انجام زده در همان خطبه کتاب به عنوان برائت استهلال فرموده:« ستایش خدای را که آغاز همه اوست و انجام همه بدوست بلکه خود همه اوست». ولی آنچه این جا فرموده بر مبنای مشاء است.

---

۱. سوره زخرف، آیهٔ ۸۴.

اشارهٔ چهل و چهارم [1]

نفس می‌تواند مُنشِیء مثل خودش در خارج باشد. [2]

نزدیکترین چیز به حقیقت انسان، علم انسان به خودش است. اگر نداشتیم و نبودیم به ما خطاب نمی شد. قرآن خطاب به ماست. اموری در وجود ما هست که می‌توانیم بفهمیم، ادراک کنیم و بالا برویم، و «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً». [3] می‌توآن این بار سنگین را کشید؛ و الا بر دوش ما گذاشته نمی‌شد. انسان دارد و می‌تواند. خداوند ما را ذاتاً و صفاتاً و افعالاً به وزان خویش آفرید، لذا است که فرمایشات او را می‌فهمیم؛ و الا قابل خطاب نبودیم.

مثلاً شما در ذهن انشاء می‌فرمائید و در خارج محدثات دارید. خانه‌ای بنامی کنید، چیزی می‌نویسید، حرفی می‌زنی، ولی تمام اینها زمان و مکان می‌خواهد، تصرّم دارد. اینها محدثات شما هستند. و یک وقت فعل شما از مبدعات است. چیزی را در نفس ایجاد می‌کنید، احتیاج به زمان و مکان ندارد. اگر نفس قوی شود می‌تواند مُنشیء باشد و مثال خودش را در بیرون هم ارائه دهد و ایجاد کند. منتهی چون فعل اوست و قائم به اوست، با عدم توجّه معدوم می‌شود.

به طوری که یک انسان کامل مثل حضرت بقیة الله ـ سلام الله علیه ـ که قطب و آیة و خلیفة الله است و خلیفه باید به صفات مستخلف باشد، می‌تواند که از خود

---

۱. نمط چهارم، فصل ۷.

۲. به اشاره ۶۷ رجوع شود.

۳. سوره مزمل، آیه ۵.

بدنهایی بسازد، مثل آنچه که در صفحه تلویزیون می‌بیند. منتهی این تصویر بی جان است و آن در خارج و حیّ است. یک شخص یک جا ایستاده و مثالش در جاهایی دیگر مثل خودش هست و ایجاد کرده. این در مقام فعل است که در مقام فعل دو چیز از ایشان صادر می‌شود:

یکی مبدعات که بی زمان و دیگری مکوّنات که با زمان است. در مقام فکر هم دو چیز از او صادر می‌شود. اگر قوی باشد فکر، و اگر ضعیف باشد خیال. انسان های ضعیف را ۲۴ ساعت خیال احاطه کرده. و در مقام سلوک دو چیز صادر می‌شود، یکی جذبه که مثل حدس حکیم است یا انشاء نفس که در نفس قوی است. پس مبدع داریم و محدث. منشئات که در خارج‌اند عین وابستگی به حق‌اند. اگر آنی کند نازی ، فرو ریزند قالبها، و آنچه در ماست می‌شود رقیقیت یعنی ظل آن حقیقت.

حق تعالی مبدعات دارد مثل مجردات و محدثات دارد که احتیاج به ماده و زمان و مکان دارد، یعنی هرکدام در ظرف خودش. به خطبه ۹۲ نهج البلاغه رجوع شود.

اشارهٔ چهل وپنجم [1]

اسم اعظم و معنی «قیّوم» و تفسیری بر (و سقٰهم ربهم شرابا طهورا)[2]

قید [3] (علی الاطلاق) که خواجه آورده یعنی قیّوم موجود قائم به ذاتی است که از تعلقات گوناگون منزّه است. از قبیل تعلق معلول به علّت تامه یا ناقصه، تعلق مشروط به شرط، تعلق صورت به ماده، عرض به موضوع یا نفس به بدن.

شیء قائم بذات اگر بخواهد مقیم دیگری هم باشد باید چیز دیگری هم داشته باشد. قیّوم که گفته می‌شود می‌خواهد بگوید علاوه بر این که قائم به ذات است مقیم اشیای دیگری هم هست. لذا صیغه مبالغه را باید به کار برد.

بفرمایید قیّوم یعنی هم قائم به ذات خودش و هم مقیم دیگری است. دو جمله القائم بذاته و المقیم لغیره دو تایی جمع می‌شود در القیّوم، مثل طهور که مبالغه طاهر است. طاهر پاک است، مثلا شیره انگور، سرکه، گلاب اینها پاکند ولی پاک کننده نیستند؛ ولی آب طهور است مبالغه طاهر است. پس در خود لفظ هم عنایتی

---

۱. نمط چهارم، فصل ۹. جناب شیخ چنین می‌فرماید: «تنبیه کل موجود اذا التفت الیه من حیث ذاته من غیر التفات الی غیره فاما ان یکون بحیث یجب له الوجود فی نفسه او لایکون فان وجب فهو الحق بذاته، الواجب وجوده من ذاته و هو القیّوم »

در این تقسیم بندی می‌فرماید هر موجودی را اگر از حیث ذاتش بدون توجّه به غیرش مورد توجّه قرار بدهیم یا این که وجودش برایش واجب باشد یا که چنین نیست. اگر وجودش برایش واجب باشد او حق است و از ناحیه ذاتش واجب الوجود و قیّوم است.

۲. سوره هل اتی، آیهٔ ۲۱.

۳. جناب خواجه در شرحش می‌فرماید: «والقیّوم هو القائم بذاته غیر متعلق الوجود بغیره علی الاطلاق و هو اسم من اسماء الله تعالی».

است. «وَ سَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً» مجمع البیان در ضمن سورهٔ هل اتی آورده که حضرت امام صادق ـ علیه‌السلام ـ فرمودند: این شراب را ساقی می‌دهد. فاعل سَقٰهم رب است. سَقٰهُمْ رَبُّهُمْ، ساقی که رب است شراب هم هست، این شراب، طهور هم هست. آنچه راکه عرفا می‌گویند از همین جا اخذ کرده‌اند. امام فرمود: ای یطهرهم عن کل شیء سوی الله اذ لا طاهر من دنس بشی من الاکوان الا الله، دنس چرک و نقص است که جز خدا کسی طاهر نیست. آن کسی که این شراب را نوشید تطهیر می‌شود از سوی الله، تنها خدا برایش می‌ماند. سَقٰهُمْ رَبُّهُمْ، ما در عرایضمان و نوشته های خود آورده‌ایم که از زبان هیچ عارفی نه دیده‌ایم و نه خوانده‌ایم نه شنده‌ایم که در مقام غایت قصوای طهارت انسانی تا به این حد که امام صادق ـ علیه‌السلام ـ پیش آمده و فرمایش فرموده کسی پیش آمده باشد. کتابها حاضر است، فتوحات هست. کدام کتاب است که چنین دهنی داشته باشد. در این مورد دیگر کتابها هم هست. هیچ کسی چنین دهنی را نداشته است.

سخن سر قیّوم بود: علاوه بر این که قائم به ذات هست قیّوم هم هست؛ یعنی مقیمٌ لغیره. فرموده‌اند یکی از چیزهایی که در نزد اهل کار هست، ذکر شریف یا حیُّ یا قیّوم است. الاکثار بذکر «یا حی یا قیّوم یامن لا اله الا انت» یوجب حیاة العقل. حیات عقل به آب حیاة است که این کلمه است.

شما قریب العهد به مبدأ هستید، جوانید، پاکید، قرب عهد به خدا دارید. اینها در دل شما بهتر اثر می‌گذارد. آن حضور و خلوت در دل شب کار مقربین است و خداوند این لیاقت را به ما و شما داده که با شمانجوی داشته باشیم. یاحی و یا قیّوم یا من لا اله الا انت، اکثارش موجب حیات قلوب است. در آن ادعیه‌ای که ماثور است و گفته شده که اسم اعظم در آن است، این کلمه هست؛ یعنی آن ادعیه‌ای که می‌گویند اسم اعظم در آن است بعضی از اسماء هست بعضی نیست؛ ولی یا حی و یا قیّوم در همه آنها هست و همه اتفاق دارند در این کلمه که اسم اعظم است.

اشاره چهل ششم [1]

نزلونا عن الربوبية

مؤثر تام در وجود، واجب است. نمی‌شود سلسله ممکنات با قطع نظر از وجوب، وجود داشته باشد. هرکجا هم اثری از ممکن صادر شده دست وجوب به کمکش هست که در قرآن تعبیر به اذن الله شده وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتىٰ بِإِذْنِي» [2] که باذنی در این جا همان اذن تکوینی است که در دل هر ذره نهفته است که آن اذن تکوینی منشاء وجود می‌شود و فعل از آن صادر می‌شود و به انسانها که رسیدیم بر اثر داشتن بنیه و مزاج می‌بینی که اسماء الله در آنها بهتر پیاده می‌شود. بخصوص اگر مزاج معتدلتر باشد و خودش را بپروراند، سلطان اسم محی خودش را در او نشان می‌دهد و همچنین اسماء دیگر آن چنان که می‌شود خلیفة الله یعنی به صفات مستخلف متصف می‌گردد. روایات را که ملاحظه کنیم اشاره دارند، فرمودند: « نزلونا عن الربوبيّة فقولوا فينا ما شئتم» [3] این که فرمودند نزلونا باید

---

۱. نمط چهارم، فصل ۱۳.

۲.سوره مائده، آیهٔ ۱۱۰.

۳. الانوار الساطعة، ج ۱، ص ۲۹۸.

الانوار الساطعة، ج ۲، ص ۳۴۶، نحن اسرار الله المودعة فی الهیاکل البشریة یا سلمان نزلونا عن الربوبیة و ارفعوا عنا الحظوظ البشریة فانا عنها مبعدون و عما یجوز علیکم منزهون ثم قولوا فینا ما استطعتم فان البحر لا ینزف و سرالغیب لا یعرف و کلمة الله لا توصف و من قال هناک لم و مم و فیم فقد کفر.

ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۴۲۷، انفوا عنا الربوبیة و قولوا ما شئتم.

مقامات حفظ شود.

در اول اصول کافی دارد که آن حبر یهودی آمد در مدینه برخورد کرد با حضرت وصی. از پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ خبر گرفت. حضرت فرمود: «چه کار داری؟» گفت: «سؤالاتی دارم». حضرت فرمود:« سؤالات خود را مطرح کن؟» سؤالات خود را مطرح کرد و جواب شنید.

چون پیامبر را ندیده بود گفت: «انت محمد؟» حضرت وصی فرمود: «انا عبد من عبید محمد ـ صلی الله علیه و آله.» ببینید، حدود باید رعایت شود، و در نهج هم هست که حضرت فرمود:«هلک فیّ صنفان محبّ غال و مبغض قال» [۱] پس این گونه فرمودند: نزلونا عن الربوبیّة خلیفه هستند و به صفات مستخلف متصف. کار خدائی می‌کنند و در تمام کارها به اذن الله، و این کلمه به اذن الله در هر موجودی نهفته است، بر سر هر سفره بنشستم خدا رزاق بود. حضرت فرمود: روح به خدا متصلتر و نزدیکتر از شعاع شمس به شمس است. اما این اتصال کم و زیاد دارد باید تلاش کرد تا فاصله را کم کرد. أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها [۲] باران می‌آید طاهر است. بلکه طهور است؛ ولی می‌آید درگودالها وکانالها، رنگ می‌گیرد؛ و الا او بی رنگ فرستاده است.

هر که او بی نقش و ساده سینه شد　　نقش های غیب را آیینه شد

۱.نهج البلاغه حکمت ۱۱۷.شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۲۲۰ و ج ۱۸، ص ۲۸۲ و ج ۴، ص ۱۰۵ و ج ۵، ص ۴.

۲. سوره رعد، آیهٔ ۱۷.

اشاره چهل و هفتم [1]

مسئله اتحاد عاقل به معقول برای ملاصدرا با عنایت و توّجه حضرت معصومه ـ علیهاالسلام ـ حل شده است.

جناب ملا صدرا در اسفار آن جایی که بحث از اتحاد عاقل و معقول می‌کند یک حاشیه منه دارد. می‌فرماید که این مطلب مشکل بود و از کهک راهی قم شدم به زیارت حضرت معصومه. آنگاه حقیقت امر به من الهام شد و روشن شدم.

در دروس وقت و قبله آورده‌ام که امام سجاد ـ علیه‌السلام ـ فرمود که: «واشتغل قلوبنا بذکرک عن کل ذکر»؛ یعنی دل ما را از هر چه که جز یاد تو است پاک کن.

می‌بینید که در اماکن مقدسه اشراقاتی می‌شود؛ در کنار ترتب ها افاضاتی می‌گردد. آقایی می‌فرمود به زیارت یکی از اولیاء الله رفته بودم. خودش هم اهل الله بود و اهل الله بودن همان دینداری است. دینداری سنگین‌ترین ریاضات است. یک چله تنها نشستن و ریاضت کشیدن کاری نیست، بلکه دینداری مهم است. فرمود: رفتم دیدم که قبرش تا بالا عمود نور است. هر چه بالا نگاه می کنم نور است.

گر بدیدی حس حیوان شاه را پس بدیدی گاو و خر الله را

این حس غیر آن حس ظاهری‌است. چیز دیگری می‌خواهد، بصیرتی می‌خواهد. ملا صدرا می‌فرماید که در کنار قبر حضرت معصومه این مطلب به من اشراق شد و در آن جا می‌فرماید این مطالب با آشنا بودن به قیل و قال و اصطلاحات به دست نمی‌آید. آن حقایق به این حرفها درست نمی‌شود.

---

۱. نمط چهارم، فصل ۱۷.

اشاره چهل و هشتم [1]
سکینه و وقار

خواجه می‌فرماید: شارح یعنی فخر رازی اضطراب دارد؛ چون گفته که این جا عقول و افهام در می‌ماند وکسی فهمش نمی‌رسد. چرا انسان این گونه باشد که اگر چیزی را خودش درک نکرد، بگوید احدی نمی‌تواند این مسئله را حل کند. این احتمال را بدهد که کسی پیدا شود و آن را حلّ کند. در بحث قضا و قدر آن آقا در تفسیرش نوشته بود که اگر جن و انس جمع شوند نمی‌توانند این مشکل را حل کنند.

مرحوم علامه در تفسیرش به ایشان خطاب کرد و فرمود:« لازم نیست این همه جمع شوند. من خودم تنهایی جوابت را می‌دهم و مسئله را حل می‌کنم». آخر این چه قلمی است، چه حرفی است! هر آدم خوب است وقار داشته باشد. در بحث مقامات العارفین می‌رسیم. انسان جاگرفته، هم وقار دارد، هم سکینه. اگر با تور خود یک شکار خوبی کردی دیگر جستن ندارد. خود را حفظ کن! یا برعکس با یک حادثه‌ای که پیش آمد خود را می‌بازد، فریادش بالا می‌رود که خدایا فقط چشمت مرا دیده. او را باید دریافت، و الا خود کشی می‌کند. دیگران را آزار می‌دهد. انسان علاوه بر وقار که مربوط به بدن و ظاهر است، سکنیه هم باید داشته باشد. سکینه آرامش قلب و اطمینان دل است. آرامش دارد. انسان کامل و جا افتاده نه تنها در بدن وقار دارد، به سر و سینه نمی‌زند بی تابی نمی‌کند، سکینه هم دارد. این بی تابی‌ها و

---

۱. نمط چهارم، فصل۱۷. شرح خواجه، ص ۲۰۱، والفاضل الشارح قد اضطرب فی هذا الموضع اضطرابا، ظن بسببه ان عقول العقلا و افهام الحکماء باسره مضطربة.

اضطراب‌ها مال افرادی است که توخالی هستند؛ مثل کشتی خالی که روی آب قرار دارد، موج او را مضطرب می‌کند. «المؤمن کالجبل الراسخ لاتحرکه العواصف». [۱] کاه است که دستخوش باد است. آن که وقار بدن دارد وقار جان هم دارد، آرامش دارد. باید توجه داشت که این خانه صاحب دارد، نظم دارد، حساب دارد. چه بسا چیزی را امروز می‌بینی که به نفع تو بوده ولی فردا می‌بینی که به ضررت است، می‌گویی ای کاش نبود.

غرض این که وقار و سکینه و عفّت قلم برای نویسنده. عفّت دهن برای گوینده لازم است. به خصوص بنده و جنابعالی که این توفیق را خدا به ما داد که در مسیر انبیا باشیم. و برای احیاء نفوس خودمان و دیگران باید دقت کنیم. وقتی قلم به دست گرفتی، منبر رفتی، محراب که رفتی، راه که می‌روی، همه را مواظب باش. شما نماینده انبیاء هستید. مسئولیت من و شما سنگین است.

بنده پریروز یک آقایی را دیدم. چه جورا سیگار دستش بود و با دو انگشت با عبا و قبا و عمامه چه پکی می‌زد و چه راه رفتنی! یک دست در جیب شلوار! خواستم جلویش را بگیرم، گفتم دعوامان بشود، همین طور نگاه کردم. خوب آقا، این لباس تنها مال شخص شما نیست، دیگران هم در این لباس هستند، سهم دارند، آبرو دارند. بنده و جنابعالی که مال خودمان نیستیم. مردم ما را می‌بینند از ما توقع ندارند که چنین باشیم. برو در خانه بنشین، نمی‌گویم سیگار نکش! اگر خواستی در خانه بکش. شرح تجرید را ملاحظه کنید، در خواص و ادب نبوت می‌فرماید: «اکل در طریق، انبیا از خوردن در راه منزه بودند». وقت هم تمام شد. گناه فخر رازی است که گفت عقل کسی به این مطلب نمی‌رسد.

---

۱. شرح اصول کافی مولی محمد صالح مازندرانی، ج ۹، ص ۱۸۱. الانوار السطعة، ج ۵، ص ۱۸.

اشاره چهل نهم [1]

تعیّن واجب الوجود

این فصل در احدیت حق تعالی است. فصل قبل در توحید واحدی بود و این فصل در توحید احدی است. بحث وحدت و احدیت که در کتب عقلیه مطرح می‌شود تفصیل در اسم شریف واحد و احد است که از اسماء الله است.

تعیّن واجب الوجود زائد بر ذات او نیست. چه اگر زائد باشد، آن تعیّن کلی می‌شود و بر افراد بسیار حمل می‌شود. لذا ثابت می‌کند که عین ذات است. پس هم واحد است و هم احد. و آنچه که متوغلین در حکمة متعالیه گفته‌اند وصف مبدأ کل، به وحدت به عنوان تفهیم است و برای بزرگداشت که می خواهیم او را بستائیم، و الا حرف فوق اینها است. از نداشتن لفظ این الفاظ را به کار می‌بریم. احدیت و واحدیت به عنوان تعظیم و تکریم و تفخیم است. چنانچه در علم قرائت فرمودند:

و فخّم اللاّم من اسم الله ضمّاً و فتحاً نحو عبدالله

عبدالله به الله که رسید ما قبل که مفتوح یا مضموم باشد لام را به تفخیم بخوان و عبدِالله را به کسر که باشد به ترقیق خوانده شود.

و حق فوق این گونه مسائل است؛ چون لفظی که بخواهیم از حقیقت صمدی پرده برداریم نداریم. بعضی گفته‌اند واحد و وحدت اشمل است از دیگر الفاظ. بعضی کلمه وجود راگفته‌اند. اگر به ذهن جنابعالی بیاید که خود کلمه الله چطور؟ در

---

۱. نمط چهارم، فصل ۲۰.

حدیث اسماء الله در اصول کافی فرمودند: الله اسم است برای آن ذات و در آن تدبیر و الوهیت نهفته است، مثل سِر و روح انسانی، روح انسانی که به عنوان مدبر بدن است. الوهیت دارد. الله است برای کشور وجود خودش اداره می‌کند، الله اسمی است که تدبیر و رب در آن نهفته است. مثل خلق که اندازه در آن نهفته است. الحمدالله **رب** العالمین، درست است که وسائط هستند، ولی الله رب العالمین است و وسائط هم رسل الله هستند. مثل توفی که به ملک الموت نسبت داده می‌شود به خودش هم نسبت می‌دهد.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اشارهٔ پنجاهم [1]

این که بگوییم اشیاء از عدم خلق شده صحیح نیست

جناب شیخ در نمط پنجم راجع به موجوداتی که مسبوق به ماده و مدت هستند بحث می‌کند و بعداً در یک تقسیم بندی می‌فرماید: مبدعات: مثل عقول و ملائکه که بودشان مسبوق به ماده و مدت نیست. مکوّنات: مثل اجرام علوی که مسبوق به ماده هستند ولی مسبوق به مدت نیستند. و صنع: مادون مبدعات هستند که بحث آن می‌آید.

ابتدا به یک تجزیه و تحلیل وارد می‌شود که ما بسیاری از مسائل اعتقادی را به اصطلاحات متعارف خودمان می‌خواهیم بفهمیم، مثلاً می‌خواهیم بگوییم خداوند مرید است. اراده را در خودمان مشاهده می‌کنیم، می‌خواهیم در خدا هم همین اراده را که مقید است پیاده کنیم، که این خلاف است. محبت در عالم انسانی خواستن است، جایی می‌شود میل، جائی می‌شود شوق، و جائی می‌شود اراده و جایی می‌شود علم، که این چهار معنی می‌شود حب و محبت. حال اراده را که می‌خواهیم از این جا بالا ببریم در عالم اله، می‌شود علم و یک حقیقت است، نه مثل این جا که مراتب دارد و جدا جداست. در فصل بعدی یعنی فصل دوم نمط پنجم راجع به پیدایش موجودات صحبت می‌کند، مثلا می‌گوییم، کان الله، این کان را چگونه معنی کنیم؟ کان را ماضی یا مضارع یا یک رابط وجودی بدانیم؟ مثلا خالق را معنی می‌کنیم، چگونه آفریننده‌ای، آفریننده شیء به اندازه معیّن و قدر مشخص، اندازه و قدر در معنی خلق نهفته است، إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»، [2]

---

۱. نمط پنجم، فصل ۱.

۲.سوره قمر،آیه ۴۹.

قدر در خلق هست. «بالعدل قامت السموات و الارض». [۱] آیا خلق را هم مثل کان باید ماضی معنی کنیم بگوییم خدایی بود جدا در زمان گذشته و هیچ نبود و اشیاء را از عدم خلق کرد. در این صورت خدا می‌شود واحد عددی. پس باید طوری دیگر معنی کرد. این زمین که موجود است از هیچ که نیست، مایه می‌خواهد. این خط که روی کاغذ است مایه‌ای دارد، از عدم محض که نمی‌شود، بلکه مایه‌ای می‌خواهد.

«کان الله و لم یکن معه شیء» دنباله دارد که حضرت فرمود: «الآن کما کان»، [۲] الآن هم کسی هم سنگ او نیست. حال اگر روی **شیء** بحث کنیم می‌توان گفت شیئی نیست که بخواهد با آن باشد. وقتی که گفته می‌شود نفس هست، قوهٔ عاقله هست، حافظه و نامیه هست، اینها همه از شئونات نفس است نه این که از عدم آمده باشند. از شئونات نفس هستند و بعد از نفس چیزی نیست که با نفس باشد. این حافظه همان نفس است، عاقله همان نفس است، ذائقه همان نفس است، چیزی نیست که با نفس باشد. یک وقت بحث روی کان هست که به چه معنی است، گاهی بحث روی شیء است، یا دائم الفضل علی البریة. پس نمی‌توان گفت بود و چیزی نبود و یا اگر شیء را بخواهیم معنی کنیم، باید بگوییم سالبه به انتفاء موضوع است. اصلا شیء نیست که بخواهد با او باشد. شیخ در این نمط به لحاظ الفاظ جلو می‌آید و می‌فرماید: جمهور متکلمین گفته‌اند مثل بنا و بنّا که بعد از بنّا بنا باقی است و نیازی به بنّا ندارد! همان طوری که اشیاء آیات هستند الفاظ هم باید آیات باشند نه قوالب. الفاظ روزنه‌ای هستند به آن جا. همچنین که مخلوقات مجالی و آیات و نشانی دهنده هستند، الفاظ هم همچنین. لذا قلم به دستان را دو گونه می‌یابی: یک دسته کسانی که الفاظ را آیات و روزنه‌ای از آن جا می‌دانند و یک

۱.عوالی اللالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲.بحارالانوار، ج ۳، ص ۳۳ و ج ۵۴، ص ۲۸۴. توحید، ص ۱۷۸.

دسته‌ای که جمود دارند و می‌خواهند حقایق آن جایی را در لباس الفاظ این جایی نشان دهند. در صورتی که نمی‌شود. باید الفاظ را روزنه و آیات قرار داد نه قالب. الفاظی که ما استعمال می‌کنیم از این جا بر خاسته‌اند، مطابق نیازهای خودمان الفاظ را ساخته‌ایم و حالا می‌خواهیم اینها را با رنگ طبیعت بالا ببریم به ماوراء طبیعت، یا آن جایی‌ها را بیاوریم در قالب این جاکه صحیح نیست. پس چه کنیم؟آیا می‌شود الفاظی را اختراع کرد؟ آن هم نمی‌شود؛ چون الفاظ برخاسته از حروف‌اند و باید معانی آنها را ادراک کنیم و با آن مأنوس باشیم. لذا نمی‌شود آن حقائق نظام هستی را با این الفاظ بیان کرد. جمهور گمان می‌کنند که ایجاد شیء در بالا مثل این جاست که فاعل فعل را انجام می‌دهد. مثل فعل انسان که خانه‌ای را ساخت و این خانه در زمانی نبود و الآن هست و بین فعل و فاعل یک امتداد زمانی فرض می‌کنند که در آن زمان نبود بعد بود شد، و کمال استدلال این جمهور همان بنا و بنّاست در حالی که در عرف لغت حتی معنی فعل این گونه نیست که جمهور معنی کرده‌اند. در لغت ندارد که فاعل حتماً باید با اراده و قصد باشد، بلکه همه را شامل می‌شود. در اقسام فاعل گفته‌اند، در فاعل بالطبع مثل سوختن آتش اطلاق می‌شود، اراده هم ندارد در فاعل بالجبر، فاعل بالقصد، فاعل بالرضا، فاعل بالعنایه، فاعل بالحب و فاعل بالعشق، فاعل شامل تمام موارد می‌شود و هر کدام به گونه‌ای است. مطلبی دیگر این که از مفهوم فعل و آن جهتی که تعلق به فاعل دارد چه می‌خواهیم و محیط صدور و عروض و پدید آمدن شیء چیست؟ آنچه دخیل است در بود فعل چیست؟ سبق عدم، ربط به فاعل ندارد، فاعل موجد عدم نیست، بلکه آنچه مفعول را نسبت به فاعل می‌دهد جنبهٔ فعل بودن آن است. بقیه اضافات است، مثل مسبوق به عدم بودن یا موجود دائمی بودن. آنچه مورد نظر است وابسته بودن به فاعل است، بقیه اعتبارات است.

اشاره پنجاه و یکم [1]

بدون علم دست به قلم نزن

« العلم نقطة كثّرها الجاهلون » [2] بـه اسـرار رسـیدن حـرفی اسـت و سـاحل پیمایی حرفی.

شرح تجرید و متن تجرید از اول تا آخر معماست و خواجه طوسی و علاّمه حلّی به علم کلام آبرو داده‌اند. قبل از ایشان کتابهای کلامی که نوشته شده همین معانی این جایی و معانی متعارف را آورده‌اند و مقایسه کرده‌اند. تقریبا ۲۰ سال پیش در یک کتابفروشی کتاب قطوری را در شفاعت دیدم. بازکردم، ورق ورق زدم، دیدم همین حرفهایی که این جا بین افراد است، مسئله شفاعت را این گونه بیان داشته که مثلا بین پدر و پسری اختلافی شده بعد آقا عمو می آید دست پسر برادر را می‌گیرد و نزد پدر می‌برد و می‌گوید او را به من ببخش او هم به خاطر آبروی برادرش پسرش را می‌بخشد! همین حرفها را آورده که پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ هم شفیع است درست مثل این جاکه به تعبیر بعضی اساتید ما ـ خدا رحمت کند ایشان را ـ مثل این که آن جا هم پارتی بازی است. حالاکه آمده حدیث هم نقل می‌کند بدون این که بدانند حدیث چیست، چه می‌خواهد بگوید، حرف دستش نیامده، دهان ندیده، پیش استاد زانو نزده. این که فرمودند:« العلم نقطة كثرها الجاهلون» همین است. به نقطه دست نیافته و بی خبر از این که این جا ظل است، نمود است، حکایت است، وقتی بالا رفته حساب بالا و معانی بالا طوری دیگر است. نمی‌شود همه را یک جور

---

۱. نمط پنجم، فصل ۳.

۲. عوالی اللالی، ج ۴، ص ۱۲۹.

حساب کرد. شما در یک ساعت خواب یا کمتر یک سال یا بیشتر کار کردی، یک خواب که این اندازه طی زمان و مکان است تا چه رسد بالا و بالاتر. احکام عالم دیگر با این عالم قابل مقایسه نیست. هر مرتبه‌ای از وجود حکمی مخصوص خود دارد.

اسرار روایات ناگفته مانده. مگر بگوییم همانطورکه شیخ در آخر شفا پیش آورد: «جل جناب الرب عن ان یکون شریعة لکل وارد او یطّلع علیه الا واحد بعد واحد». تک تک افرادی پیدا می‌شود که بتواند به اسرار روایات پی ببرد. روز خوشی بود، در خدمت استاد علامه طباطبائی بودم. صحبت پیش آمد از اوضاع و احوال زمان طاغوت. به ایشان عرض کردم پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ خاتم بود؛ ولی دشمنان اول کاری که کردند این رحمت عظمی را، این رود نیل را، برگرداندند. این دریای الهی را طوری کردند که رنگ عوض کرد و به عنوان آب صاف به خورد مردم دادند. بنی امیه و بنی عبّاس دست هم را گرفتند و مردم را از این رود نیل جدا کردند و آنها را منحرف کردند. خیلی کار است و گناهشان بزرگ است. همان طوری که خودش خاتم است که فرمود: اولین و آخرین زیر پرچم من هستند و زیر لوای او هستند. آن انبیاء هرکدام یک فرعون داشتند؛ یکی شداد، یکی نمرود و... و آن کسی که در مقابل خاتم قرار گرفت، دشمنان اول و آخر انبیاء زیر لوای آن است، همانطوری که مقابل خاتم است. فرعونش هم خاتم است. همانطوری که کار پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ بزرگ است، کار دشمن آن هم بزرگ است. این اولا و ثانیا از آن طرف إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ [1] و

نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نودهم پیش ماست

۱.سوره آل عمران، آیه ۱۹.

با این وصف، ما که قرآن داریم، یعنی همه چیز داریم؛ تورات داریم، انجیل داریم؛ چونکه صد آمد نود هم پیش ماست. ازکنار سفره الهی کنار رفته‌اند،چگونه است؟ مرحوم علامه فرمود که آقا هر عصری یک نفر دو نفر که مستعد باشند و به کمال خود بخواهند برسند اینها دستور العمل می‌خواهند. چون در میان مردم نفوس مستعده پیدا می‌شود ولو تک تک افراد و اینها برنامه می‌خواهند. پس باید الی یوم القیامه یک نوری باشد که نفوس مستعده خود را به آن برسانند.

غرض، آن اسرار دین، آن اسرار ولایت مخفی مانده. خداوند شرح صدر بدهد و به اسرار دست پیدا کنید. فقط به ساحل پیمائی اکتفا نکنید ، هر چند ساحل پیمایی هم در حد خود خوب است، ولی باید متوجّه اسرار شد.

بسیاری از مسائل را مطرح کردند، روی کاغذ آوردند و شلوغ کردند، ولی چون درس نخواهده بودند، استاد ندیده بودند، قیاس کردند این جا را با آن جا ـ از قیاسش خنده آمد خلق را ـ مثلا در مورد انسان کامل، مقام امامت، مقام علم امام را نمی‌تواند بفهمد که مقام و عظمت انسان کامل طوری است که جهات وجودی پیدا می‌کند، وسعت پیدا می‌کند، خلیفة الله است. حال می‌آید دست به قلم می‌زند چیزهایی می‌نویسد. بعد به پت پت می‌افتد. و ما چیزهایی دیدیم آقا. ما ید علمی می‌خواهیم؛ مثلا چرا علامه رفیعی که غرق در ولایت است علم امام را از او سؤال نکنیم. از علامه طباطبایی، از علامه میرزا احمد آشتیانی، از اینها باید سؤال کرد. از علامه شعرانی، از ملا صدرا و از کسانی که مایه علمی داشته باشند. مرحوم ملا صدرا در مبدأ و معاد که صریحا می‌فرماید نظام هستی بدون انسان کامل نمی‌شود و آن انسان کامل امام است. حال در روایت می‌خوانی حضرت علی ـ علیه‌السلام ـ [1]

---

۱. به پاورقی اشاره ۶۶، ـ یکی از مباحثی ـ رجوع شود.

در آن واحد چند جا حضور داشت. کسی که استاد ندیده، حتی الفاظ عرفان نظری به گوشش نخورده، به این گونه مسائل که می‌رسد می‌ماند، نمی‌فهمد. محال است که بفهمد، در درس آقای شعرانی بودم که یک آقایی هم می‌آمد و حرفهایی می‌زد. یک روز به او فرمود که این فکر (این گونه فکر کردن) برای این حقایق نیست. رخش می‌باید تن رستم کشد. چرا چنین به او فرمود؟ آقایی آمد خدمت آقای قاضی گفت من می‌خواهم در سیر و سلوک وارد شوم. آقای قاضی آدم شناس بود و چشم برزخی او باز بود. فرمود: شما نمی‌توانید. اینها برای شما نیست. این گونه است.

هر کسی را بهر کاری ساختند حب آن را در دلش انداختند

به عرفان رسیدن با مژه کوه کندن است. به علوم هم رسیدن چنین است. حال دست به قلم می‌کند و باورش نیست که انسان می‌تواند ابدان مثالی انشاء کند و انسان می‌تواند به عالم ملکوت دست پیدا کند. این آقا وقتی می‌رسد به کتاب حجت کافی که بیشترین روایات را دارد می‌گوید ضعیف است، موثق نیست. دو ـ سه روایت را انتخاب می‌کند که سند دارد بعد می‌گوید از نظر متن مغشوش و مشوّش است. خوب پس یکبارکی بگویید نه. و این حرف ها را پیش آورده‌اند در علم امام، در ولایت، در قرآن، در عصمت و هکذا. و اینها نیست مگر آن دوری از باب ولایت. خدا رحمت کند شیخ بهائی را، جناب صدوق خیلی بزرگوار است، رئیس محدثین است، قائل شده به سهو النبی. شیخ بهائی فرموده: اگر امر دائر شود به اسناد سهو به نبی و یا به صدوق، صدوق را اولی می‌دانیم به سهو. بنده روایات حجت را بررسی کردم و شرذمه‌ای از آنها را جمع کرده‌ام. همین کم را می‌بینی که چه عظیم است.

اشاره پنجاه و دوم [1]
بحث در زمان و حدوث آن

از این تنبیه در زمان بحث می‌کند. این فصل در انیّت زمان است؛ یعنی هستی زمان. حادث باید تقدم ذاتی داشته باشد. فصل بعدی در ماهیت زمان است؛ یعنی در چیستی زمان. آنهایی که می‌گویند عالم حادث زمانی است چه می‌خواهند؟ آیا می‌دانند با این حرف فیض الهی را قطع می‌کنند! چه می‌پندارند؟ مرادشان از حادث زمانی چیست؟ عرض کنیم که مرادشان از حادث، حادث زمانی است، به خلاف حکماء که حادث را ذاتی می‌دانند. لذا جمهور که حادث را حادث زمانی می‌دانند بعد سرزمان آن می‌مانند و می‌گویند زمان موهوم. زمانی خدا بود و چیزی نبود. آیا خود زمان چیز نیست بعد خدا که آفرید از عدم و نیستی آفرید. این که قدرت نمی‌شود؛ یعنی می‌خواهد برای خدا قدرت ثابت کند، می‌گویند چون خداست باید روی آب بنویسد. آب قابلیت ندارد. محالات را نباید به حق سبحانه نسبت داد. حالا باید معنی حادث را بدانیم که چه می‌گویند. شیخ خوب پیش آمده. البته تنها در چند مسئلهٔ توحیدی، یکی برهان صدیقین و چند مسئله دیگر. خواجه می‌فرماید: شیخ در این جا حرفش را خوب نزده، تمجمج کرده. حادث زمانی، که زمانی بود که نبود. و این قبل و بعد، مثل واحد و اثنان ۲ ـ ۱ نیست که با هم جمع شوند. واحد بر اثنین بالطبع مقدم است، و دو واحد کنار هم قرار می‌گیرند، دو واحد با هم جمع می‌شوند. اما قبل و بعد حادث با هم جمع نمی‌شود.

---

۱. نمط پنجم، فصل ۴. الحادث بعد ما لم یکن له قبل لم یکن فیه، لیس کقبلیة الواحد التی هی علی الاثنین التی قد یکون بها ما هو قبل.

اشاره پنجاه و سوم [1]

بین خدا و فیض او حالت منتظره‌ای نیست

و این که گفته می‌شود از عدم محض خلق کرد معنی آن چیست؟

علّت اگر تامه باشد و حالت منتظره‌ای برای او نباشد و وصف عنوانی «تامه» برای آن باشد، فعل صادر می‌شود؛ چون فعل واجب است؛ و اگر تأخیر شد، معلوم می‌شود یکی از جهات علیّت نقص دارد و وصف عنوانی (تامه) را ندارد.

سؤال می‌کنیم، مبدأ اول که علّت تامه است و حالت منتظره ندارد، و اگر بخواهیم حالت منتظره‌ای برای او فرض کنیم او را ناقص فرض کرده‌ایم. با این وضع چگونه شما یک زمان موهوم بین او و فعلش و معلولش فاصله می‌اندازید و زمانی را فرض می‌کنید که او بود و هیچ چیز نبود؟ آیا داعی حاصل نشده یا مانع نمی‌گذارد، که هر دو، محدود کردن حق است. چرا فعل صادر نشود؟ چرا می‌گویید که کان الله و لم یکن معه شیئا دنبالهٔ آن را نمی‌خوانید که الآن کما کان؟ [2] این یک اشتباه است که زمانی را موهوم فرض می‌کنید و بین حق و فیض او فاصله می‌اندازید. و اشتباه دیگر این که می‌گویید از عدم محض اشیاء را انشاء کرد. او که علّت تامه است و حالت منتظره نمی‌تواند داشته باشد، اگر برایش حالت منتظره فرض کردید او را ناقص فرض کرده‌اید. چرا او را دائم الفضل علی البریة نمی‌دانید؟ شما از این سخن

---

۱. نمط پنجم، فصل۸، وجود المعلول متعلق بالعلة، مرحوم خواجه می‌فرماید: یرید ان ینبه علی ان المعلولات لا تتخلف عن علته التامه.

۲.بحارالانوار، ج ۳، ص ۳۳ و ج ۵۴، ص ۲۸۴؛ توحید، ص ۱۷۸.

چه می‌خواهید، چه در نظر دارید؟ وجه امساک فیض چیست؟ این که می‌گویید اگر بخواهد بین او و فعلش فاصله نباشد می‌شود فاعل موجَب، چرا باید فاعل موجب شود؟ آیا کسی دائماً به علم و قدرت و اراده متصف باشد و دائماً فیاض باشد، فاعل موجب می‌شود، اشکال دیگری که هست اینکه شما حرف طبیعی را می‌زنید (فاعل موجب را طبیعی می‌گوید که در طبیعت ماده است. ماده فاعل است و فاعل موجب است).

حضرت علی ـ علیه‌السلام ـ در نهج به این مطلب اشاره فرموده که مادی می‌گوید فاعل، ماده و بی شعور است. وقتی بی شعور باشد موجَب می‌شود. به خلاف ما که می‌گوییم فاعل مختار و قادر و با اراده است، و جناب فارابی در فصوص چند اسم الهی را که مطرح می‌کند از جمله هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ . این اولیّت می‌شود خودش مبدأ کل، لذا نمی‌توان گفت از عدم محض به وجود آورد، راه ندارد. و حق تعالی مستفیض هم نیست؛ چون عوض خواستن، دلیل نقص است. همانی که اول است، همان آخر است. فاعل خود غایت است.

در فعل ما فاعل اول است و غایت چیزی دیگر است. به چیزی می‌خواهیم برسیم؛ ولی فعل حق سبحانه برای خودش هست و غایت جز خودش نیست. لذا فعلش برای به دست آوردن چیزی نیست. جناب عالی که فعلش را تا یک وقت معلوم از او جدا می‌کنی، که این غرض و غایت برایش پیش بیاید. مثلا اراده نداشت حالا اراده کرده، این نقصی است بر او وارد کرده‌ای. و این که می‌گویید از هیچ و عدم محض آفرید، این حرفها روی بیان و منطق نیست، و این جواب که ما چه می‌دانیم درست نیست. انسان یا نباید حرفی بزند یا اگر زد نتیجه را در دست داشته باشد و معتقد باشد، بعد اقامه برهان کند. باید برهان انسان را به نتیجه بکشد. شیخ، مبدع

و محدث و مکوّن را تفسیر می‌کند و بعد بیان می‌کند که کدام را می‌توان به خدا نسبت داد. می‌دانیم که اسماء الله توقیفیه است که در کلام عنوان می‌شود اسماء الله توقیفة لعظم الخطر فیه؛ چون جای لغزش است. مرحوم طبرسی در تفسیر می‌گوید: خداوند می‌فرماید ذهب الله بنورهم. ولی ما در ندا حق نداریم بگوییم یا ذاهب بنورهم، بلکه باید از طرف معصوم اجازه آن صادر شده باشد. خداوند می‌فرماید نحن نقص علیهم، آیا می‌توانیم بگوییم یا قاص؟ در این خصوص به رساله این حقیر در توقیفیّت اسماء الله رجوع کنند.

متکلم که خدایی را جدای از مخلوقش فرض می‌کند که زمانی فعلش نبوده و بعد بود شد، این فاعل را محدث می‌داند. آیا در بین این سه نوع فاعل که مبدع و محدث و مکوّن است، کدام را بهتر است به خدا نسبت دهیم؟ فاعلی که بین او و فعلش ماده واسطه باشد مکون است. و فاعلی که بین او و فعل او هیچ واسطه نباشد مبدع است. حال کدام را بهتر است به خدا نسبت دهیم؟ مبدع حقیقی به نظر شیخ آن است که هیچ واسطه‌ای نداشته باشد، حتی از مجردات. وی در نمط ۶، فصل ۴۱ بیان می‌کند که فالاول یبدع جواهر عقلیا هو بالحقیقة مبدع.

پس یکی از راه‌هائی که می‌توان اثبات کرد فیض الهی ازلی است؛ اول این که کان الله و لم یکن معه شیء و جواب امام که الآن کماکان؛ دیگر این که اسماء الله توقیفی است و متکلم هم این را معتقد است وقتی معلوم شد چه اسمائی رسیده که از جمله اسماء «مبدع» است ولی محدث و مکّون وارد نشده است. پس این فاعل که حق سبحانه باشد تام است و احتیاج به زمان و آلة و غیره ندارد که حالت منتظره‌ای داشته باشد. اکنون که فاعل تام است و حالت منتظره‌ای ندارد آیا یجب صدور فعل عنه یا بگوییم: یصح، باید گفت: یجب. ولی عده‌ای از متکلمین

می‌گویند یصح. در صورتی که یصح عبارة اخرای یُمکن است و یُمکن با تام بودن سازگار نیست.

و جمع این دو نشاید. یا باید بگویید تام است و یجب صدور الفعل، یا باید بگویید ناقص است و یمکن و یصح صدور الفعل، که این همان گفتن ناقص است می‌باشد. و بعضی برای فرار از فاعل موجَب بودن، کلمه یجب صدور الفعل را به‌کار نمی‌برند که جواب آن گفته شد.

آن چه بیان شد حرف این تنبیه و اشاره است (فصل ۸ از نمط ۵). پس وقتی علّت به حد وجوب رسید و مانعی نباشد، تعبیر به وجوب می‌کنیم. یجب وجود المعلول و گفتن یصح راه ندارد. و بعد از این که معلوم شد فاعل تام است و فاصله‌ای نیست، بحث می‌رود روی این که اول چیزی که صادر شد چیست و قاعده الواحد مطرح می‌شود که الواحد لا یصدر عنه الاالواحد.

و به آنهایی که به این اصل اشکال کرده‌اند باید بگوییم، مااصولا در این باب خودمان را اصل قرار می‌دهیم و به این قاعده‌اشکال می‌کنیم و بر اثر قیاس کار خالق تعالی به مخلوق که من واحدم و کارهای فراوانی‌از من صادر می‌شود، می‌شنوم، می‌گویم، می‌بویم و هزاران کار دیگر. می‌گویند و می‌پندارند که آنچه‌این جاست اصل است. ولی این خلاف است، بلکه اصل آن جاست، حق تعالی اصل است.

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

بلی، انسان مظهر حق است و یکی از آنها لایشغله شأن عن شأن است. باید یک مقدار فکر را شوراند. این که شرع مقدس فرمود: اول ما خلق الله. فرموده‌اند که خلق تقدیر و اندازه است و تقدیر ایجاد شیء به حد معلوم است.

اشیاء به هندسه خلق شده‌اند که قدر است، و هندسه همان اندازه فارسی

است. اول ما صدر غیر از اول ما خلق است و از این خلق اول تعابیر مختلفی شده است. تعبیر به هبا و نفس رحمانی شده است. در باب ۶ فتوحات می‌گوید احدی، به مقام هبا نرسیده مگر جناب خاتم و علی بن ابی طالب، لانه کان سر الانبیاء و الاوصیاء اجمعین. رق منشورهم می‌گویند، پرده گسترده. عقل و صادر نخستین است که عقل اول بزرگترین نقش روی رق منشور می‌باشد. اذا کان العقل کان الاشیاء و همه روی آن رق منشوریم که بیده کل شیء. جان همه در دست اوست. اول ما صدر مقید به یک قید است که آن قید اطلاق است، به خلاف اول ما خلق که مقید به دو قید است؛ یک قدر و اندازه است و حق تعالی که صمد است؛ یعنی از این اطلاق هم خارج است و مقید به این اطلاق هم نیست. اول ما صدر، رق منشور است و اول ما خلق، عقل است و اذا کان العقل کان الاشیاء.

واحد من حیث هو واحدٌ، بسیط است و ترکیب ندارد، جهت ندارد. این حرف راکه الواحد لا یصدر عنه الاالواحد، الواحد را به مبدأ می‌برند و آن را واحد عددی می‌گیرند. بعد این واحد عددی را می‌آورند با زید و عمرو شخصی قیاس می‌کنند و می‌گویند زید و عمرو هم واحد هستند. وقتی بحث صدور واحد از حق جای خود راگرفت و مسئله حل شد، نوبت بحث از این است که کثرت چگونه به وجود آمده؟ و این بحث را در فصل ۳۱ نمط ۶ عنوان کرده است .

اشاره پنجاه و چهارم [1]

معنی غنی و ذکر یا غنی یا مغنی و طریقه سلوک. فرق حکمت و حکمت متعالیه. در سیر و سلوک هر کسی حالت خاص خود را دارد. چیزی از خارج وارد نمی‌شود. هر چه هست از درون خود شماست.

جناب شیخ اول برای روشن شدن مطلب، بعضی از اسماء حق تعالی را مطرح می‌کند و اول اسم غنی را عنوان کرده است . فارابی هم در فصوص چند اسم را مطرح می‌کند. اول اسم غنی‌را مطرح کرده: غنای تام کسی دارد که صدور فعل از او به هیچ وجه برای رفع نقص و استکمال نباشد؛ یعنی صدور فعل موجب مزیّت ذات و تقرب به کسی یا چیزی نباشد. افعال ما همه برای استکمال ذات ماست. «أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»[2] . خداوند به شما توفیق بدهد و با اسم شریف غنی و مغنی حشر داشته باشید. دیگران ممکن است عملی انجام بدهند و بگویند پاداش نمی‌خواهیم. همین که می‌گوید پاداش نمی‌خواهیم معلوم است که از دیگران بیشتر می‌خواهد. اما درِ خانه خدا رفتن،

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که خواجه خود صفت بنده پروری داند.

تعیین تکلیف مکن! امام صادق ـ علیه‌السلام ـ فرمود: برای حاجتی نزد خداوند رفتم. او را که دیدم خجالت می‌کشیدم حاجت بیان کنم . انسان او را می‌خواهد. خودش را که دید بهشت از یادش می‌رود. در باب اخلاص، مرحوم حاجی در آخر

---

۱. نمط ششم، فصل ۱. اتعرف ماالغنی؟ الغنی التام هو الذی یکون غیر متعلق بشیء خارج عنه.

۲. سوره فاطر، آیه ۱۵.

منظومه می‌گوید: و طامع الثواب مستفیض. اما به هر حال افعال ما همه برای استکمال ذات ما است که أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ و باید با این اسم حشر داشت. یا غنی یا مغنی را بخوانید؛ طوری باشد که در هر حال ذاکر باشید. در راه رفتن، نشستن، خوابیدن، اینها تا حدی خوب است و برای هر چیزی نصاب و حدی است. ولی برای ذکر الله نصاب نیست که راوی می‌گوید: دست به آب می‌روم حضرت فرمود: اشکال ندارد، ذکر گفتن بلامانع است، و برای هر چیزی مثل روزه، حج و تمام عبادات حد هست به غیر از ذکر که حد ندارد. و صدوق هم در علل الشرایع آورده. بلی درست است که اشکال ندارد و حد ندارد، در هر جا می‌توان ذکر گفت. ولی ذکر گفتن هم راه دارد اگر بخواهی اثر داشته باشد در خلوت، مخصوصاً در خلوت شب، دعا و ذکر را یک خاصیت دیگر است. قرائت، تلاوت در شب یک خصوصیت دیگر دارد، و چون شب توحّد دارد، جمعیت خاطر در شب بیشتر است.

یک مقدار خلوت برای خود قرار دهید. البته با برنامه باشد، مثل این برنامه‌ای که برای درس دارید که باید حتماً سر ساعت حاضر شوید و وقتی ساعت تمام شد حتی یک دقیقه به من فرصت نمی‌دهید. باید برای خلوت خود این گونه ساعت دقیقی قرار دهید. در حضور ملکوت عالم بنشینید و در دعا مراعات ادب هم بشود. خطاب حضوری مشافهۀ یا غنی یا مغنی، تا که حالی پیدا کنید. آن حالی که برای میر، صاحب قبسات پیش آمد برایتان پیش آید. مرحوم میر سرگذشت خود را در یک رساله‌ای نوشته که مرحوم سید علی خان در سلافة العصر آن جزوه را آورده و بنده در رساله لقاء الله آن را با چند مقاله دیگر آورده‌ام. این مطلب را باید در نظر داشته باشید که اگر شرح حال کسی را در جایی می‌خوانید که از ذکری یا خلوت خود خبر داده است، مثلاً مرحوم میر می‌فرماید: دیدم که تمام ذرّات هستی با من

هم زبانند و همه می‌گویند یا غنی یا مغنی، شما که این ذکر را انجام می‌دهید به این انتظار نباشید که عینا برای شما هم همان پیاده شود و همان حال برایتان پیش آید؛ چون بنده و جناب عالی یک بافت دیگری داریم. هرکسی یک استعدادی و بافت خاص خودش را دارد. همانطوری که لحظات فرق دارد نفوس هم فرق دارد. اینها رهزن نشود که حتماً باید همان حال پیش آید. و این حرف بزرگان است که توضیح این مطلب خود شرحی لازم دارد.

مطلب دیگری که باید در نظر گرفت و بسیار مهم است، مپندارید که چیزی از خارج وارد می‌شود. آنچه می گیرید از درون شما وارد می شود. هر چه دارید از خودتان هست. شیخ می‌فرماید: غنی بالذات آن است که از فعلش چیزی عایدش نمی‌شود، و الا می‌شود فقیر. حال که جواد است و ملک تام است، منتهی می‌شویم به این نتیجه که ملای رومی گفت:

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم.

از حکیمی سؤال کردند: علّت آفرینش چیست، آن حکیم فرمود: علّت ایجاد جود خداوند است که به قول جامی:

پری رو تاب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن بر آرد

این مطلب را بنده در یک نکته از کتاب هزار یک نکته آورده‌ام.

جواد است، جود است. که باعث شده ایجاد کند، جوادی که صمد است (به این کلمه صمد باید توجّه داشت). بارها عرض کردم که این که بگویی زمین یکی، آسمان یکی، خدا هم یکی، این با توحید قرآنی جور در نمی‌آید، با صمدیت جور

در نمی‌آید، بلکه «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِنُ» [۱]. توحید قرآنی اسلامی غیر این است. آن جوادی که شما متصل به بحرش و دریایش هستید و خود شما جدولی و کانالی هستید از این دریا، هر چه از دریا به شما برسد از کانال وجودی خود شماست هر چه تصفیه شود بهتر می‌گیرد و این کانال وجودی شما هر چه تصفیه شود بهتر نشان می‌دهد. خیال دستگاهی است که از عالم معنی عکس می‌گیرد. عقل درک می‌کند و زبان حکایت می‌کند. آن کتاب شرح اسماء مرحوم سید حسن درود آبادی که رساله‌ای کوچکی هم هست ـ اما رساله‌ای ناقلا و پر معنی است ـ در این مورد بسیار به دردتان می‌خورد.

و در آخر همین کتاب خواجه سخنی دارد که حکمت متعالیه با حکمت و فلسفه فرق دارد. حکمت همین صغری و کبری است؛ ولی حکمت متعالیه علاوه بر برهان، کشف و وجدان را همراه برهان دارد. عرفان و برهان همدیگر را رد نمی‌کنند همه طریق به واقع‌اند. ولی آنچه که عرفان می‌گوید دارایی است و دارایی غیر دانایی است. این که مرحوم آخوند اسم کتابش را حکمت متعالیه گذاشته به خاطر این است که هم عرفان است و هم برهان، و خود او هم سالک عجیبی بوده است. حالات خود را که بیان می‌کند، در مسئله اتحاد عاقل و معقول می‌گوید در فلان روز آمدم قم زیارت حضرت معصومه ـ علیها سلام ـ و مسئله اتحاد عاقل و معقول برایم حل و کشف شده است. و در چند جای اسفار حالات خود را نقل می‌کند و مرحوم حاجی هم در حاشیه آن می‌فرماید حق با اوست. جناب استادم آیة الله رفیعی هم در مورد اسفار می‌فرمود: این کتاب در مقام جمع، حکمت متعالیه

---

۱. سوره حدید، آیه ۳.

و در مقام تفصیل، اسفاراست .

حال که خداوند بزرگترین نعمت را به شما داد که در خدمت بزرگترین استاد باشید، یعنی جناب رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ که و «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» [۱]، همه انبیاء در خدمت او بودند، و قرآن که سفره اوست و این توفیق نصیب ما شده که از او ارتزاق کنیم و این توفیق نصیب هرکسی نمی‌شود.

توفیق رفیقی است به هرکس ندهندش بال و پر طاووس به کرکس ندهندش

الحمد الله که این لیاقت را یافته‌ایم که کنار این سفره باشیم، و حال که تن در داده‌اید به حکمت برهانی واستدلالی و منطقی، تن در دهید به ریاضات شرعی إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ » [۲]. و این ریاضات شرعیه در متن ذات شماست و کتاب وجودی شماست که رو به عرفان و تکامل می‌رود، البته اگر مانعی جلوی آن را نگیرد. و این کتاب اشارات هم طوری تنظیم شده است که آخر به سیر و سلوک عرفانی کشانده می‌شود.

وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ[۳] . شبی داشته باشید، ذکری داشته باشید، چانه‌ای داشته باشید که عقل آن را بگرداند، عقل در اختیار چانه نباشد. در انتظار آینده هم ننشینید. بنده الآن خیلی پیر شده‌ام و هر کاری بخواهم بکنم تن بهانه می‌گیرد. اگر بخواهم اول ماه یک روز روزه بگیرم نمی‌شود. حضرت فرمود: **پنجاه ساله‌ها! الآن وقت درو و برداشت است.**

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۱.

۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹.

۳. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۹.

اشاره پنجاه و پنجم [1]

بسم الله هر سوره یک معنای خاصی دارد

ما در قرآن ۱۱۴ بسم الله داریم که ۱۱۳ سوره با بسم الله شروع شده. می‌بینی که هر بسم الله را در هر سوره به یک نحوی تفسیر کرده‌اند. البته بعضی از مفسرین که خیلی چیره دست بوده‌اند و کار خوبی کرده‌اند مثلا ـ الله ـ در این سوره یا ـ الرحمن ـ یا ـ الرحیم ـ در آن سوره یک معنی خاص دارد باید دید که مجالی و مظاهر و کارهای اصلی این اسماء در این سوره چگونه است و چگونه خود را نشان می‌دهند که به فحوای سوره و مفاهیم سوره باید توجّه کرد و آن اسم را معنی کرد. لذا آنهایی که متفاوت معنی کرده‌اند و به محتوای سوره توجّه کرده‌اند ،کار خوبی کرده‌اند، ولو این که ظاهرش یکی است.

به عنوان مثال یک گمشده می‌گوید: یا الله یعنی یا هادی. یک مریض می‌گوید: یا الله یعنی یا شافی. یک طلبه می‌گوید: یا الله یعنی یا معطی یا من علم الانسان ما لم یعلم یا معطی الصور. یک فقیر می‌گوید: یا الله یعنی یا غنی یا رزاق. یک زندانی می‌گوید: یا الله یعنی یا منجی. همه می‌گویند: یا الله. الله که مستجمع جمیع صفات کمالیه هست هر کجا به یک معنی است. بسم الله در سورها این گونه است، به وفق آن سوره مثل این که الف را تنها بنویسی می‌شود یک (۱) اگر دو تا باشد می‌شود یازده (۱۱) و اگر سه تا باشد می‌شود صد و یازده (۱۱۱) همچنین هر چه اضافه شود به همین ترتیب جلو می‌رود و معانی فرق پیدا می‌کند؛ و اگر همین الف را با

---

۱. نمط ششم، فصل ۱.

حروف دیگر بنویسی معانی دیگری می‌دهد، هر چند جز تکرار یک چیز نبوده و آن «الف» و همین کارها را با کلمات و حروف قرآن دارند. آقایانی مثل طاوسی و عیانی و شیخ بهائی و دهدار و محی الدین عربی و دیگران در علم حروف حرفهائی دارند

و حروف که با هم تشکیل شد معانی دیگر دارد، بالاتر و بالاتر تا فوق این حرفهایی که در ظاهر گفته می‌شود. و حرف بلندی جناب شیخ ابن عربی دارد که می‌فرماید وقتی قیامت شما قیام کرده است می‌بینید که قرآن بکر است، هنوز دست نخورده است. این همه که گفته‌اند و نوشته‌اند و خوانده‌اند می‌بینید که «وَ مٰا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّٰ قَلِيلاً» (۱) (۲)

بروید در روایاتی که در کافی آمده توجّه کنید در مورد کسانی که طالب قرآنند و این جا کسب نکرده آن جا به آنها تعلیم داده می‌شود، و از این روایات تکامل برزخی که مورد بحث است حل خواهد شد.

---

۱. سوره اسراء، آیه ۸۵.

۲. در سوره شوری، آیه ۵۲ از قرآن روحا یاد شده: وَ كَذٰلِكَ أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنٰا مٰا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتٰابُ وَ لاَ الْإِيمٰانُ وَ لٰكِنْ جَعَلْنٰاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِنٰا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ و در سوره اسراء آیه ۸۵ چنین می‌خوانیم: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ مٰا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّٰ قَلِيلاً.

اشاره پنجاه و ششم [1]

بعضی از کتابها مانند انبار کاه است

جامی غزلی دارد. در آن غزل می‌گوید:

بس که در چشم فکار و جان بیدارم توئی هرکه را می‌بینمش از دور پندارم توئی

یک آدم ساده‌ای به جامی برخورد کرد گفت: «این شعر را شما گفته‌اید که بس که در چشم فکار و جان بیدارم توئی؟ گفت: «بله! من گفتم.» گفت: «شما گفته‌اید هر که را می‌بینمش از دور می‌پندارم توئی؟ گفت: «بله.» گفت: «اگر خری را دیدی چه؟ گفت: «پندارم توئی.» این ظاهرش مطایبه است، ولی واقع این است که تو چرا فرق بین هرکه و هر چه را نمی‌گذاری. جامی گفت هرکه، نگفت هر چه. حال جناب فخر اشکالی کرده و کلام شیخ را به مسخره گرفته، در حالی که خودش فرق بین ما و من را توجّه نکرده و شیخ کلمه من را به کار برده نه ما را.

بعضی از کتابها بسیار دقیق و پر معنی است که برای فهم آن باید دقت کرد؛ ولی بعضی از کتابها این گونه نیست. انسان وقتی وارد آنها می‌شود مثل این که وارد می‌شود در انبار کاه که دنبال چیزی بگردد. با الفاظ بازی می‌کند، چیزی به دست نمی‌دهد. انبار کاه است.

اما روایات اهل البیت و آیات قرآن هر چه انسان می‌خواند سیر نمی‌شود. آثار

---

۱. نمط ششم، فصل۵. در این فصل بحث پیرامون جود و جواد است، **اتعرف ما الجود**. در این فصل فخر رازی اشکالی به شیخ کرد و خواجه جواب داده که فرق است بین کلمه (من و ما) که من برای ذوالعقول به کار می‌رود و ما برای غیر ذوالعقول.

بزرگان هم این چنین است. کم گوی و گزیده گوی چون دُر. بخصوص کتب ادعیه مثل مصباح کفعمی، اقبال سید بن طاووس، دعاهای دیگر و آن لطائف عرفانی که در ادعیه و مناجات ها هست در روایات نیست؛ چون در روایات به وفق افکار و درجات افراد سخن گفته شده است که: نحن معاشر الانبیاء بعثنا لنکلم الناس علی قدر عقولهم [1]، و در روایات مطابق عقول مردم صحبت کرده‌اند. ولی در ادعیه و مناجات نه؛ چون آنها خودشان هستند و آن نهان خانه وجودشان عشق است و آن زبان عاشقانه، با آن حسن مطلق، با معشوق خودشان، با خدایشان، آنچه در نهان خانهٔ سرشان داشته‌اند در غالب الفاظ در آورده‌اند؛ آن نکات بلند دعای عرفه را مورد توجّه قرار دهید. ألغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو مظهر لک ؟ متی غبت حتی تحتاج الی دلیل، و مناجات شعبانیه جناب رسول الله ـ صلّی الله علیه و اله ـ و خود این صحیفه سجادیه و آن بلد الامین کفعمی، مناجات و ادعیه امام هفتم ـ علیه‌السلام ـ همه را نگاه کنید. چقدر است؟ اگر حساب شود کمتر از صحیفه سجادیه نیست، و چه اسراری و دقائقی. دامنه همین دعای عرفه را توجّه کنید، الهی ماذا وجد من فقدک، آن کسی که تو را دارد چه ندارد و آن کسی که تو را ندارد چه دارد.

خدا رحمت کند جناب استاد علامه طباطبائی می‌فرمود: از دعای سحر جناب امام محمد باقر ـ علیه‌السلام ـ غافل نباشید. در حور و غلمان بهشت و جهنم و اینها نیست همه از اول تا آخر دعابهاء است، علم است، نور است.

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۳ و ج ۸، ص ۱۶۸.

اشاره پنجاه و هفتم [1]

علم عنائی حق سبحانه و معنی لا یسئل عما یفعل

درباره علم عنائی حق سبحانه فی الجمله بحث شده و این مطالب اجمالی برای امثال شما که ورزش فکری کرده‌اید، اصول و امهاتی است که باید مورد توجه باشد، و بنای علم هم همین است که این اصول و امهات را سرمایه خود قرار دهید و از آنها کسب کنید. اگر بخواهید تمام جزئیات را هو هو از دهنی بشنوید نمی‌شود. خود شما باید اصول را فرا بگیرید و فروع را به آن ارجاع دهید؛ و اگر بخواهید همیشه آماده خوری کنید کاسب خوبی در نمی‌آیید. آن کسب و تأمل که خودتان زحمت کشیده باشید یک مزه دیگری دارد. آنچه درباره علم عنائی به دست آورده‌اید با یک تأملی می‌بینید که جلو خیلی از سؤالات گرفته می‌شود و در می‌یابید که آن سؤالات اصلا راه ندارد و صحیح نیست و بر اثر نرسیدن است. اگر خداوند را وجود مطلق و ملک مطلق شناختید، دیگر آن سؤالات را نمی‌کنید. آنهایی که این گونه سؤالات را مطرح می‌کنند حرف نشنیده‌اند. خداوند را، مثل انسان یک مقدار قوی تر و مقتدرتر می‌پندارند. لذا سؤالاتی را پیش می‌آورند که آیا خداوند قادر است که عالمی دیگر بهتر از این عالم خلق کند. اگر بگویی قادر است، می‌گوید چرا این را بهتر خلق نکرد. اگر بگویی نه، می‌گوید پس قادر نیست و سؤالاتی از این قبیل که سؤالاتی واهی است. آن که نور مطلق است، آن که علم مطلق است، غنی مطلق است. این عالمی که هست، این نظامی که هست، دوم ندارد. نمی‌شود دوم داشته باشد که بهترش باشد. از این بهتر تصور ندارد. فصل او همین است. غیر این شدنی نیست. و اینها، این سؤالات. دعابات وهم و خیال است، بازی با خیال است، خیال است که انسان را بازی می‌دهد. غیر این تصور ندارد. آن که علم مطلق است فعلش هیمن است، امرش واحد است «وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ

---

۱. نمط ششم، فصل ۱۰. تنبیه قد تبین لک ان الحرکات السماویه قد تتعلق بارادة ما... .

وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ». [۱] بلی ماها که علممان تام نیست و روی آن اُغطیه است و زلال نیست، پله پله باید بالا برویم. مقدماتی را باید فراهم بکنیم و تجربه کسب کنیم. می‌شود که چیزی را درست کنیم، ناقص باشد. بعد از کسب تجربه دوباره بهترش را درست می‌کنیم. مثلا برای روشنایی از سوزاندن چوب، بعد چراغ روغن، بعد نفت و بعد بالاتر هی تکامل پیدا کرد تا الآن با برق و بعد هم بالاتر خواهد رفت. ولی کسی که علم مطلق است، قوه و قدرت مطلق است، برای او راه ندارد که بخواهد تجربه کند. نمی‌شود. اصلا برای این سؤالات جائی باقی نمی ماند. او در مهندسی‌اش، در بنایش، علم مطلق است. و یکی از آن اسرار «لاٰ يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ» [۲] این است که اصلا چرا بردار نیست. متن علم است، متن نور است. و عرض کردیم این گونه سؤالات به دعابات و بازیچه خیال است و علّت حرف نشنیدن است، در خدمت بزرگان علم حاضر نشدن و از پیش خود چیزی بافتن است. با مقایسه کردن احوال اشخاص این جایی می خواهد آنجا را درک کند. آن جا را به این جا قیاس می‌کند و لذاست که خیلی از نوشته‌ها از (مبدأ تا معاد) و بسیاری از کتابها وقتی غربال می‌شوند همان آیه و خبر که در آن آورده است باقی می‌ماند و دیگر هیچ، و آن آیه و روایت را هم این آقا درست معنی نکرده و حتی این معنی را هم با بقیه حرفهایش باید دور ریخت. نمی‌شود انسان بدون ورزش فکری در این علوم وارد شود و به اسرار توحید و نبوت و امامت و عصمت و غیره دسترسی پیدا کند. باید ورزش فکری داشت. با ساحل پیمایی نمی‌شود. بعضی از کتب هم هست که قوی و پر محتوی است. به کاشف الاسرار مرحوم طالقانی که در زمان فتعحلی شاه قاجار بود، بخصوص به مبحث لطف نظر کنید. کسی بخواهد به عمق آن برسد باید خیلی از مقدمات را گذرانده باشد، و همچنین زبدة المعارف از میرزا علی اکبر اصفهانی که به صورت رحلی بزرگ است.

۱.سوره قمر، آیه ۵۰.

۲.سوره انبیاء، آیه ۲۳.

اشاره پنجاه و هشتم [1]

در اثبات عقول و مفارقات، در کنار درس سلوک هم باید باشد، جواب نامه‌ای از میرزای قمی در مورد حافظ و سعدی

این تنبیه درباره اثبات عقول است، البته به قصد ثانوی؛ ولی اولا و بالذات نفی غرض است از مبادی عالیات که در فعلشان غرض نیست؛ چون نقص ندارند. در نمط سوم درباره سهو و نسیان بحث بود. در فصل ۱۳ نمط سوم به عرض رساندیم که جناب خواجه رسالهٔ کوچکی در اثبات مفارقات دارند که در مجموع رسائلش چاپ شده. آنچه که شیء را از قوه به فعل می‌کشاند ما دنبال آن هستیم. گفته نشود که خدا هست! بله، خدا هست؛ ولی وسائط را نمی‌شود نادیده گرفت. اینها وسائط خدا هستند، مثلا آفتاب، خدا اگر بخواهد نور بدهد باید از مجلای خورشید باشد. طوری نباشد که وسائط را نفی کنیم. بیمار طبیب می‌خواهد، دارو می‌خواهد، چشم باید باشد تا ببیند، گوش بیاید باشد تا بشنود. اما بر سر هر سفره بنشستم خدا رزاق بود. خیال باید باشد تا صورت بدهد. یکی از ادله اثبات وجود مفارقات این است که مخرج نفوس از نقص به کمال باید فوق نفس باشد که یکی از مفارقات است.

چینش نظام هستی روی حساب است، روی علم عنایی است، حق است، گزاف نیست که یکبارگی با طفره از مبدأ المبادی که غنی بالذات است بیاید به ماده، راه ندارد نمی‌شود. آن تمثل نظام کلی به علم عنانی وسائط می‌خواهد.

این عقول و مفارقات باید باشند و با توحید هم منافات ندارد «وَ أَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ

---

۱. نمط ششم، فصل ۱۰. تنبیه قد تبین لک ان الحرکات.

لَواقِحَ». [۱] باید باد و باران باشد و آثاری متفرع بر آن باشد.

عرض کردیم در این تنبیه اول نفی غرض از مبادی عالیه و مفارقات تامه می‌کنیم بعد اثبات مفارقات می‌شود که متفرع آن حرف است، که از ناحیه حرکات اجرام علوی، که اجرام علوی در حرکت دارای نفس عاقله‌اند مثل انسان، و نفس عاقله مرتبط به بدنشان هست که ارادهٔ جزئیه دارند مثل انسان، و ارادهٔ جزئیه متفرق به اراده کلی است که متوجّه تکاملشان است، البته بنابر مبنای مشاء.

آقایان به این انتظار نباشید که تا این کتاب تمام شود بعد آن کتاب دیگر تمام می‌شود و همیشه مشغول الفاظ و عبارات و اصطلاحات باشید. آن چه گفته شد درست و صحیح است؛ ولی باید در راه تکامل بوده باشید. از الآن انسان قرآنی باشید و در پی استعلای وجودی خود هم باشید. بعد مزاج جواب می‌کند، چشم خسته می‌شود، زانو سست می‌شود، بدن نمی‌کشد، بهانه می‌گیرد، مشکلات دنیا دور انسان را می‌گیرد، و الآن وقت شماست. الآن که من این عرایض را تقدیم می‌دارم «جسارت است» خودتان عالمید، فاضلید، از الآن چانه را حفظ کنید، از الآن شب و روز خودمان را بپاییم. به انتظار کی می‌خواهیم بوده باشیم! از الآن انسان الهی بوده باشیم، انسان قرآنی بوده باشیم که «لاٰ یَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ» [۲]. و الا بعد مشکل است. کتل‌ها پیش می‌آید. عادتهایی برای انسان عارض می‌شود، طبیعت ثانوی پیدا می‌شود و انسان معتاد می‌شود به آن عادتها. وقتی به طبایع خود خو گرفت به راحتی نمی‌تواند از آن به در آید. لذا از الآن خود تصمیم بگیرید که الهی

---

۱. سوره حجر، آیهٔ ۲۲.

۲. سوره واقعه، آیهٔ ۷۹.

آمدم و این درس و بحث هم باشد. سجده‌تان را داشته باشید. حضورتان را داشته باشید؛ مشغول درستان هم بوده باشد و الا مشکل می‌شود که بگوییم این دروس را تمام کنیم بعد به خود بپردازیم. نمی‌شود! خداوند سرّ شما را به اسرار قرآنی نورانی کند.

خدا رحمت کند بابا افضل کاشی را «افضل گله گو نشد، نکو شد که نشد / لب بیهوده‌گو نشد، نکو شد که نشد». این بیهوده گویی‌ها که کی رفت ،کی آمد، کی خورد، کی برد، کی شد، همه اینها را جمع کنند یک دسته سبزی خوردن هم برای ما نمی‌شود. حرفهای بی خود، « منت کش خلق می‌شدی، آخر کار /کار تو نکو شد نکو شد که نشد». حال برای آنها که شد چه شد؟ سنگ و کلی را به دست آوردند، یا یک عنوان کذائی. مهمترین کار برای ما آن است که خودمان را درست بسازیم؛ چون به طرف بی نهایت می‌رویم، به سوی ابد می‌رویم.

در آن رساله سؤال و جواب مرحوم میرزای قمی به فارسی، سائل نامه نوشت. نائب امام حجة الاسلام (نامه‌های قدیم خیلی شیرین نوشته می‌شد) چه می‌فرمایید درباره حافظ و سعدی که آیا اینها سنی بودند یا شیعه؟ در جواب نوشت که شما چه آدم بیکاری هستی. تمام مشکلات تو حل شده و تمام کارها تمام شده و این یک کار باقی مانده که فلانی سنی است یا شیعه...

اشاره پنجاه و نهم [1]

اثبات عقول؛ فقر زدائی و استکمال

یکی از طرقی که برای اثبات عقول داریم، از ناحیه به کمال رسیدن نفوس است، که نفوس در اخراج از نقص به کمال و از قوه به فعل رسیدن، به چیزی نیاز دارند و آن مجردات و عقولند که مخرج نفوسند؛ چون شیء خودش نمی‌تواند مخرج خودش باشد.

عقول تعلّق به شخص خاص ندارند. عقول به همه تعلق دارند. ما چگونه معنی جبرائیل و میکائیل را می‌فهمیم؟ چیزی در وجود ما هست که ما از آنها بریده نیستیم، « وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها»[2]. همه در ما هستند، به یک توسعی. چون لفظ نداریم این گونه تعبیر می‌کنیم. در ماهست نه به مثل ظرف و مظروف. آنها را بدن خاص نیست که به وسیله بدن تکامل پیدا کنند و در حرکت باشند. آنها توسع دارند، جواهر نوریه هستند که بالذات مستکمل الذات هستند، در حد خودشان صمد هستند، البته نه صمد مطلق. فقر ندارند که بخواهند متکامل شوند، اجوف نیستند. البته فقر ذاتی دارند، آنها جوهرشان مستکمل است به فضیلت ذاتشان و مخرج نفوسند و راه ندارد که بدن داشته باشند.

یک نوع موجود مجرد دیگر داریم که در راه کمال است و غیر از فقر ذاتی یک فقر دیگر هم دارند. دارای بدن خاص و در راه کمال و در حرکتند. جای خالی دارند که باید پر شود. البته جوهر مجردند و مبدأ برای ادراک و دارای اراده و مصور به صور کلی می‌شوند.

---

۱. نمط ششم، فصل ۱۰. تنبیة: قد تبین لک ان للحرکات السماویه‌قد تتعلق بارادة... .

۲.سوره بقره، آیه ۳۰.

مبدأ اراده کلی بودن دو گونه است: یکی این که دو فقر دارد و یکی این که یک فقر دارد. آن قسم که یک فقر دارد و آن تنها در جهت علّت است که به فقر ذاتی تعبیر می‌کنیم. این قسم مجرد و کاملند و بدن ندارند و نوعشان منحصر به فرد است.

و آن قسم که دو فقر دارند فقر ذاتی و فقر استکمالی، جوهری است که متعلق به بدن خاص است و به این بدن خاص مستکمل است و به این وسیله به کمال خودش می‌رسد.این قسم اخیر نفوس بشری است. پس ما صاحب نفوس نطقیه هستیم و مبدأ ادراک کلیات که وعاء علوم ماست و مبدأ ارادات جزئیه هم هستیم؛ چون بدن خاص داریم و شب و روز در پروراندن دو قوه نظریه و عملیه یعنی بینش وکنش یا عمّاله و علّامه. این بدن را به کار می‌کشیم برای رسیدن به اهداف و تکامل یافتن، این در انسان. حال سر را بالا کن افلاک و اجرام علوی را مشاهده می‌کنی می‌بینیم که در حرکت هستند و حرکت استداره‌ای دارند که آقایان مشاء قائلند این حرکت فرع بر شعور و ادراک است و می‌گویند که نفوس فلکی ارادات جزئی دارند و علاوه بر این مثل ما ارادات کلی هم دارند. از شیخ سؤال می‌کنیم که نسبت نفوس فلکی مثل نسبت نفوس ما به ابدان ماست که یک هویت باشد، یعنی عقل کلی با آن جرم یکی باشد؟ می‌فرماید نمی‌شود یکی باشد؛ چون لازم می‌آید ناقص باشند، صمد نباشند و تعلق استکمالی داشته باشند. و آنها یعنی نفوس فلکی فقر ندارند. نمی‌شود مثل نفوس ما تعلق به بدن داشته باشند. لکن اجرام عاشق آنهاست، کل مجرد قائم بذاته فهو عقل و عاقل و معقول. این حرف درستی است؛ ولی هر نفس مجرد قائم بالذات عقل و عاقل و معقول نیست؛ نفوس حیوانی هم جوهر مجرد قائم بالذات هستند و مبدأ ادراکات جزئیه می‌باشند. نفوس حیوانی تنها تجرد خیالی و برزخی دارند. به خلاف نفوس انسانی که تجرد عقلانی دارند و به خلاف نفوس فلکی که تجرد عقلانی دارند. بهتر است این گونه بگوییم: کل جوهر قائم بالذات فهو شاعر بذاته.

اشاره ششم

انسان کامل و خبر دادن از اموری که خارج از فهم بشر است.

مطّلع شدن وخبر دادن ازغیب .

ما همه و هرچه هست، همه امواج یک دریا هستیم، همه جداول یک دریا هستیم. لذا انسان که به دریا پیوست از همه دلها خبر می‌دهد، ازکمون خبر می‌دهد، چیزی برایش مخفی نیست. چگونه این انسان را بعضی خاکی می‌دانند! درحالی که ملکوت عالم را سیر می‌کند. ماده و خاک کجا، لذت و طرب و نشاط کجا! ماده را چه به ما بعد و ما قبل و خبر دادن ازگذشته و آینده. آن که از اول با همه بود، در قرآن از همه خبر می‌دهد. این خبر دلالت بر بودن با همه را دارد. خاک کجا و خبر از همه کجا! فیلسوف کامل امام است و امام کسی است که از حقایق اسماء خبر می‌دهد؛ مثلا امام خبر می‌دهد آن حیوانی که در پرواز دفّش از صفّش بیشتر است حلال گوشت است. ما کجا می‌توانیم به این واقع دسترسی پیدا کنیم. یا خبر می‌دهد از تخم پرندگان، تخمی که به صورت بیضی است از پرنده حلال گوشت است و آن که گرد است و یا هر دو طرفش کشیده است و بیضی مخروطی نیست از حرام گوشت است . مرغ خانگی و کبوتر و کبک تخمشان بیضی است و لاک پشت تخمش گرد است و تخم مار هر دو طرفش کشیده است و دراز است و مخروطی نیست. می‌توانید به کافی در بحث امامت رجوع کنید. از امام رضا ـ علیه‌السلام ـ شرائط امامت را نقل می‌کند، که تمام صفات را می‌آورد و این روایت طولانی‌ترین روایت است در باب امامت و ما در رساله امامت آورده‌ایم.

اشاره شصت و یکم [1]

خواب

ما به وجهی مظهر لا یشغله شأن عن شأن هستیم. قوه خیال همیشه درکار است و معانی عقلیه را صورت می‌دهد. هیچ وقت باطن از ظاهر غافل نمی‌شود. در خواب یا در وقت انصراف از این نشئه آنچه را که نفس از بالا اخذ می‌کند خیال صورت پردازی می‌کند. علم را به صورت آب زلال و شیر در می‌آورد. البته بسبب شغل افراد متفاوت است و همچنین امزجه افراد. برای کسی که کاسب است پول و ثروت را به صورت شیر یا آب و دشمن را به صورت مار و چیزهایی دیگر که در جای خود مذکور است. حضرت رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ در «تحف العقول» فرموده: وقتی که ایمان مؤمن زیاد شد خوابش کم می‌شود. حال اشکال نکن که مؤمن می‌خواهد خواب خوش ببیند، بله می‌بیند، ولی آنچه دیگران در خواب می‌بینند او در بیداری یا در حال یقظه و بدون اضغاث احلام مشاهده می‌کند. در خواب دیدن ملاکش انصراف از این نشئه بود، حال در بیداری انصراف پیدا می‌کند تا جائی که این در موضوع فرموده‌اند: اذا شاءوا ان علموا علموا».[2] تحت اختیار و اراده خود اوست. خیال اینها را می‌یابد و صورت و رنگ و شکل می‌دهد و برای به دست آوردن واقعیات از این صور باید به سراغ روایات معراجی

---

۱. نمط ششم، فصل ۱۳. شرح خواجه: و اورد لذلک مثلا واضحا و هو ان القوة الخیال فی الانسان هی المبدأ الاول لتحریک بدنه.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۵۸، روایة ۱.

برویم. غور کردن در این روایات انسان را معبر می‌کند. به جبرئیل فرمود: این مرد نمی‌تواند بار را ببرد. یک مقدار به آن اضافه می‌کرد باز نمی‌توانست. دوباره اضافه می‌کرد. حال خواب دیدی که پشته چوبی یا باری را روی کول داری نمی‌توانی و هی به آن اضافه می‌کنی. تعبیر به قرض و قرض داری یا گناه کردن و اصرار بر گناه می‌شود. به خواب گزار معبر می‌گویند؛ چون عبور می‌دهد. در کشکول بهائی راجع به آن حاجی که از مکه مراجعت کرد و حضرت خوابش را تعبیر کرد چیزی دارد رجوع بفرمایید.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اشاره شصت و دوم [1]

ربط حادث به قدیم

دغدغه سر ربط حادث به قدیم است. حرکت دوریه علّت زمان است. آنگاه این حرکت دوریه که علّت پیدایش زمان است، بگوییم سرمدی است و دائم و واسطه بین حادث و قدیم. اگر این گونه فرض شود که حرکت واسطه است، یعنی این که حادث یک طرف، زمین و آنچه در اوست از انسان و غیره، و خدا هم جدا آن طرف و حرکت واسطه باشد، مثل بنا و بنّا، این گونه فکر کردن توحید را خلاف واقع فهیمدن است. خدای واحد وحدتش عددی می‌شود و حال این که او رب العالمین است، و اگر می‌گوییم وسائط هست باز می‌گوییم، هو رب العالمین. درست است که در ظاهر نسبت به قوه می‌دهیم، همانطور که می‌گوییم چشم می‌بیند در حالی که نفس است که می‌بیند. خداست خدایی می‌کند. ارباب انواع که گفته می‌شود باید دانست یعنی چه. ارباب مثل کارمند یک اداره نیست که رئیس جدای از آنها دستور می‌دهد هو فی الاشیاء لا بالممازجه، جدای از خدا راه ندارد.

نسبت ملائکه به حق، نسبت قوای بدن است به نفس انسانی «من عرف نفسه عرف ربه». [2] اگر این گونه باشد ربط حادث به قدیم آسان است. در تمهید هم گفتیم؛ در آن جایی که تطورات را بیان می‌کرد گفتیم آن را آفرید، ثم آن را، ثم آن را، الآن هم همین طور است. عرض کردیم به خطبه‌های نهج البلاغه رجوع شود. مثلا

---

۱. نمط ششم، فصل۱۵.

۲.بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۲. ج ۵۸، ص ۹۰.

در نفس گفتیم نفس بخاری واسطه بدن و نفس است و نفس ناطقه از راه نفس بخاری در بدن تأثیر دارد. در خدای عالم هم باید واسطه‌ای باشد. او که مجرد تام صمد است نمی‌شود بدون واسطه ربط داشته باشد. وسائط می‌خواهد، یک جدایی اعتباری دارد در عین این که در واقع یکی دیگر است. لذا همه جا هست و مسئله علم هم با این بیان حل می‌شود که علم حضوری حق به اشیاء یعنی این که این ذره از او جدا نیست «صفحات الاعیان عند الله کصفحات الاذهان عندنا».

اگر علم حضوری را نفی کنیم، باید جدایی فرض کرد؛ یک رب جدا آن طرف، آسمانها که واحد عددی است، و این سرّی است که باید به آن پی برد. ولی در گفتار باید ادب را به کار برد و رعایت کرد. در کلمات یا جواد یا معطی یا واجب درست؛ اما کلمات بی ادبی را نباید به کار برد و نباید واقع مسائل علمی را با محاورات روزمره خلط کرد. حضرت سجاد ـ علیه‌السلام ـ نان و خرما می‌گرفت شبها در خانه ها می‌برد، کمک می‌کرد. هر چند به دوش می‌گرفت نباید به او گفت حمال. باید گفت یا جواد یا معطی یا واهب. در علم حضوری حق هم چنین است. به همه موجودات هستی، حیوانات پست، کثافات، همه را علم دارد. این اشکال به ذهن نزند. آنها هم مخلوقات هستند؛ ولی نباید در محاوره الفاظ ناپسند را به کار برد.

اشاره شصت و سوم [1]
کلم الناس علی قدر عقولهم

مرحوم کلینی دو روایت متضاد از دو امام نقل می‌کند، آن هم درباره یک موضوع وقتی آن را بررسی می‌کنیم معلوممان می‌شود که: «نحن بعثنا لنکلم الناس علی قدر عقولهم...». [2] اگر طرف راجل باشد باید به قدر فهمش سخن گفت. اگر گنجایش نباشد نمی‌توان حقایق را بیان کرد. مثلا درباره نفس ناطقه با بدن می‌فرماید: «مثل ابری که پایین آمده و احاطه دارد.» بلکه می‌فرماید: «بدن نیست مگر مرتبه نازله نفس.» می‌دانیم که ائمه کلهم نور واحد. از یک امام سؤال می‌شود که عالم را می‌شود در تخم مرغ جای داد بدون اینکه آن کوچک و این بزرگ شود می‌فرماید: آری، بلکه کوچکتر، که چشم شماست. دیگری می‌فرماید: خیر، «والذی سألتنی لا یکون». جناب آقای شعرانی هم در حاشیه وافی دارد که هر دو بزرگوار راست گفته‌اند (بحث روایی هم باید داشته باشید. بنده در این امر دو استاد داشته‌ام) فرمود: هر دو درست است آن که فرمود: نه، به لحاظ جسمانیتش که همین هیئت خارجی باشد و تخم مرغ هم با همان هیئت که هست؛ چون محال است و محال به فعل حق تعلق نمی‌گیرد و قدرت، قدرت گزاف نیست. این حرف عامیانه است که مگر خدا قادر نیست. و آن امام که می‌فرماید: می‌شود، درست گفته که حتی اصغر از آن که چشم است و این به لحاظ معنی است، و هر دو، مخاطب را در نظر داشته‌اند. می‌فرماید: نگاه کن این همه را در یک مردمک چشم جا داده این به لحاظ تمثلش است نه به لحاظ جسمانیت. در مسائل فقهی هم همینطور است؛ زمان و مکان و مخاطب را باید مدّ نظر داشت.

---

۱. نمط ششم، فصل.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۳ و ج ۸، ص ۱۶۸.

اشاره شصت و چهارم [1]

اثر نفس در بدن و کیفیت اثر دعا در مراقبات [2]

اگر اهتمام داشته باشیم و حضور شبانه روزی را با مراقباتمان حفظ کنیم و وسائس خواطر راکه بی خود در ما میدان می‌گیرد و ما را به خود مشغول می‌دارند از خود دور کنیم، امیدی می‌رود که چیزی به دست آوریم. لو لا، اگر نبود «ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لرأوا ملکوت السموات»، اینها را رد کنیم و مراقبات را حفظ کنیم. این حدیث واقعیتی است که جان در بدن اثر می‌گذارد. فکر خوش بدن را فربه می‌کند و جان صافی می‌شود و می‌بینید ادعیه که می‌خوانیم و دستور داده‌اند که بخوانیم به اشراف و تلقین در نفس اثر می‌گذارد. شخصی که از درد چشم می‌نالید حضرت امام صادق ـ علیه‌السلام ـ فرمود: «نمی‌خواهی به تو دستوری بدهم که برای همیشه چشمت سالم بماند»؟ گفت: «بلی.» فرمود: بعد از نماز صبح و مغرب بگو: اللهم بحق... وان تجعل النور فی بصری که مرحوم مفید در أمالی آورده است. خود نفس به همین توجّه که **اللهم تجعل النور فی بصری**، خودش با این توجّه که دارد چشم خود را شفا می‌دهد و با همین توجه است که بدن را نگه می‌دارد. از بیرون که نیست، بلکه از درون است، از خودمان است، از ناحیه نفس ناطقه است، خود توجه نفس باعث تأثیر پذیری بدن است. (توجه صحت صحت می‌آورد و توجه مرض مریض می‌کند و توجهش به دیگران با دعا یا نفرین کردن در صورتی که توجه تام داشته باشد روی آنها اثر می‌گذارد و خود این اثر قبول و استجابت دعاست.) اشراقات که می‌شود به بدن اهداء می‌کند. از درون باید بیابی، از خودت. در عرفان این یک اصل کلی است که چیزی را از بیرون نخواهید، هر چه هست از جدول وجودی خودتان است و آنچه از بیرون است معدات است. تمام مکاشفات، منامات، توسلات، افاضات، همه، از جدول وجودی خودتان است، از خود انسان است.

---

۱. نمط ششم، فصل ۲۶.

۲. اشاره ۱۰۹ هم در همین خصوص است.

اشاره شصت و پنجم [1]

اول ما خلق و اول ما صدر و قاعده الواحد

این فصل در پیدایش مراتب هستی است. و در این مراتب اول ما خلق الله داریم و اول ما صدر. صدور و خلق فرق دارد. باید تفاوت گذاشت بین اول ما خلق و اول ما صدر. در این جا بحث از اول ما خلق الله است و صادر نخستین یک پله بالاتر است و شریفتر از اول ما خلق است.

و علّت این که اول ما خلق الله را عقل قرار دادند و نفس را چنین قرار ندادند، چون نفس نیاز به بدن دارد، ولی عقل احتیاج به بدن ندارد. نفس مرتبه پایین عقل است. از جهت این که متعلق است به بدن نفس می‌گویند. جسم نمی‌تواند اول ما خلق الله باشد؛ چون جسم متشکل از ماده و صورت است و مبدأ اقرب که به آن وجود می‌دهد باید مثل خودش مرکب باشد، (از باب سنخیت) و در روایات آنچه هست بعضاً راجع به صادر نخستین است. مبدء فاعلی که یکی است، صادر شده هم باید یکی باشد. الواحد لا یصدر منه الا الواحد. و این واحد با واحد عددی خلط نشود. بلکه واحد، واحد صمدی است که ترکیب ندارد. لذا لا یصدر عنه الا الواحد.

در این نمط (۶) این طریق سوم است برای اثبات مفارقات. طریق اول این بود که حرکت افلاک عقلانی است و هر یکی دنبال معشوق خاص می‌روند و هر یک را باید مبدأ مفارق بوده باشد. لذا باید عقول و مبادی آن مفارق باشد.

---

۱. نمط ششم، فصل۲۹. اشارة: الاول لیس فیه حیثتان لوحدانیته.

دوم این بود که قوه جسم و جسمانی نمی‌تواند مبدأ حرکت بی نهایت باشد و این حرکت سرمدی واسطه و ربط حادث به قدیم است و برکات از خداوند از طریق حرکت سرمدی داده می‌شود و مبدأ این حرکت باید مفارق باشد که محرک این حرکت سرمدی باشد.

سومین این است که این جا بیان می‌کنیم که نظم عالم نمی‌تواند بدون عقول باشد و طفره هم باطل است؛ یعنی کثرت عقول یکبارگی نمی‌شود و عقول باید با ترتیب باشد. از این راه عقول طولیه اثبات می‌شود.

چهارم بعدا بیان می‌کنیم این است که جسم و جسمانی مطلقاً نمی‌تواند علّت بوده باشد. ماده و صورت علّت همدیگر هم نمی‌توانند باشند. لذا علّت باید از ماوراء جسم باشد. از این راه هم اثبات مفارقات می‌شود. در فصل ۱۰ همین نمط گفتیم که الشیخ اثبت العقول باربع طرق تا فصل ۱۵ از راه شوق افلاک و از فصل ۱۵ از راه قوه جسمانی، و حال که فصل ۲۹ هستیم از راه نظم که نظم و نضد بدون علّت نمی‌شود و جسم نمی‌تواند علّت باشد و این معلولات باید علّت مفارقی داشته باشند. در نمط اول چنین سیری داشتیم: اول راجع به ازدواج ماده و صورت گفتیم که باید اصل مفارقی باشد، ازدواج بدهد و در فصل ۲۵ آن نمط بیان کرد که آن مفارق عقلی است و در نمط سوم که درباره نفس بود در فصل دهم اثبات کردیم که مخرج از نقص به کمال باید مفارقات باشند.

اشاره شصت و ششم [1]

ملکوت و فلک در روایات و اصطلاحات واین که حضرت علی ـ علیه‌السلام ـ یک شب در چهل جا مهمان بود

در روایات ما ملکوت عالم به فلک تعبیر شده و در عرفان، ولایت به فلک محیط تعبیر شده است. لذا در ترجمه و نقل کلام از هرکجا باید رمزها و اشارات را درک کرد و مد نظر داشت تا کلام دیگران را صحیح نقل و ترجمه کنیم. مثلا در فارسی داریم که آب خورد...نان خورد...زمین خورد، کسی که وارد نباشد زمین خورد را هم مثل آب خوردن ترجمه می‌کند.

این فلک محیط خودش ساکن و به طرف کسی حرکت ندارد؛ چون استکمال ندارد. چه، خودش کامل است و این کلام با«كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» [2] منافات ندارد. نگاه کنید در نفس اسفار اقوال قدماء را درباره نفس نقل کرده ارسطو آن اقوال را رد کرده و شیخ الرئیس هم نقل کرده و رد کرده؛ ولی آخوند نقل کرد و امضاء کرد و فرمود: اینها رمز است. در نفس اگر ناظر به مرحله خیالش باشیم احکامی برای خودش دارد؛ و اگر ناظر به مرحله وجودی‌اش باشیم احکام خودش را دارد که نور تام است. مٰا لَكُمْ لاٰ تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقٰاراً وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوٰاراً [3] اطوار مال نفس است. گوناگون است. آنقدر اطوار دارد وکارهای گوناگون از او ساخته است. قوت و قدرت وجودی دارد تا به جایی می‌رسد که در مصباح الانس و فصوص و جامع الاسرار عنوان کرده‌اند که به قدری قوی می‌شود و به جایی می‌رسد که از خودش امثال و اشباح و افراد انشاء می‌کند و به این طرف و آن طرف می‌فرستند، ولو این که همه به او قائمند؛ مثل عالم رؤیاکه در خودش

---

۱. نمط ششم، فصل ۳۰.

۲.سوره الرحمن، آیه ۲۹.

۳. سوره نوح، آیه ۱۴.

دریاها، صحراها، صور مختلف دارد. حال آن عالم خواب را بیاور در بیداری که اگر دنیا شاغل او نباشد در بیداری هم همین کار را دارد. نفوس کمل این کار را انجام می‌دهند؛ چون دنیا شاغلشان نیست، متصرفشان نیست، بلکه آنها قاهرند. در کتابها می‌خوانید که فلانی ابن الوقت هست، ابن الوقت هستند. وقتی که بالا برود قوی می‌شود، ام الوقت. و از ام الوقت که بالا برود می‌شود اب الوقت و می‌شوند انسان دهری، انسان سرمدی، بله همین انسان کذایی که مشاهده می‌فرمایید، صور از خود انشاء می‌کند، می‌تواند در یک شب در آن واحد در چهل خانه مهمان باشد[1]. استبعاد هم ندارد. تازه اینها بیان حد انسان نیست، بلکه شأنی از شئون انسان است. بیاید بشود ساکن فلک. همه سوی او در حرکتند، همه طالب او هستند. مرحوم آخوند در جواهر و اعراض از شیخ یونانی نقل کرده است که انسان کامل قطب است و انسانهای دیگر توابع و گرد او می‌گردند و انسانهای دیگر گرد آنها و به همین منوال تا می‌آئیم به حیوانات که گرد انسان می‌گردند تا نبات و معدن و جماد همه گرد انسان کامل می‌گردند. چون انسان کامل کون جامع است، ام الکتاب است. کتاب مبین است، حقایق ملک و ملکوت است، قبله کل است و این معنی را تعبیر کرده‌اند به فلک و در روایات هم ملکوت را به فلک تعبیر کرده‌اند، و اینها همه رمز است.

---

۱. یکی از مباحثی که در عرفان مطرح است ظهور کمّلین در عوالم عدیده است که انسان کامل می‌تواند از خود بدل و نفس انشاء کند، شخص انشاء کند و این شخص را می‌فرستد به این سو. و آن سو این انسان صاحب مقام کن شده؛ همان طوری که خدای سبحان «اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون». از خود انسان و آدم انشاء می‌کند و به اطراف می‌فرستد و همهٔ اینها قائم به این شخص‌اند و روایاتی هم در این مورد داریم که حضرت علی یک شب در چهل جا مهمان بودند. کسانی که طالب باشند می‌توانند به کتاب «مسائل عیون نفس» عین ۵۰ از حضرت آیة الله حسن زادهٔ آملی و به جذوات مرحوم میر داماد صفحهٔ ۴۸ رجوع کنند.

اشاره شصت و هفتم [1]
تمایز عقول و ملائکه

از اساتید خود سؤال می‌کردم که تمایز عقول را به چه چیزی باید دانست و این سؤال برایم بود تا این که در منظومه برخورد کردم، حاجی غرری دارد در تمایز عقول. سؤالاتی پیش می‌آید، بعضی می‌ماند بعضی مرتفع می‌شود. حاجی می‌فرماید: غرر فی تمایز الاشعة العقلیة، ما امتازت الا بتمایز العلل.[2]

در تمهید القواعد [3] خوب بیان می‌کند که امتیاز بر دو قسم است: یکی امتیاز تقابلی هذا عمرو، ذاک زید، که با مشخصات از همدیگر ممتازند. یکی تمایز احاطی و محیطی اطلاقی، که هر کل با اجزائش چگونه تمایز دارد. محیط با محاطش چگونه تمایز دارد. شما که می‌فرمایید زید، چشم زید از زید تمایز تقابلی ندارد که این چشم مقابل آن زید باشد. صحبت از کل و جزء است که تقابل در آن راه ندارد.

و ما در توحید قرآنی به این جا رسیدیم که «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِنُ» [4]. و حقیقت واحد صمدی از همه ممتاز و همه هم در مقام تعیّن با حدودشان از او ممتازکه عنت الوجود للحی القیّوم. در عین حال هذا و ذلک تقابل پیش نمی‌آید که وحدت عددی در حق تعالی پیش بیاید، بلکه بیده ملکوت کل شیء. جداکردن، که خدائی آن طرف و مخلوقی این طرف راه ندارد. تقابل نیست، بلکه احاطه است. این سخن را درباره توحید آشنا هستیم، و اما تمایز اشعه عقلی،

---

۱. نمط ششم، فصل ۳۰.

۲. منظومه، ص ۱۹۶.

۳. در این مقام باید به تعین احاطی و تعین تقابلی و تمیز آن دو از یکدیگر توجه داشت .به ص ۸۷، تمهید القواعد فی شرح قوائد التوحید به تصحیح و تحقیق و تعلیق حضرت استاد آیة الله حسن زاده آملی رجوع شود.

۴. سوره حدید، آیه ۳.

آن هم به همین گونه حل شده و خیلی از مشکلات به هیمن شکل حل می‌شود.

دربارهٔ این که علم حق به جزئیات چگونه است، بعضی نتوانستند علم حق تعالی را به جزئیات علی سبیل جزئی بیان کنند. گفتند: علم به جزئیات دارد علی سبیل کلی این حرف یعنی چه؟ مگر با عوض کردن الفاظ حقیقت عوض می‌شود. علی سبیل کلی، ما هم علم داریم و علم هم داریم علی سبیل جزئی. چه کسی می‌گوید خداوند علی سبیل کلی علم ندارد، این محل اختلاف نیست. مهم آن است که علی سبیل جزئی را درست کرد. گفته‌اند حقایق اشیاء، صور علمیه اشیاء در صقع ذات ربوبی تحقق دارد، ولی حرف در این است که نمی‌خواهیم به این اکتفا کنیم که می‌گویند مثل علم منجم به خسوف وکسوف جزیی که در صقع ذات منجم علی سبیل کلی هست و قابل تطبیق بر جزئیات است ولی در خارج یک فرد دارد و آن یک خسوف است. و آن از طریق علّت و معلول است که از علّت پی به معلول می‌برد. حق تعالی چون به اشیاء عالم است، علم به علّت دارد و پی به معلول می‌برد و معلول برایش روشن است و به جزئیات آگاه است. این طور می‌فرمایند. ولی ما در توحید قرآنی خود گفتیم که این حرف غلط است، درست نیست و نباید اکتفاء کرد که خداوند عالم به جزئیات است ولی علی سبیل کلی علم دارد، بلکه باید گفت خداوند عالم به جزئیات است علی سبیل کلی و هم علی سبیل جزئی (بیان علم خداوند به جزئیات علی سبیل جزئی) اما چگونه؟ گفتیم هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ». [1] اگر این حل شد که گفتیم: بین حق و اشیاء تقابل نیست بلکه احاطه است، مثل این که فرمودند: من عرف نفسه عرف ربه.[2] النفس فی وحدتها کل القوی. سامعه، لامسه، باصره، خیال، واهمه، ظاهر و باطن همه از شئون نفس‌اند، همه یک حقیقت‌اند. انسان طبیعی، انسان مثالی، انسان عقلی و انسان الهی یک حقیقت واحده است و این مراتب همه شئون یک حقیقت است و

---

۱. سوره حدید، آیهٔ ۳.

۲. بحار الانوار، ج ۲ ص ۳۲. و ج ۵۸، ص ۹۰.

اضافه آن حقیقت واحده به مظاهر و مجالی تعدد آورده. این جا شده سامعه، آن جا شده باصره، آن جا شده قوه خیال، آن جا شده عقل و قوای دیگر، و نفس به تمام آنها احاطه دارد و علم به کارهای جزیی آنها دارد. و این حقیقت واحده در تمام نظام سریان دارد. و عالم مفارقات و مراسلات را از آن جهت که حیات دهنده است اسرافیل، و از آن جهت که از نقص به کمال می‌کشاند دم به دم از عالمی به عالمی دیگر می‌کشاند عزرائیل، و از آن جهت که این حقیقت غذا دهنده به همه هست به وفق اقتضائشان میکائیل، و از آن جهت که این حقیقت نور و علم می‌دهد جبرائیل و معلم همه هست. درکتابها خواندیم ذات مع الوصف اگر اتخاذ شود می‌شود اسماء الله، وصف رزق با ذات اخذ شود رزاق می‌شود که مظهر آن میکائیل است. مثلا نفس با وصف ابصار می‌شود بصیر، با وصف سمع می‌شود سامع، با آن وصف می‌شود متوهم، عاقل و هکذا حال به این عنوان که آن حقیقت واحد با اوصاف اگر اتخاذ شود می‌شود اسماء الله، و اسامی متعدد پدید می‌آید، خالق می‌شود، عالم می‌شود، واحد می‌شود، رحیم می‌شود و دیگر اسماء.

تعدد و تمایز عقلیه و اشعه انوار نوریه به لحاظ مظاهر و مجالی، و تعدد اسم و کثرت اسماء این گونه درست می‌شود. و این معنی که در سه چهار جای اسفار از جمله مبحث اتحاد عاقل و معقول آمده که روایتی از حضرت امام علی ـ علیه‌السلام ـ خوانده بودیم و در مورد پیدایش موجودات و کثرت و وحدتشان و فرمایشاتی که شیخ در رساله در نبوت داشت، همه را در بحث اتحاد عاقل به معقول آورده‌ایم و بیان کردیم که تمایز اشعه عقلیه به این نحوه درست می‌شود و آن تمایز اطلاق و محاط به محیطی با آن تمایز تقابل از همدیگر فرق داده می‌شود و این بحث توحید قرآنی با این مبانی پیاده شود. می‌بینید که علم حق تعالی به جزئیات علی سبیل جزئی هم درست می‌شود، همانطوری که کلی است، «بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ». کثرت عقول و اسماء هم صحیح است و خیلی از مشکلات که به ظاهر گفته‌های مشاء هست رفع و دفع می‌شود. باید به سِر و قوای کلمات رسید.

اشاره شصت و هشتم [1]

قوه و قدرت نفس در چیست

قوهٔ نفس فقط زیر سر دانستنیها نیست، بلکه زیر سر توجّه و تجمع آن است. اگر نفس قوی بشود و سعادتش هم همان است. نفس اگر قوی بشود کار مفارقات را می‌کند. وضع و محاذات لازم نیست. همانطوری که حضرت موسی ـ علیه‌السلام ـ دریا را بدون بیل و کلنگ و سنگ خشک کرد، آب را سد کرد، جلوی آب راگرفت و زمین را شکافت، همه زیر سر نفس موسی است. و این قوه نفس زیر سر دانستن مفاهیم نیست که هر کسی مفاهیم را بیشتر بداند قویتر باشد! خیر، حتماً حضور تام می‌خواهد. هر چه حضور تام باشد بهتر می‌شود. بعد در نمط نهم خواهد آمد.

و ما تاکی بنشینیم که می‌آید، می‌آید. باید از الآن شروع کرد. و هر چه حضور قوی‌تر باشد، قوی‌تر می‌شوید. و هرچه خلوت و سکوت و صوم و ذکر و عند الذکر بودن بیشتر باشد قوی‌تر می‌شوید. ذکر یکی از نامهای قرآن است و القرآن ذی الذکر.

«ذکر خواستن»

و چه بسا پیش آمده که عزیزان گفته‌اند که ذکری بده، عرض کردم که مگر خود قرآن خدا ذکر نیست؟ یکی از معانی قرآن مگر ذکر نیست؟ اگر قرار باشد که کتابهای ما طوری تنظیم شود که اصطلاحات را بدانیم ولی از متن ذکر غافل باشیم به جائی نخواهیم راه یافت. قرآن باید و شب روز در متن زندگی باشد؛ و اگر باشد به آن جائی که باید به آن برسی می‌رسی و بعد دیر است. دیر می‌شود و از الآن باید خودتان را تعدیل کنید که جوان هستید. قریب العهد به مبدأ هستید، بعد مشکل می‌شود.

---

۱. نمط ششم، فصل ۳۲.

مشکلات زیادی در پیش دارید که با آن گرفتاریها نمی‌شود. «دار بالبلاء محفوفة». الآن را قدر بدانید. به خلوت شب، به سکوت، تصمیم بگیر که هر چه ما لا یُعنی هست ترک کنید. لا یُعنی انسان را دور می‌کند و کاری برای ما نمی‌رسد. ترک ما لا یعنی باید کرد. هر چه که لایعینه، هر چه به کارش نمی‌آید باید آن را بتواند قیچی کند که تعلق کم شود، و بارها به عرض رساندم که تعقل با تعلق جمع نمی‌شود.

بنده مشغول نوشتن بودم آن را گذاشتم کنار، همه‌اش به فکر بودم، به فکر شما بودم که حالا اشارات تمام شد، اسفار را شروع کردیم و تمام شد، ثم ماذا، نمی‌گویم غلط است، نعوذ بالله! راه برو چنانچه رهروان رفتند. باید اینها را خواند؟ ولی تنها مفاهیم را یاد بگیریم، الفاظ و عبارات را یاد بگیریم، اما تصمیم بر راه افتادن نباشد، تصمیم بر خودسازی نباشد و تنها الفاظی را یاد بگریم، بعد از آن که چه؟ غرض: این که فکری برای خودتان، برنامه‌ای برای خودتان داشته باشید، ترک ما لا یعینه بشود تا اندازه‌ای که میسور است. لا اقل یک خلوت شب، لااقل سجده‌ای بگذارید که دل کامش را بگیرد و سر بلند کنید، و این عجله و شتابزدگی‌ها طوری نباشد که کسی از دور، از ملکوت عالم شما را می‌بیند بگوید مثل این که در محضر کسی نیست، مثل این که کسی بالا نیست و هکذا و هکذا، و این جنبه را تقویت کنید. فردا دیر می‌شود. بعد نمی‌توانید. الآن فراغ دارید. بعد که پیر شدید چقدر باید با مزاج بجنگید. باز مزاج بر شما غلبه خواهد کرد.

اشاره شصت و نهم [1]

حیات چیست

یک وقت من زمان جوانی حالات خوشی داشتم. آراء و عقایدی داشتم، پرشور و نشاط بودم، این کتاب و آن کتاب را می‌خواندم، از این بپرس از آن بپرس و عمری را در به دست آوردن آراء و عقاید صرف کردم. بالاخره دیدم که چیزی در دست ندارند و همه درمانده‌اند و خودشان را فراموش کرده‌اند. معتاد شده‌اند که روز را این گونه با این حرفها به شب برسانند، شب را به روز برسانند با یک پندارهای باطل که به آنها خو کرده‌اند، عادت ثانوی شده برایشان ولی هیچ حرف ندارند. بالاخره نتوانستند بگویند حیات چیست. به کتابهایشان نگاه بکنید خواهید دید که مانده‌اند. از اینها که همه چیز را ماده می‌دانند سؤال می‌کنیم تحصیل علم چگونه است و علم چیست، شما که می‌گویید همه چیز ماده است و ماده مساوی حرکت است و حرکت دارد، در صور علمیه چه می‌گویید؟ آیا ثابت است یا در حرکت است؟ اگر در حرکت است، صورت علمیه ندارید؛ چون به فعلیت نرسیده است؛ و اگر ثابت است ماده نیست. مانده‌اند، کش مکش بین خودشان زیاد است و همان اخلد فی الارض است، در آب و گل مانده‌اند. «وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ».[2] نمی‌گویند که این علوم از کجا آمده، از کجا افاضه شده است، چه کسی به ما می‌دهد و چگونه می‌دهد. غرض: از این فصل (یعنی فصل ۳۹ نمط ۶) در پیدایش

---

۱. نمط ششم، فصل ۳۸.

۲. سورهٔ نور، آیه ۴۰.

کثرت از وحدت است، و این بحث مشکل و سنگین است. آنقدر که پیش آمده‌اند به پای عقل و درایتشان است و شیخ هم بعد از بیان، عذر خواهی می‌کند، و تا این مقدار که گفته‌اند روی مبنای عقلی است. باید این نکته را در نظر داشت که این حرفها را که پیاده می‌کند روی حساب فاصله زمانی که بوده و آن طوری که سر زبانهاست که خدایی جدای از ماده که عامیانه در نظر بگیرید، نیست، و آن خدای جدا به صورت قلنبه نوری و آمده از هیچِ هیچ، از نیستی صرف، عقل اول را آفرید بعد از عقل اول و فلک عقل دوم را آفرید و هکذا تا رسیده به مادون فلک قمر و عالم عناصر، این طور نیست که گسیخته، بریده، که قیاس کنیم به یک بنّا و بِنایش که اول پایه‌اش را آماده کرده و یکی پس از دیگری. این گونه فکر کردن صحیح نیست، البته «ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها» [1]. ما در پیدایش کثرت الآن هم این بحث را داریم و هم اکنون جاری است که الآن هم کثرت در نظام هستی روی علم عنائی است که امام فرمود: الآن کما کان. کار روی وحدت تدبیر و وحدت صنع و وحدت علم است. این وحدت صنع را باید علم اداره کند، و این کثرت را قوا می‌گردانند. با این دید به خطبه های ائمه برسید، و خطبه اول نهج البلاغه را هم ملاحظه فرمائید.

---

۱. کافی، ج ۱ ص ۱۸۳، بحارالانوار، ج ۲، ص ۹۰. ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسباب...

اشاره هفتادم [1]

بیانی پیرامون عالم علوی.

مرحوم آمدی در غرر و درر از معصوم نقل می‌کند: سئل ـ علیه‌السلام ـ عن عالم العلوی فقال صور عاریة عن المواد. کسی خیال می‌کرد مراد از عالم علوی ستارگان است؛ چون بالاست. ولی حضرت جواب خوبی دادند که: صور عاریة عن المواد؛ یعنی عالم ارواح عقول و نفوس. حضرت فرمود: عاریة، نفرمود مجردة. گر چه به یک معنی است ولی مجرد یک معنی عامی دارد، مثلاً ما نفس را مجرد می‌دانیم و ابتدای آن ماده است، جسمانیه الحدوث است. ولی بعد مجرد شده و ماده را در صقع خود جای می‌دهد. جزئی راکلی می‌کند، و اشکالی ندارد این نفس را مجرد بنامیم و عالم علوی را هم مجرد بنامیم. و این که حضرت فرمود: عاریة و نفرمود مجردة، به خاطر این که نفس که ابتدائی مادی دارد را شامل نشود.

عالیة عن القوة و الاستعداد. در عالم عقول و مفارقات قوه و استعداد راه ندارد. مرحوم آمدی صد سال بعد از مرحوم رضی بود. یک قرن فاصله بود. ایشان کلمات قصار امام علی ـ علیه‌السلام ـ را جمع کرده و مرحوم خوانساری آن را شرح کرد. تجلّی لها فاشرقت فطالعها فتلألأت و القی فی حویتها مثاله. دهن ولایت چقدر شیرین است. تجلی در قرآن هم آمده: «فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَ خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً» [2].این تعابیر را غیر از معصوم کسی دیگر نمی‌تواند داشته باشد.

---

۱. نمط ششم، فصل ۳۸.

۲. سوره اعراف، آیهٔ ۱۴۳.

می‌فرماید: در عقول مثال خودش را القاء کرد. آنها را به مثال خودش آفرید. چه می‌فرمایید در بیان این احادیث؟ فاظهر عنها افعاله، فعل حق از ناحیه اینها صادر می‌شود. نظام هستی چینشی خاص دارد، به شرح دعای حاجی صفحهٔ ۴۴ رجوع کنید. از حضرت وصی آورده که: ماالعقل؟ قال ـ علیه‌السلام ـ: «جوهر دراک محیط بالاشیاء عن جمیع جهاتها عارف بالشیء قبل کونه». جوهر است به چه معنی؟ جوهر را معنی کردیم: «حقیقت متحقق به خود» به معنی لغوی آن که خلاف معنای اصطلاحی است. به معنای لغوی که قایم به ذات باشد، به حق تعالی هم اطلاق می‌شود. اعمال را هم گفته‌اند مجسم می‌شود؛ یعنی متوجوهر است، متحقق می‌شود، فعل عقل تعقل است. عالم به ذات و آثار خودش است، شعور و علم و ادراک است. عارف بالشیء قبل کونه فهو علة للموجودات و نهایة المطالب.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اشاره هفتاد و یکم [1]

بیان پیدایش کثرت از واحد

بحث راجع به پیدایش کثرت از وحدت است. چگونه است که شما یک حقیقت هستید و کثرات را به خود نسبت می‌دهید؟ نفس‌های گوناگون، بعد بدن و افعال شما همه از یک حقیقت خبر می‌دهد و همه یک واحد هستند و مرتبه نازله حقیقت شما بدن شماست و نفس شما فاعل این طبیعت است و همه موجودات در تحت تدبیر متفرد به جبروت‌اند، اینها را از خودتان در نظر بگیرید. شیخ و خواجه می‌دانند و می‌خواهند حقایق را در غالب الفاظ این جایی بیان کنند، ولی این الفاظ مقید هستند، از زمان و مکان برخاسته‌اند، نمی‌توانند در راستای قامت یار قد علم کنند. بخصوص که وهم ما، خیال ما با الفاظ این جایی انس گرفته و برای ما عادت ثانوی شده است، بلکه طبیعت ثانوی شده و می‌دانیم که شیء را نمی‌توان از طبیعتش به در برد. اینها همه را در نظر بگیرید. حال ظل الله که به عقل اول نام گذاری شده است. در همین نام گذاری سخن است که ظل الله را صادر نخستین باید دانست نه عقل اول، و عقل اول را باید اول ما خلق الله دانست. عقل اول نقشی از نقوش صادر نخستین است و آن صادر نخستین از عقل اول بالاتر است و عقل اول بر صادر نخستین که رق منشور است منتقش است. آن ظل الله، ظل ممدود است که اینها همه نقوش آن هستند. نظر مشاء با اهل عرفان فرق دارد. در این جا بحث از عقل اول به عقیده مشاء است. عقل اول خلق است و صادر اول فوق خلق است؛ چون در خلق اندازه نهفته است. در زبان شارع مقدس هم آمده اول ما خلق الله.

---

۱. نمط ششم، فصل ۳۹.

تعبیر به خلق شده. خلق تقدیر است و در آن ظل الله تقدیر نیست، مقید است به قید اطلاق و حقیقت عالم از این هم مطلق است و مرسل است. حال که عقل اول آفریده شد ممکن و ترکیب دارد. کل ممکن زوج ترکیبی، پس دو لحاظ آمد، به همین بیانی که مرحوم خواجه بیان می‌کند رجوع کنید و چند مطلب را باید در نظر گرفت که پیدایش کثرت از وحدت روی مبنای مسانخت بین علّت و معلول است. فعل با فاعل که « قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شاكِلَتِهِ». [۱] در وسائط، پیدایش کثرت را به هر کدام می‌زنیم، باید هم سنخ خودش باشد. تالی را به آن حیثی بزنیم که با آن تناسب داشته باشد و در عین حال آن اصل و ظابطه کلی را در نظر داشته باشیم که لا مؤثر فی الوجود الا الله و به تعبیر منطق وحی، «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ». [۲] و دیگر این که پیدایش موجودات به گزاف نیست. روی سلسله علل روابط هست و اتصالاتی که به کیف وکم آنهاست در واقع نمی‌شود از آن تعبیر آورد و بیان کرد، فوق این معانی است و قواعد دیگرکه باید محفوظ باشد. و دیگر این که بعد زمانی ملحوظ نشود که این طوری شده و تمام شده، مثل ساعتی که کوک شود و خودکار باشد بعد بگوئید وقتی کوکش تمام شد تمام می شود، بلکه كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ . عرض کردیم که کثرت الآن هم دم به دم هست به همان حال اول دارد پیاده می شود الآن کما کان که «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ» [۳] .

---

۱. سوره اسراء، آیه ۸۵.

۲. سوره الرحمن، آیه ۲۹.

۳. سوره سجده، آیه ۵.

اشاره هفتاد و دوم
در چند نکته

نکته-۱.

« وَ أَنَّ إِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ» [1]. آن که علّت جمله سلسله است از حکم جمله بر کنار است. جمله عبارت است از سلسلهٔ ممکنات. علّت هر جمله‌ای، هر مجموعه‌ای، از حکم آن مجموعه خارج است؛ چون آن غیر آحاد است؛ چون علّت افراد است اولا و بعد علّت جمله می‌باشد. و آنچه علّت است باید طرف آخر باشد؛ والا احتیاج به علّت پیدا می‌کند و آن آخری که بدون علّت است واجب الوجود است. «أَنَّ إِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ». سلسله ممکنات منتهی می‌شود به «طرف» که این یکی از وجوه آیه کریمه است.

نکته-۲.

آنچه در موجود مؤثر تام است، وجوب است. نمی‌شود سلسله ممکنات با قطع نظر از وجوب، وجود داشته باشد، و مؤثر بودن ممکنات به اثر وجوب است و به وجود می‌رسد. لذا می‌گوییم هر کجا اثری هم از ممکن صادر شد دست وجوب به کمکش هست که در قرآن کریم تعبیر به اذن شده است. اذن تکوینی است که در دل

---

۱. سورهٔ نجم، آیهٔ ۴۲.

هر ذره نهفته است. به اذن الله، « إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي » «وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتىٰ بِإِذْنِي» [1]. اذن تکوینی منشاء وجود می‌شود و فعل از آن صادر می‌شود.

نکته ـ ۳.

اگر گفته شد النفس حادثة مع حدوث البدن، مراد روحانية الحدوث است؛ و اگر گفته شد النفس حادثة بحدوث البدن، می‌شود مراد جسمانية الحدوث، و در اسفار به حادث بحدوث البدن تعبیر کرده است .

نکته ـ ۴.

اثر هر کسی نمودار دارایی آن کس است؛ چون هر کسی از خودش خبر می‌دهد، چه واجب ،چه ممکن: « قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شاكِلَتِهِ». [2] البته در واجب، شاکله به معنائی فراتر از ممکن است.

نکته ـ ۵.

گاهی ماهیت به مائیت تعبیر می‌شود.

نکته ـ ۶.

این قاعده که می‌گوید: و لا تقل عند النداء یا هو / و لیس فی النحاة من رواه.

---

۱. سوره مائده، آیه ۱۱۰.

۲. سوره اسراء، آیه ۸۵.

این قاعده نحوی است. مراد از آن ضمیر است نه آن هو که اسم است. آن «یا هو» که ذکر است اسم است نه ضمیر. لذا این قاعده شاملش نمی‌شود.به تفسیر سوره اخلاص مجمع البیان رجوع شود

نکته ـ ۷.

انسان در خواب با بدن حور قلیایی است که در خواب از آن استفاده می‌کند. و آن بدن مثالی غیر از بدن عنصری است. در این جا با این بدن کار می‌کند و از آن غافل است و در آن جا از آن بدن کار می‌کشد و از این بدن غافل است. و آن که تو را به این طرف و آن طرف می‌کشد، چه در خواب چه در بیداری، آن حقیقت تو است. همانی که این بدن مادی عنصری را به قصر حرکت می‌دهد.

نکته ـ ۸.

آنچه در خارج است در وجود ماست. چگونه ما معانی جبرائیل و ملائکه و قدرت و مفاهیم دیگر را ادراک می‌کنیم؟ قوای عالم را چگونه می‌فهمیم؟ اینها راکه می‌فهمیم، چنانچه رقائق آنها را در خود نداشتیم، چگونه درک می‌کردیم؟ گفتیم رقائق نه حقائق. رقائق ظل است و حقائق ذی ظل است. « **قد علم الواالباب ان ما هنالک لا یعلم الا بما ههنا** » ، « **و فی انفسهم افلا تبصرون** » اگر نداشته باشیم آن ها را درک نمی‌کنیم. و ما این الفاظی که با اثیل ساخته می‌شود مثل ازرائیل، اسرافیل، میکائیل، اینها به کار عالم درکارند ما می‌فهمیم؛ چون در وجود خودمان رقائق آنها را داریم.

نکته ـ ۹.

حاجی اسرار الحکم را به درخواست ناصر الدین شاه نوشت و از جمله سؤال کرد که تفسیر این شعر که مولوی می‌گوید،

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم به دم.

چیست؟ حاجی فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله را بیان می‌کند.

نکته ـ ۱۰.

ابداعات که در وجودشان حالت منتظره ندارند مثل مجردات، ملائکه، مثل ارباب انواع و غیره. و یکی از اسمهایی که روی آنها گذاشته‌اند و به آن معروف شده است مثل افلاطون است. و این معروف شدن نه این که افلاطون مبدع آن بوده است، بلکه ایشان برای اثبات آن پافشاری کرد. لذا به نام او معروف شد و این همان کلام انبیاء است که اهل عرفان می‌گوید اسماء الله و در شرع مقدس از آن به ملائکه موکل نام برده شده است، ملائکه موکل آب و خاک و هر نوعی یک ملک دارد.

اشارهٔ هفتاد و سوم [1]

فرق نظر مشاء و ملا صدرا در حدوث نفس، خلاصه مطالب مطرح شده در نمط ۷، فرق فوت و وفات

بحث از صعود است. سر فصل صعود بعد از آخرین سیر نزولی عقول

جناب شیخ از آخرین فصل نمط شش، سیر نزولی عقول را تا به نفس ناطقه بیان کرد: «وعند الناطقة یقف ترتیب وجود الجواهر العقلیة».

ملا صدرا نفس را جسمانیه الحدوث می‌داند؛ ولی در جهت بقاء با مشاء همراه است. هر دو می گویند روحانیت البقاء؛ ولی در کیفیت آن نظرات متفاوت است.

در حدوث، شیخ می‌فرماید: « النفس حادث مع حدوث البدن، یا حدوث مزاج».

و ملا صدرا می‌فرماید: «النفس حادث بحدوث البدن.»

در این جا و آخر نمط ششم، جائی است که نظر مشاء روشن و تبیین می‌شود که قائل به روحانیة الحدوث نفس می‌باشند و به این شکل تعبیر می‌نمایند که عقل اول که مخلوق اول بود سیر نزولی نموده تا رسیده به ماده و تشکیل مزاج، و با تشکیل مزاج نفس هم ایجاد می‌شود و به بدن و آن مزاج تعلق می‌گیرد. یک مزاج مادی با نفس روحانی و مجرد، همراه می‌شوند و در این نمط هفتم سرگذشت این مولود بحث می‌شود. آنچه که از عوالم علوی و آنچه از عالم ماده کسب می‌کند بیان

---

۱. نمط ۷، فصل اول .تأمل کیف ابتدأ الوجود من الاشرف فالاشرف، حتی انتهی الی الهیولی ثم عاد من الاخس فالاخس، الی الاشرف فالاشرف.

می‌شود تا دوباره برگردد به اصل خود و دیار خویش.

ربط نمط ۶ با ۷ در این است که: این مرتبه ضعیفه که دارد رشد می‌کند با تشکیل مزاج و همراهی نفس رشد می‌کند و با علوم و اعمال صالحه خود را می‌سازد و در نهایت عروج می‌کنند و به مبادی عالیه‌اش دست می‌یازد.

اما اینکه مشاء می‌گوید نفس روحانیة الحدوث است، می‌گویند وقتی که بدن آماده شد، نفس به آن تعلق می‌گیرد؛ یعنی همراه بدن و همزمان با بدن که مزاج تشکیل شد، نفس هم خلق می‌شود، و مرادشان این نیست که این نفوس آفریده شدند و سرگردان و معلق هستند و در صف ایستاده‌اند تا نوبتشان برسد، تا مزاجها تکّون یافت آنها هم قرعه کشی کنند تا قرعه به نام چه کسی بیفتد. این حرفها با فعل حکیم وفق نمی‌دهد، بلکه می‌فرمایند: نحوهٔ پیدایش این نفوس و جواهر عقلیه که در طول عقول هستند این گونه است که به پیدایش امزجه، مطابق استعدادات و قابلیت آن مزاج، نفس خلق می‌شود و به آن تعلق می‌گیرد. شیخ در شفا دارد که «تحدث مع حدوث ابدان الناس» لفظ تحدث را با «مع» به کار برده. ولی ملا صدرا در همین باره تعبیر می‌کند به « تحدث بالبدن » یا « بحدوث البدن»، به وسیلهٔ بدن ایجاد می‌شود که جسمانیه الحدوث است.

باید توجّه داشت که در این نمط چند مسئله‌ای راجع به واجب تعالی دارد و عمده بحث این نمط و چند نمط بعدی در سرگذشت انسان است، و اوضاع انسان و ارتحال و انتقال انسان از این نشئه، و نحوه ساختن خودش را در این دنیا بیان می‌کند که « الدنیا مزرعة الآخرة». این چهار نمط با نمط سوم در معرفة النفس اهمیت شایانی دارد.

مطالب این نمط (۷) را جناب خواجه خلاصه کرده می‌فرماید: در این نمط در

شش مطلب سخن گفته شده است :

اول: در وجوب بقاء نفوس انسانها بعد از تجردشان از ابدان. حال باید بدانیم تجرد یعنی چه؟ نفوس انسانی پس از این که از این بدن عنصری رخت بر بسته و از این دنیا منتقل شد باقی است و از بین نمی‌رود. موت انعدام و اضمحلال نسیت که متلاشی شدن و تباه شدن باشد. فوت نیست، بلکه وفات است. فوت درست نیست؛ چون فوت از بین رفتن است. ولی وفات « اخذالشی بتمامه » است که چیزی فروگذار نشده، و خداوند متوفی است که شیء را، یعنی نفس، که حقیقت انسان است و تمام ذات اوست، توفی می‌کند. « الله یتوفی فی الانفس » توفی کرد یعنی او را به تمامه اخذ کرد و چیزی جا نگذاشت، بلکه آنچه گرفته شد و برده شد تمام حقیقت انسان است. و می‌خواهیم بگوئیم که خروج از بدن عنصری چنین نیست که انسان فانی شد و تمام گردید. خداوند انسان را توفی می‌کند « مع ما تقرر فیها من المعقولات»، آنچه از معقولات کسب کرده همه اینها را با خود می‌برد و تا ابد باقی است. با هرچه کسب کرده و هر جورکه خودش را ساخته محشور می‌شود. اگر می‌خواهید بدانید که عرصهٔ کار تصرف و میدان هرکسی در آن نشئه چقدر است در همین جا ببین که عرصه‌اش و دستش تا چه اندازه باز است. به همان اندازه‌ای که اینجا کسب کرده و عرصه گرفته، به همان اندازه آنجا دستش باز است.

الظاهر عنوان الباطن، از اینجا باید ببرد، اینجا بکارد و بذر افشانی کند و آنجا بهره ببرد. در روایات ما بخصوص آنچه شیخ حر عاملی در این باره در یکی از کتابهایش عنوان کرده که خلاصه آن باب این است: « آیا انسان که آنجا رفت به اینجا توجّه دارد؟» حضرت فرمود: «بلی». گفتند: «چقدر؟» حضرت فرمود: «بعضی هفته‌ای یک بار، بعضی سالی یک بار.» در روایاتی دارد به قدر معرفت و

کمال و به قدر آنچه در اینجا دریافت کرده است.

دوم : کیفیت تقرر معقولات است. که جواهر مجرده، معقولات را چگونه تعقل می‌کنند.

سوم: خداوند چگونه علم به جمیع موجودات دارد؟ کیف تعقل؟ او عالم به جمیع موجودات است، از عقل اول تا هیولای عالم، هم علی وجه کلی و هم علی وجه جزئی. در قسمت علم، علی وجه جزئی، اختلافت است و باید طوری بیان کرد که در ذات حق تعالی تغییر پیش نیاید. باید گفت علی وجه الاشرف که محل در معرض تغییر قرار نگیرد. و باید بدانیم تعقل چگونه است؟ آیا علمی داریم که بی تعقل نباشد؟ و بعد باید در مورد خود علم و تعقل بحث کرد که فعلاً در این مطلب الآن به همین قدر اکتفا می‌کنیم.

چهارم: اینکه علم عنایی حق سبب نظام کل است.« کون علمه سبباً لنظام الکل».

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پنجم: کیفیت وقوع شر درکائنات. و اگر حق تعالی خیر محض است چگونه شر را تعقل کرده؟ و اگر خداوند که اراده شر نمی‌کند پس این شرور در عالم چیست؟ علم به شر چیست و چگونه است و غرض از شر چیست؟ انسانهائی که دارای نفوس خبیثه هستند می‌خواهند شر ایجاد کنند. مثلاً برای تسلی خاطر خودش دیگران را اذیت می‌کند، چگونه است؟ و در نظام اتم پیدایش شر چگونه است؟ اصلاً آیا شر داریم یا نداریم، یا هست ولی به اضافه است؟

ششم: در بعضی از احکامی که متعلق به اینهاست.

اشاره هفتاد و چهارم [1]

دستور سیر و سلوک، انسان ابدی است

شیخ پس از این که از ادله اثبات تجرد نفس فارق می‌شود شروع می‌کند در بیان ادله بقاء نفس می‌فرماید: «النفس جوهر عاقل». موجودی که جوهر عقلی شده به ماوراء طبیعت تعلق دارد، مجرد است و مرکب نیست. لذا فساد هم ندارد مگر این که کسی وجودش را معدوم کند، و این هم شدنی نیست؛ چون وجودش قائم است به واجب الوجود. لذا می‌گوییم انسان ابدی است. مفاد همان حدیثی که حضرت رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ فرمودند: « **خلقتم للبقاء لا للفنا**» [2]. ما هستیم که هستیم، و ابدی هستیم تا خدا خدایی می‌کند. دیگر لفظ «تا» و «حتی» و «الی» معنی ندارد. اینها یک الفاظی هستند این جایی، و نتیجه ادله‌ای که بیان کردند این است که انسان جوهر عاقل و قائم به ذات خود است. دیگر فساد به او راه ندارد. بدنی که در خاک سپرده‌اند او نیست. آن بدنی که حیوان خورده یا آب برده و یا الآن متلاشی شده او نیست. حقیقت انسان غیر این بدن است، ماوراء طبیعت است. طبیعت و آب و خاک به او دست نمی‌یابد. خواب به او دست نمی‌یابد. این غذایی که با دست ظاهر و دهان ظاهر می‌خوریم غذای ظاهر است، و آن غذای اصلی غذایی است که از باطن عالم است و به باطن آدمی می‌رسد. آدمی فربه شود از راه گوش. اگر طهارت خود را حفظ کنید، دائم الطهارت باشید، اثراتی خواهد داشت. در کتاب ارشاد القلوب دیلمی، که کتاب درسی بود، روایتی دارد درباره طهارت و

---

۱. نمط هفتم، فصل ۷.

۲. بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۴۹ و ج ۵۸، ص ۷۸؛ غررالحکم، ص ۱۳۳.

دستور العمل است؛ و اگر کسی دستور العمل می‌خواهد ما چیزی جز آنچه از معصوم رسیده نداریم که همین ظواهر شرع است. در آن روایت دارد کسی که احتیاج به وضو دارد و وضو نگرفت بر خدا جفا کرده. توجّه به لفظ جفا داشته باشید، چه شرین است. فرموده: بر خدا جفا کرده، و آن که وضو گرفت و دو رکت نماز نخواند بر خدا جفا کرده، و اگر کسی وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و از من چیزی نخواست بر خدا جفا کرده،ه و کسی که از من چیزی بخواهد و من به او ندهم بر او جفا کرده‌ام. من خدای جفا کار نیستم. اساتید می‌فرمودند: حالا که می‌خواهید و از او طلب می‌کنید، منطق حالتان این باشد که ما از تو نداریم به غیر از تو تمنا. ، همت را برای چیزهای خاکی و پست صرف نکن، ابدی را طلب کن.

گوهر معرفت آموز که با خود ببری که نصیب دگران است نصاب زر و سیم

زر و سیم از انسان جدا هستند، آن طهارت را حفظ کنید تا گرم و آماده شوید، مزاج آماده شود و با ملکوت عالم انس بگیرد، خو کنید، تصمیم بگیرید که پاره ای از شب را با خدایتان خلوت کنید. و بعد از چندی متوجّه می‌شوید که چه نورایتی، چه تمثلاتی و چه حالاتی به شما رو خواهد آورد. یک مقدار به فکر بنشینید که چه بودید؟ الآن که هستید؟ بعدا که می‌خواهید بشوید؟ برنامه برای خود قرار دهید. یک مقداری از شب را در یک ساعت معین در پیشگاه ملکوت عالم به سر ببرید. چگونه بحث اشارات را سر وقت، هم من و هم شما حاضر می‌شویم؟ این طور باید برنامه باشد، مثل این که درس داری. من درس دارم باید تمام کارها را رها کنید. همت بلند داشته باشید و نتیجه خوب هم خواهید گرفت. اگر انسان تصمیم بگیرد و همت بگمارد به مراقبت که همواره خود را عند ملیک مقتدر بداند، چندی که این گونه بود می‌بیند که خیلی نورانی شده. «اللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» در او می‌نشیند. برای امتحان تصمیم بگیرید، می‌بینید که فکرهای نفس، قلم نفس، بر اثر

مراقبت و عند اللهی بودن قوی می‌شود. بخصوص که تصمیم بگیرید هر چه که لایعنیه است ترک کنید. حرف زیادی نزنید، حرف چرند زدن قلب را سیاه می‌کند. قبل از حرف زدن بررسی کند که یک حرف اثرات بدی دارد، نزند و خود را حفظ کند. این دهن که بسته شد آن دهن باز می‌شود.

رساله‌ای در سیر سلوک انسانی دارم دو کلمه به نظرم مهم است که در آن جا هم آورده‌ام که باید در سیر و سلوک به این دو کلمه توجّه داشته باشید.اول این که در سیر و سلوکتان، در حالات خود هیچ چیزی را نپندارید که باید از در وارد شود، شما خودتان باب الله هستید. رهزن نشود که منتظر باشید از بیرون چیزی بیاید. همه را باید از درون خود طلب کنید که چیزی از بیرون نخواهد آمد. دوم این که در سیر و سلوک برای هر کسی یک نوع افاضه می‌شود، به مزاج خودش. لذا اگر در کتابی خواندید که فلانی فلان دستور العمل را انجام داد و فلان حالت برایش ایجاد شد، شما با انجام آن دستور العمل منتظر همان حالت نباشید. مثلا درکتاب سیر و سلوک تحفة الملوک را می‌بینید که جناب سید خبر می‌دهد که دستور العملی را انجام می‌داده و فلان نتیجه ظاهر می‌شده، مثل این که مهره‌ای را به کف تاس بیندازد به گوشش صدا می‌آمده. در مورد وحی می‌خوانید که وقتی وحی نازل می‌شده در اول، در بعضی موارد حروف مقطعه خوانده می‌شد الف لام میم. شما آن دستور العمل را اگر انجام دادید منتظر نباشید که همان اثر ظاهر شود. چون مزاجها فرق دارد. در هر مطبخی طوری طبخ می‌شود. و بهترین کار این است که اگر خدا را که می‌خوانید، از او جز او را نخواهید. این را بده آن را بده نباشد. خود خدا می‌داند چه بدهد. شما فرزند را دوست می‌دارید، با این که علّت تامه نیستید، بلکه علّت ناقصه و معد هستید، اما صلاح بچه را در نظر دارید. خداوند علّت تامه است. خود صلاح معلول خود را می‌داند.

اشاره هفتاد و پنجم [1]

اتحاد عاقل با معقول و این که جزا نفس عمل است

ابن ترکه در مقدمه تمهید حرفی دارد که عرفا با مشاء متقدم یکی بودند و اختلاف چندانی نداشتند؛ ولی مشاء متأخر حرف را عوض کردند و با عرفا اختلافاتی پیدا کردند، از جمله جاهایی که سخن مشاء متقدم با متأخر فرق دارد همین جاست؛ یعنی در مسئله اتحاد عاقل و معقول و جناب شیخ در این فصل شروع می‌کند به رد قول کسانی که قائل به اتحاد عاقل به معقولند، که اقدمین از مشاء بودند. می‌فرماید: چگونه دو چیز می‌شود یک‌چیز و این محال است. درکتاب نفس شفا فصل ۶، مقاله ۵، ص ۳۵۸ می‌فرماید: **و لست افهم یا این که فهو من جملة ما یستحیل عندی**، ما این بحث را در کتاب اتحاد عاقل به معقول به طور مستوفی بیان کردیم. در این جا حرفی با جناب شیخ داریم که خواجه فرمودند در این نمط اثبات نفس و بقاء آن مع ما تقرر فیها من المعقولات. اگر اتحاد عاقل به معقول نباشد معقولات را چگونه بر دوش می‌کشد و با خود می‌برد. آنچه انجام داده ذره‌ای را نمی‌گذارد. همه را می‌برد. تازه این بحث علم است که شما مطرح کرده‌اید، بفرمایید عمل را چگونه با خود می‌برد. این بحث را نفرموده‌اید. هر نفسی علم و عملش را با خود می‌برد؛ چون علم و عمل است که انسان ساز است و هیچ کدام هم عرض نیست، بلکه عین نفس می‌شود و از این جهت فوق مقوله است.

---

۱. نمط هفتم، فصل ۸. و هم و تنبیه: ان قوماً من المتصدرین یقع عند هم ان الجوهر العاقل اذا عقل صورة عقلیة صار هو هی.

اگر اتحاد عاقل به معقول نباشد نفس که این معقولات را کسب کرده و اعمالی را به جا آورده چگونه باید اینها همراه او باشد؟ خلاصه این که نفس، ملکات اعمال را با خود می‌برد و آن لُب و مغز و عصارهٔ اعمال است و جزاء در طول عمل است. اگر غیر این باشد با مشکل مواجه می‌شویم. جزای الهی مثل جزای دنیایی نیست که کسی عملی را انجام دهد و دیگری پولی بدهد که عملی جدا باشد و مزدی و جزائی جدا! از این قبیل نیست، بلکه جزاء عین عمل است. « جَزٰاءً وِفٰاقاً» [۱]. «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شٰاكِلَتِهِ» [۲]. آنچه که طبق شاکله انجام داده همان را خواهد دید، و هر کسی مهمان سر سفره خود می‌باشد. شما که سالها درس می‌خوانید، زحمت می‌کشید، نمی‌توانید بگویید خدایا پاداش من کو؟ خدا می‌گوید پاداش شما خودت هستی. تو که این ملکات را داری، همین است که داری. جَزٰاءً وِفٰاقاً، هر چه زحمت کشیده‌ای و کسب کردی الآن دارای آن هستی، وجودت گسترش پیدا کرد. از تو حرکت از خدا برکت. و آن حرکات معدات بود، گرچه آن هم از جانب حق تعالی است. خداوند می‌فرماید: ما در آن حرکت این برکات را قرار دادیم. آن حرکات در زمان بود و زمان متصرم بود و گذشت؛ اما شما در دل این زمان حقیقتی را به دست آوردید که زمان و مکان به او کاری ندارد و شما الآن خود حاصل آن زحمات هستید. مثال دیگر: کسی از کوهی بالا می‌رود. بالا که رسید اولین پاداش او این است که بالای کوه قرار گرفت. دوم این که اشراف به همه اطراف پیدا کرد، سعهٔ وجودی پیدا کرد.

---

۱. سوره نبأ، آیهٔ ۲۶.

۲. سوره بنی اسرائیل، آیه ۸۴.

روزها گر رفت گو رو باک نیست تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست

این حقیقت و ملکه‌ای که داری پاداشت است. دیگر معنی ندارد گفتن « پاداش من کو»؟ خودت هستی که الآن این ملکه را داری، که داری می‌نویسی، حرف می‌زنی؟ می‌خوانی هر چه را فراگرفته‌ای، جزای کارت خودت هستی. جزاء نفس عمل است و هرکسی به علم و عمل، خودش را می‌سازد. قرآن کریم در مورد فرزند نوح فرمود: « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ »[1]، نفرمود « انه ذو عمل». تقدیرگرفتن « ذو » هم لازم نیست. کسی باید تقدیر بگیرد که به لب مطلب نرسیده باشد. فعل ماضی هم نیست که عمل غیر صالح باشد، یعنی عمل غیر صالح انجام داد. تقدیر ذو هم لازم نیست، بلکه این پسر خودش عملی است غیر صالح.

هرکسی سعی و عمل خودش هست. آنچه در این نشئه می‌گویی و کسب کرده‌ای باطن است. در آن نشئه، و در برزخ ظاهر است و همین الآن هم موجود است، ولی باید کشف حجاب شود. این تصرفات در امور مادی که از انسان گرفته شد، انسان می‌بیند که خودش را چگونه ساخته است. چندین سال گذشته افکارش، نیاتش، اعمالش، کارهایش، کسبش، هر چه هست الآن همان است، خلاصهٔ گذشته‌اش هست « وَ وُضِعَ الْكِتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلاّ أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً »[2].

آنچه دم بر می‌آورده همه را نوارگرفته است. خودش همه این حرفهاست. آنچه

---

۱. سوره هود، آیه ۴۶.

۲. سوره کهف، آیهٔ ۴۹.

را گفت و شنید و نیت کرده، از خیر و شر، الآن داراست. حال که جزاء نفس عمل است روشن می‌شود که «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ»، و روایاتی هم در این باب است فراوان که جمع آوری کردم و منتخب و گزیده‌ای از آن را در کتاب اتحاد عاقل به معقول آورده‌ام، از جمله حدیث قیس بن عاصم است که حضرت فرمود: حقیقت تو با تو است، نمی‌میرد، زنده است. و در آخرش فرمود- آفرین بر قیس که معلوم بود آدم فهمیده‌ای بود که حضرت این حقیقت را به او القاء کرده است. خود متون روایات حاکی است از درک و فهم راوی؛ چون به فرا خور فهم او سخن گفته می‌شده- سرانجام حضرت فرمود: و هو فعلک[1]. حال ببین چگونه خودت را می‌سازی.

حال می‌خواهیم بگوییم انسان آن چه را انجام داده با خود می‌برد. چگونه با خود می‌برد؟ با الفاظ که نمی‌شود بازی کرد، مطلب را باید فهمید و بدان رسید. این الفاظ این جایی است. انسان خودش هست. نه این که چیزی جدا مثل بار بر دوشش دارد! ما که با این الفاظ انس گرفته‌ایم و آنها را به کار می‌بریم به عنوان خطابه یا کتابت و غیره عنوان می‌کنیم. گاهی اشتباه می‌کنیم که همه چیز را به این جا قیاس می‌کنیم.

جناب شیخ عمل را عنوان نکرد و تنها علم را عنوان کرده است. اگر اتحاد نباشد چگونه با خود می‌برد؟ این اولا و ثانیا این بحثی که جناب عالی جهت دلیل مطلب عنوان کردید که دو چیز چگونه یک چیز می‌شود، حق با جناب عالی است، کسی هم مخالف نیست. ولی اتحاد اقسامی دارد. شما با چه کسی دعوا دارید؟ چه کسی

---

۱. امالی صدوق، مجلس اول، حدیث ۴، ص۱۲.

گفته است دو چیز یک چیز می‌شود که شما ایراد به آن می‌گیرید؟ این قسم که شما می‌فرمایید همینطور است. شجر و حجر دو چیز است، یکی هم نمی‌شود. بحث اتحاد عاقل به معقول وراء این حرف است، و اتحاد اقسامی دارد که در درس دهم کتاب اتحاد عاقل به معقول عنوان کرده‌ایم.

در عین حال باید بدانیم که دو مسئله است که مورد اتفاق است؛ یکی این مسئله که شیخ مطرح کرد که دو چیز یک چیز نمی‌شود، دیگر این که هر جوهر بسیط قائم به ذات است، از نفس گرفته تا سایر مفارقات تا مبدأ، هم عقل و هم عاقل و معقولند. پس اختلاف کجاست. اختلاف آن جاست که نفس که جوهر بسیط است و چیزی را تعقل کرد، مثلا صورت شجری را یا اعمالی را انجام داد و ملکاتی را کسب کرد، آیا اینها عین نفس می‌شود، با او متحد می‌شود یا خیر، کیف یکون ذلک؟ و الا خود نفس عقل و عاقل و معقول است و در آن اختلافی نیست. در جوامع روایی داریم که انسانها در عالم برزخ می‌آیند که صورت خوک، میمون و دیگر حیوانات را دارند. چگونه شده است که این صورت را به خود گرفته است.

هر صدایی کان تو را بالا کشد آن صدایی دان که از بالا رسد

هر عملی را که می‌بینی دل آرمیده است و انسان را سرفراز می‌کند، آن سوئی است. حال مردم هر چه می‌خواهند بگویند. ولی هر عملی که باعث اضطراب است آخر خوشی ندارد. «أَلاٰ بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ». (۱)

---

۱. سوره رعد، آیهٔ ۲۸.

اشاره هفتاد و ششم [1]

درعلم و صفات حق تعالی واشکال به فخررازی که علم را از مقوله اضافه می‌داند

در آخرین فصل نمط ۵ که فصل ۱۲ است، آن جا عنوان کردیم که «ان واجب الوجود بذاته واجب الوجود فی جمیع صفاته و احواله الاولیة له».

آن جا گفتم که احواله الاولیة له، عنوان اولیة دنباله دارد و دنباله‌اش این تنبیه است و این متمم آن فصل است. مباحث علم در این کتاب پراکنده است؛ ولی خواجه در رساله علم خود همه را جمع کرده و مرحوم حاجی این فصل را در منظومه خلاصه کرده و در بحث صفات آورده است. ایشان می‌فرماید صفات ابتدا دو قسم می‌شود: یکی صفاتی که در موصوف مستقر نیست و امر اعتباری است؛ و یک قسم در موصوف مستقر است، و آن که مستقر است سه قسم است، و آن صفاتی که مستقر و متقرر نیست و از امور اعتباری است، مثل شعر مولانا:

چونکه گله باز گردد از ورود　　پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود

اسم این صفات را می‌گذاریم اضافه، این قسم صفات را اضافه محضه می‌نامند که آن را در فصل بعدی بیان می‌کند. این گونه صفات محضه، کمالی و عزتی نمی‌آورد. به فخر رازی که علم را اضافه می‌داند باید گفت که چگونه صفتی که اولین و آخرین به آن افتخار می‌کنند و به دارائی آن افتخار می‌کنند و همه می‌خواهند خودشان را به علم انتصاب بدهند و از عدمش متنفرند، حتی جهال هم

---

۱. نمط هفتم، فصل ۱۹. تنبیه و اشارة: قد تتغیر الصفات للاشیاء علی وجوه.

نمی‌خواهند که بگویند ما نمی‌دانیم و اگر کسی به آنها بگوید جاهلید بدشان می‌آید، این صفتی که مایه فخر است، نور ذات هر کسی است، چگونه شما این را آوردید در مقولات و آن هم در اضعف مقولات که اضافه است جای دادید و گفتید علم از مقوله اضافه است؟ حال که از این قسم بگذریم آن قسم دیگر که حقیقت است و هیچ اضافه در آن دخلی ندارد مثل حی و حیات. این گونه صفات حقیقیهٔ محضه در مقابل اضافهٔ محضه قرار دارند. دو قسم می‌ماند از این صفات که ذات اضافه هستند؟ ولکن تقرر دارند و مستقرند. دو گونه هستند: یک وقت به متغیر شدن ذات و طرف اضافه این صفت متبدل می‌شود، و یک قسم ثابت است. مثال می‌زنیم، قدرت و علم را در نظر بگیرید که صفت متقرر در ذات هستند، ولکن هر دو اضافه می‌شوند؛ چون قدرت تعلق به مقدور و علم تعلق به معلوم می‌گیرد. طرف می‌خواهند، ولکن قادر صفتی است که اگر مقدور زائل شد زائل نمی‌شود و قدرت سر جای خودش هست. علم هم همین گونه است؛ اما با قدرت فرق دارد.

مشاء علم حق به جزئیات را علی سبیل کلی می‌دانند، ولکن اختلاف در این است که آیا علی سبیل جزئی هم علم دارد یا نه؟ مشاء در این کتاب‌ها مطرح نکرده‌اند، ولکن در تمهید القواعد ابن ترکه دارد که قدما از مشاء قائل به علم به صورت جزئی علی سبیل جزئی بودند؛ ولی مشاء متأخر عقاید شان را عوض کرده‌اند و قائل به علم علی سبیل کلی هستند. علّت آن هم این است که گمان کردند علم به جزئی علی سبیل جزئی باعث تغییر می‌شود. لذا برای فرار از این اشکال، علی سبیل کلی گفته‌اند و این تنبیه را مطرح کرده که بیان کند کدام صفات را چگونه باید نسبت به خدا داد و کدام را نمی‌توان نسبت داد.

در نکته ۲۲۲ از هزار و یک نکته عباراتی از کشکول شیخ بهائی نقل کردم که:

کسی طنابی را از بالا به پایین می‌فرستد. در بین راه کسی از روزنه نگاه می‌کند که هر لحظه یک قسمتی از آن را مشاهده می‌کند؛ ولی آن که از بالا نگاه می‌کند همه را به صورت جمعی یک جا می‌بیند. ملای رومی می‌فرماید:

لا مکـــانی کـه در او نـور خـداست ماضی و مستقبل و حـالش کـجاست

ماضی و مستقبلش نسبت به تو است هر دو یک چیزند و پنداری دو است

اشاره به این حدیث دارد که « لیس عند ربک صباح و لا مساء». این تمثل خوبی است برای پیاده شدن علم حق به جزئیات که علم حق به نحو کلی و قضایی جمعی است و سرمدی و در عین حال « وَ مٰا یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ مِنْ مِثْقٰالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ فِي السَّمٰاءِ» [۱] و در عین حال که «وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمٰاءِ إِلٰهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلٰهٌ» [۲]. «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّٰاهِرُ وَ الْبٰاطِنُ ». [۳]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. سوره یونس، آیه ۶۱.

۲. سوره زخرف، آیهٔ ۸۴.

۳. سوره حدید، آیه ۳.

اشاره هفتاد و هفتم [1]

قضا و قدر و علم عنائی و معنی جملهٔ عنایت دارید

جناب شیخ می‌خواهد در قضا و قدر وارد شود و بیان کند که حکم کلی در قضا و قدر چگونه است. خیر و شر چگونه است، و علم عنائی حق را برای همین بیان می‌کند.

این که خداوند باید عالم به همه چیز باشد و خیر و شر هم در این نظام هست، چگونه باید توجیه شود؟ دو فاعل که در عالم هستی نداریم، که یکی فاعل خیر و دیگری فاعل شر باشد.

اما قضا و قدر. قضا: حکم کلی است، قرآن است، جمع است، و قدر اندازه است، فرقان است، کثرت است، جزئی است. مثلا در نحو می‌گوییم: کل فاعل مرفوع، این یک قاعده کلی است، قضای نحوی است، و جاء زید، ذهب امر، مات بکر می‌شود قدر نحوی. جزئیات که پیش می‌آید تفصیل آن حکم کلی است. بعضی گفته‌اند که قدر، اندازه معین و مشخص می‌شود و قضا اندازه مطلق است. در بعضی آیات قَدَر و در بعضی قَدْر است. جناب خواجه قضا و قدر را این گونه تعریف می‌کند: «فاعلم ان القضاء عبارة عن وجود جمیع الموجودات فی العالم العقلی، مجتمعة و مجملة علی سبیل الابداع، و القدر عبارة عن وجودها فی موادها الخارجیة، او بعد حصول شرائطها مفصلة، واحداً بعد واحد کما جاء فی التزیل فی قوله عز من قائل « وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ».[2]

---

۱. نمط هفتم، فصل ۲۱. و یجب ان یکون عالما بکل شیء لانّ کلّ شیء لازم له بوسط او بغیر وسط ینادی الیه بعینه قَدَره الذی هو تفصیل قضائه الاول تادیا واجبا اذ کان ما لا یجب لا یکون کما علمت.

۲. سوره حجر، آیهٔ ۲۱.

شیخ در متن یک جمله دارد «القضاء الاول» این را چگونه باید معنی کنیم؟ قضایی که اول است، یا قضاء اول، در مقابل قضاء دوم است. و اما این جمله «تادیا واجبا» یعنی تا چیزی واجب نشود، وجود پیدا نمی‌کند. الشیء ما لم یجب لم یوجد.

فخر رازی گفت عقل اول قضاء است و مادون عقل اول قدر است. از جناب فخر رازی سؤال می‌کنیم که عقل اول مگر معلول نیست، و اگر معلول باشد باید جزء قدر باشد، ولی خودش با موجودات دیگر که مادون اوست تمایز دارد. پس می‌شود قدر. لذا این حرف را (که عقل اول قضاء است) از ایشان نمی‌توان پذیرفت.

در فصل ۲۲ علم عنائی را مطرح می‌کند که علم عنائی عبارت است از نظر ما فوق و عالی به دانی و این عنایت است که نفعی برای خودش نمی‌خواهد، غرض ندارد. این کلام را در محاورات هم به کار می‌بریم. بزرگی که بر کوچک لطفی کند، کوچک می‌گوید عنایت داری. عنایت یعنی برای خود چیزی را در نظر نداری. جود را هم معنی کردیم که جواد هم کسی است که عوض نخواهد.

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا که بر بندگان جودی کنم

در محاورات که می‌گوییم شما عنایت دارید، این کمال احترام است، توجّه عالی به دانی است. اما نه برای سود خودش.

علم عنانی را در نمط ششم مطرح کرد و علّت ذکر در آن نمط این بود که هیچ عالی کاری را برای غرض در سافل انجام نمی‌دهد. شیخ می‌خواست بیان کند که صدور ممکنات سودی برای حق ندارد. علم غیر متناهی است، فروعاتش هم مثل قدرت همه غیر متناهی است و حقیقت علم انکشاف است.

اشاره هفتاد و هشتم [1]
در خیر و شر

این فصل در کیفیت وقوع شر در عالم است. در این مسئله نظر عرفاء و فلاسفه فرق می‌کند.

پیر ما گفت خطا بر نظر صنع نرفت　　آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

تا دید ما چگونه باشد. درخت لیمو پر از تیغ است و کنار هر گلی تیغی است. اگر همه را با هم نگاه کنی تحسین می‌کنی، ولی تک تک هر کدام اثری دارد. طبایع مختلف است. همه چیز لازم است؛ تلخی و شیرینی. و اما کیفیت وقوع شر در قضاء الهی که حق تعالی منبع جود و خیر محض است، چگونه می‌باشد؟ در فصل ۵ نمط ششم، جود محض را معنی کردیم که خیر محض است. چگونه شر از چنین مبدئی پدید آمده است؟ به چه صورت باید توجیه شود؟ و نظر فیلسوفی که قائل به توحید است در مقابل کسی که ثنوی است و برای هر کدام از خیر و شر مبدئی جداگانه تراشیده است چیست و چه باید باشد؟

خیر و شر چگونه توجیه می‌شود؟ جناب شیخ می‌فرماید آنچه در نظام هستی است یا خیر محض است یا شر، یا خیر غلبه دارد یا شر، یا هر دو مساوی است؛ امّا شر غالب پیدا نمی‌کنی، همچنین است شر مساوی با خیر. می‌ماند شر قلیل ،که در این عالم مقصود بالعرض است. و این بدان جهت است که نظام هستی از مجرد شروع می‌شود و به ماده ختم می‌شود و باز از ماده به طرف مجرد می‌رود، قسمتی از این نظام که عالم ماده هست و ما هم فعلا در این نظام هستیم. ماده احکام خاص خود را دارد که از جمله تضاد است. لذا شر قلیل را می‌پذیریم؛ و الاّ آن خیر کثیر هم

---

۱. نمط هفتم، فصل ۲۳. اشارة: الامور الممکنة فی الوجود، منها امور یجوز ان یتعری وجودها عن الشر و الخلل و الفساد.

نباید باشد و این محال است و با فیض الهی نمی‌سازد که به خاطر شر قلیل خیر کثیر را تعطیل کند. عالم مجردات خیر محض است؛ چون تضادی نیست؛ امّا در عالم ماده چون تضاد هست شر هم هست، ولی مقصود بالعرض است. مار یا عقرب خیر است و زهر آن هم خیر است؛ ولی نیشش برای آدمی شر است.

زهر مار آن مار را باشد حیات　　نسبتش با آدمی آمد ممات.

پس بد مطلق نباشد در جهان　　بد به نسبت باشد این را هم بدان

در مورد تضاد دارند، لو لا التضاد لَما صحّ دوام الفیض من المبدء الجواد. باید به عمق حقایق پی برد. اگر شیطان نباشد تقوی را چگونه معنی می‌کنیم. انزال کتب بی معنی می‌شود. کمال به چه معنی است؟ اگر معاویه و اتراب او نبودند ما این همه خطبه‌های زیبای نهج البلاغه را کجا داشتیم.

احمقی دید کافری قتّال　　کرد از خیر او ز پیر سؤال

گفت در او دو چیز هست نهان　　که نبیّ و وصیّ ندارند آن

قاتلش غازی است در ره دین　　باز مقتول او شهید گزین

دیده پاک اینچنین بیند　　نازنین جمله نازنین بیند

بعضی شر را عدم می‌دانند. اگر شر عدم باشد سؤالی پیش می‌آید که اخلاق فاسده که شرند و اعدامند و شما می‌فرمایید انسان بااخلاق فاسدهٔ خود محشور می‌شود، کیف التوفیق؟ در رابطه با جواب این سؤال به درس ۲۲، ص ۴۱۸ کتاب اتحاد عاقل به معقول مراجعه شود. ملاصدرا در تعلیقهٔ خود بر شفا دارد که: « یجب ان یعلم انه فرق بین العدم المحض و بین العدم الموافق الذی له حظ من الثبوت کالعمی و الجهل و السکون و نظائره مماله مصداق فی الخارج»، و شیخ در فصل سوم نمط هشتم دارد: «ان اللذّة هی ادراک و نیل لوصول ماهو عند المدرک کمال و خیر من حیث هو کذلک، و الالم ادراک و نیل لوصول ما هو عند المدرک آفة و شر».

اشاره هفتاد و نهم [1]

جهل بر اکثری مردم حاکم است، و این جهل شر کثیر است در مقابل علم که خیر قلیل، پس نباید انسان خلق می شد. آیا علم و دانش باعث سعادت است؟

شیخ در فصل ۲۳ نمط هفتم اشارات پیرامون شر سخن راند و شر را امر عدمی و از امور اضافی معرفی کرد؛ یعنی که اشیاء فی نفسه خیرند، ولی ممکن است نسبت به چیز دیگر شر باشند مثل آتش که حرارتش فی نفسه خیر است ولی اگر اموال شما را سوزاند بالنسبه به شما شر می‌شود و این شر هم امر عدمی است. در یک تقسیم بندی دیگر امور را به پنج قسم تقسیم کردیم که: یا خیر و شر مساوی است و یا خیر کثیر است و یا شر کثیر است یا خیر محض یا شر محض، و این تقسیم را خواجه در شرح فصل ۲۳ نمط ۷ این گونه بیان می‌کند: « الاشیاء بحسب اعتبار وجود الشر و عدمه تنقسم الی ما لا شر فیه اصلا و الی ما فیه ما هو شرّ و ما لیس بشرّ، و الی ما لیس فیه ما لیس بشرّ اصلا، و القسم الثانی ینقسم الی ما یغلب فیه ما لیس بشرّ علی ما هو شرّ و الی ما یتساویان فیه و الی ما یغلب فیه ما هو شرّ و هذه خمسة اقسام» .

بعد از این تقسیم بندی می‌فرماید که آنچه از طرف خداوند موجود می‌شود یا خیر محض است، مثل مفارقات، یا خیر غالب است؛ ولی شرّ غالب موجود

---

۱. نمط هفتم، فصل ۲۴. وهم و تنبیه: و لعلک تقول انّ اکثر الناس الغالب علیهم الجهل او طاعة الشهوة و القضب فلم صار هذا الصنف منسوبا فیهم الی انه نادر.

نمی‌شود؛ چون ترجیح بلا مرجح است. این اشکال را پیش کشیده‌اند که شما می‌گویید انسان اشرف مخلوقات است و این اشرف مخلوق بودن به حسب نوع است نه فرد؛ یعنی نوع انسان از سائر مخلوقات اشرف است. بحث روی فرد و انسان کامل نیست، بلکه بحث روی نوع است. و در نوع بر اکثرمردم جهل حاکم است و خلق این اکثری نسبت به اقل که ممکن است عقل و علم بر آنها حاکم باشد، ترجیح بلا مرجح است و لذا نباید انسان خلق می‌شد.

جناب شیخ به این اشکال جواب می‌دهد: « فاسمع انه کما ان احوال البدن فی هیئاته ثلاثة حال، البالغ فی الجمال و الصحة و حال من لیس ببالغ فیهما و حال القبیح و المسقام و السقیم...»

می‌فرماید آدمی که از روان و تن به وجود آمده احوال نفس او جهت سلامت و فضیلت، مانند احوال بدن اوست که بر سه گونه است: اما احوال بدن یکی آن که در زیبایی و تندرستی به کمال رسیده باشد، و دوم این که حالتی میانه داشته باشد. سوم این که زشت و بسیار بیمار باشد و اما حالت نفس و روح هم سه گونه است یکی آن که در علم و اخلاق به نهایت کمال و به مرتبه حق الیقین رسیده باشد. قسم دوم کسانی که دارای جهل بسیط باشند و به کمال نرسیده باشند و این که حالتی میانه داشته باشد. سوم این که زشت و بسیار بیمار باشد. و اما حالت نفس و روح هم سه گونه است: یکی آن که در علم و اخلاق به نهایت کمال رسیده باشد و به مرتبه حق الیقین رسیده باشد. قسم دوم کسانی که دارای جهل بسیط باشند، جهل بسیطی که به معاد آنها زیان نرساند و باعث عذاب نشود، و این دسته بسیارند و در دنیا هم به خیرات خواهند رسید. گروه سوم دارای جهل مرکبند که از جهت روان بیمارند، ولی این دسته نادرند. در این سه قسم اکثری با گروه دوم است و گروه اول را

هم که اضافه کنیم دسته سوم اقل می‌شوند. لذا اشکال دفع می‌شود. بعد از بیان این اشکال و جواب، اشکالی دیگر به ذهن خطور می‌کند و آن این که سعادت و خوشبختی یک نوع است که توسط دانش به دست می‌آید و اکثر مردم جاهلند و علم ندارند. از این اشکال هم در فصل ۲۵ جواب می‌دهد: «لا یقعن عندک ان السعادة فی الآخرة نوع واحد، و لا یقعن عندک أنها لاتنال اصلا الا بالاستکمال فی العلم...»، جواب می‌دهد که: « انما یهلک الهلاک السرمد ضرب من الجهل ».

در جواب این سؤال که سعادت انسانی به علم است و اکثر مردم نادان هستند می فرمایند که سعادت انسانی به دانستن نیست، بلکه آنچه باعث شقاوت است جهل مرکب و عناد است. نباید چنین گمان کنی که خوشبختی در آخرت فقط یک نوع است و مپندار که هرگز به آن سعادت نمی توان دست اندازی گرد مگر به کامل شدن در دانش!

یک بحثی شریفتر و عالیتر را مطرح می‌کند و به جواب می‌رسد؛ چون فقط نوع نادانی که همان جهل مرکب است در اعتقادات باعث بدبختی جاودانی می‌شود؛ و چنین افرادی که دارای جهل مرکب باشند در نسبت کل بشر اقلّند.

اشاره هشتادم

حقیقت عذاب اخروی

آیا انسان در بهشت یا جهنم است و یا بالعکس؟ [1]

إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ »[2] .نباید ما این جا را اصل قرار بدهیم و آن جا را به این جا قیاس کنیم، بلکه آن جا اصل است. زبان روایات و آیات، به زبان مردم و فهم مردم است که « کلم الناس علی قدر عقولهم » [3]. در عذاب و ثواب اخروی ما به سوی عمل خودمان می‌رویم یا در حقیقت به سوی خودمان. برای بعضی، مزرعه وجودشان در همین جا برایشان ظهور پیدا می‌کند. قیامتشان در همین جا قیام می‌کند. چشم برزخی آنها باز است؛ ولی اکثری مردم، آن جا که رفتند خود را می‌یابند که چه هستند. از امام صادق ـ علیه‌السلام ـ سؤال می‌کند که:« کجا می‌رویم؟» حضرت می‌فرماید: «به سوی عملمان». طوری تعبیر می‌کند که طرف درک کند و حق است جناب عالی می‌دانی که ما خودمان عمل خودمان هستیم «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»[4]، ولی در این جا آحاد افراد پیدا شوند که کشت مزرعه وجودی خودشان را مشاهده کنند. و اما چگونگی عذاب: این طور که سر زبانها

---

۱. اسفار، ج ۹، ص ۱۳۹، فاذا ارتفع هذه الحجب و الموانع عن قلب الانسان الذی هو نفسه الناطقه تجلی فیه صورة الملک و الملکوت و هیأة الوجود علی ما هی علیه فیری ذاته فی جنة عرضها السماوات و الارض بل یری فی ذاته جنة عرضها اوسع من عرض السماوات و الارض.

مطلب بسیار دقیق است و نباید بی تأمل از کنار آن گذشت و یا بدون علم، دیگران را متهم نمود.

در اشارهٔ هشتاد و دوم هم در همین موضوع مختصر بحثی شده است.

۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹.

۳. کافی، ج ۱، ص ۲۳ و ج ۸ ،ص ۱۶۸.

۴. سوره طارق، آیه ۹.

هست نیست که عذاب را قیاس کنیم به این جا و کسی دستور بدهد، فلانی را زندانی کنید، شلاق بزنید، در آتش بیندازید. آیا می‌شود گفت قیامت و فعل خدا هم همین طور است که عذاب این گونه باشد که بگویند فلانی را بگیرید ببرید به جهنم عذاب کنید. گفتار حضرات معصومین همه رمز است. طوری فرمایش کردند که همه بفهمند و هر کسی به قدر فهم و ادراک خود می‌فهمد. این فرمایشات باطن دارد و متشابهات را باید به محکمات حمل کرد. فرمودند:«إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» نفرمود: انه ذو عمل غیر صالح حضرت رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ به قیس بن عاصم فرمود: « هو فعلک » و الی ما شاءالله روایات و آیات این گونه داریم.« هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ»، [1] همانی که کردند. برای انسان فهمیده و کار کشته روشن می‌شود، البته به کمک اشاراتی که در آیات و روایات است. یک اشاره در آیه‌ای یا روایتی مشکل گشا است.[2] ولی برای اکثری مردم باید به زبان خودشان حرف زد؛ چون

---

۱. سوره مطففین، آیه ۳۶.

۲. التعلیقة علی الفوائد الرضویة، تألیف الامام الخمینی، ص ۵۳:

و الاحتمال الثانی: هو انّ الّذی طلبته من حقیقة الکفر و الایمان، و تحقیق الجنّة و النیران، و ما الشیطان، انما هو کلّه فی الانسان، لا ینفلت منه شیء، و هو مظهر تلک الاشیاء، و به تتحقّق هذه الاسماء، لأن الله خلقه بأن جعله الکتاب المبین، و قد قال جلّ من قائل: «و لا رطب و لایابس الا فی کتاب مبین» فیجب ان یجیب علی هذه الحقائق من یترقی الی هذه الرقائق.

و یؤید ما احتملنا ما روی عن الصادق ـ علیه‌السلام ـ انه قال: «انّ الصّورة الانسانیّه اکبر حجّة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده، و هی الهیکل الذی بناه بحکمته، و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجّة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود بین الجنّة و النّار. صدق ولی الله. جامع الاسرار و منبع الانوار ص ۳۸۳ کلمات مکنونه للفیض الکاشانی.

همچنین می‌توان به کتاب شرح حدیث جنود عقل و جهل تألیف امام (ره) ص ۱۴۱ رجوع نمود: ای بیچاره انسان جهنم و عذابهای گوناگون عالم ملکوت و قیامت صورتهای عمل و اخلاق خود تست. تو به دست

این جایی هستند، زبانهای قابل فهم برای مردم، مثل این دنیا که عذاب خارج از وجود انسان است. انسانی را می‌بینند که می‌بندند و در درون جهنم پرتاب می‌کنند. ولی حقیقت چیزی دیگر است. گناه در جوهر انسان آتش می‌اندوزد، دودش جان را تیره می‌کند، جلو نور چشم را می‌گیرد. «تطلع علی الافئده»، لذا نباید آن جا را به این جا قیاس کنیم و نباید فراموش کرد که فهم افراد در روایات و آیات فرق دارد، مثلا مرحوم مفید می‌فرماید به شیخ صدوق که بهتر بود شما تنها محدث بودی و نقل روایت می نمودی و دیگر تفسیر نمی کردی و این گونه تحقیقات را برای اهلش می گذاشتی. شیخ صدوق بعضی از روایاتی که نقل می‌کند تفسیر می‌کند.

خود خویشتن را دچار ذلّت و زحمت کردی و می‌کنی. تو با پای خود به جهنم می‌روی و به عمل خود جهنم درست می‌کنی، جهنم نیست جز باطن عملهای ناهنجار تو. ظلمتها و وحشتهای برزخ و قبر و قیامت نیست جز ظل ظلمانی اخلاق فاسد و عقاید باطله بنی انسان...». فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ» زلزله ۸. امیر المومنین ـ علیه‌السلام ـ می‌فرماید: این آیه شریفه محکمترین آیات است و ظاهر آن آنست که خود عمل خوب و بد را می بینیم و در آیه ۳۰ آل عمران «یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مٰا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً» اگر اعمال بنی انسان نبود و صورتهای غیبی عملهای زشت ما نبود، جهمنی نبود.

عین الیقین تالیف فیض کاشانی ص ۲۹۸: اقول و قد ظهر مما ذکرنا من التبیانات ان کلا من الجنة و النار و ما فیها من الملذ و الموذی انما ینشأ من النفس الانسانیة و کذلک ما ورد فی الشرع من احوال الاخرة و اهوالها من السباق و الصراط و المیزان و الحساب و الکتاب و غیر ذلک مما ذکرنا تفصیله و بیانه فی کتاب علم‌الیقین فانها جمیعا نشأ من النفس بل هی کلها عین النفس و صفاتها و احوالها.....و قال بعض المشایخ اعلم ان النفس و الشیطان و الملک لیست اشیاء خارجة عنک بل انت هم و کذلک السماء و الارض و العرش و الکرسی لیست اشیاء خارجة عنک و لا الجنة و النار انما هی اشیاء فیک فاذا سرت و صفوت تبینت ان شاء الله و سیأتی تحقیق هذا.

مرآة‌الاخرة تالیف فیض کاشانی ، الباب الاول. فی محل الجنة و النار من الدار الفانیة: اعلم انه لا مکان للنشأة الاخری بالنسبة الی الدنیا.....

اشاره هشتاد و یک [1]

در اخلاق و کتب اخلاقی و شیوه تدریس در حوزه و مهجور بودن قرآن.

یکی ازکارهایی که باید انجام شود و برای ما طلاب اولا و بالذات لازم و واجب است، کار روی قرآن است. الآن روش ما طوری است که آنچه باید در متن باشد واصل است درکنار و حاشیه قرارگرفته. خیلی ازکتابهای درس و بحث را می‌خوانیم ولی از خود قرآن خبری نیست. البته بعضی از دوستان کار می‌کنند.

و بعضی از دوستان سؤال می‌کنند که ذکری به ما بدهید. چه ذکری دارید تا ما متذکر باشیم. البته سؤال خوبی است. معلوم است تلنگری خورده؛ ولی مگر یکی از نامهای قرآن ذکر نیست! حشر با عبارت قرآن، سیر در قرآن؛ البته گفتم بعضی از دوستان مشغولند نوشته هایی را می‌آورند نشان می‌دهند خوب است. باید اول بالغات قرآن کارکرد و لغات را فراگرفت. صیغه سازی درست شود، به لغات آگاهی پیدا شود، تا مرحله بعدی؛ ولی باید بیشتر مشغول قرآن باشید؛ طوری درس و بحث در حوزه هست که به کلی قرآن کنار است. نه از ادعیه خبری داریم، که این ادعیه منشئات روحانی و ربانی سفرای الهی است. از صحیفه سجادیه، از بلد الامین کفعمی، مصباح کفعمی، از اقبال سید ابن طاووس و از مصباح شیخ طوسی، مفتاح الفلاح شیخ بهائی خبری نیست. بحمد الله من به اندازه قدر وسع خودم از اساتید استفاده کردم نه آن طورکه باید، بلکه تا اندازه‌ای، و الآن دیگر از من و امثال

---

۱. نمط ۷، فصل ۲۶.

من گذشته. بدن و چشم همراهی نمی‌کند. پیر شده‌ایم. اما شما الآن وقت کارتان هست. بنده در محضر اساتید بعضی این کتابها را خوانده‌ام. تفسیر مرحوم استاد قمشه‌ای می‌رفتم. تفسیر مجمع البیان و کتاب وافی را در خدمت استاد شعرانی بودم. همچنین چند جلد از بحار مرحوم مجلسی را در محضر آقای طباطباعی بودم ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ درست است که این کتابهای درسی مثل اشارات، اسفار، مکاسب، کفایه، کتابهای خوبی است، نور است، کنجکاوی می‌دهد. اصول و امهات را به دست می‌دهد، نمی‌گوییم نباشد؛ ولی باید دانست اینها دست آویز است برای کاوش کردن در آن گنج ها و آن دفینه های الهی؛ ولی ما از آن جهت بر کناریم و توجهی به آنها نداریم. مثلا ما وقتی بحث معاد را می‌خواندیم جلد ششم بحار که روایات معاد است جدا خدمت استاد می‌خواندیم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اشاره هشتاد و دوم [1]

قضا و قدر

بحث و سؤال پیرامون قدر است. قدر یعنی اندازه و حد کارها که روی قدر است. و دست انسان بسته است. پس عذاب برای چیست ؟ قدر باشد، عذاب هم باشد، خدا هم عادل باشد؟ فکیف التوفیق؟ عده‌ای چون بحث توحید و اراده را حل نکرده‌اند، این سؤالات برایشان پیش می‌آید و عده‌ای هم به این ورطه افتاده‌اند زبان باز کرده‌اند شعر گفته‌اند:

این چشم و غضب تو رشته‌ای من چه کنم — تو آب و گلم سر شته‌ای من چه کنم
هر نیک و بدی که از من آید به وجود — تو بر سر من نوشته‌ای من چه کنم

xxxxxxx

می خوردن من حق ز ازل می دانست — چون می نخورم علم خدا جهل شود

این آقایان حرف نشنیده‌اند، آن طرف صفحه را نخوانده‌اند و می‌خواهند هر کاری که بکنند بگذارند به گردن دیگران، و اشکال کار این جاست که وجه اختیار و اراده و توحید قرآنی حل نشده است. یک خدایی آن طرف، یک خلقی این طرف فرض می‌کنند. از این قیاسهای این جایی و آن جا را هم به این جا قیاس می‌کنند. یک خدایی روی تختی نشسته جدای از خلق. همه را قیاس می‌کنند با اینجا. این نمی‌شود. حضرت امام صادق ـ علیه‌السلام ـ فرمود:« آتش قیامت را هفتاد بار شسته‌اند تا شده آتش دنیا،» این چیزهای این جایی یک نمودار از آن جاست، نمودی از واقع و حقیقت است. آقا توحید حل نشده است نشسته می‌گوید: این چشم و غضب تو رشته‌ای من چه کنم. در این باب شیخ جواب می‌دهد و خوب

---

۱. نمط هفتم، فصل ۲۷. وهم و تنبیه: و لعلک تقول ایضا فان کان القدر فلم العقاب، فتامل جوابک، ان العقاب للنفس علی خطیئتها، کما ستعلم هو کالمرض للبدن علی تَهَیِهِ فهو لازم من لوازم ما ساق الیه.

هم جواب می‌دهد: هو کالمرض للبدن. می‌خواهد بفرماید که جزاء نفس عمل است. علم و عمل انسان، انسان سازند و عقابی که انسانی می‌چشد «انما هی اعمالکم ترد الیکم»[۱] یا «و هو فعلکم» یا «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ» [۲] یا «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً». [۳] حضرت امام صادق ـ علیه‌السلام ـ در وزن اعمال فرمود: «انما هی اعمال». اینها ملکاتی و اوصافی است که شخص با خود از دنیا آورده. بد تخمی در مزرعه جان کاشتی. « لهم مشافر کمشافر الابل»؛ یعنی لب هایی چون لب ابل دارند. روایت از شب معراج است. کسانی بودند در غیاب مردم لب و لوشه می‌زدند، مسخره می‌کردند. « مٰا لِهٰذَا الْكِتٰابِ لاٰ يُغٰادِرُ صَغِيرَةً وَ لاٰ كَبِيرَةً إِلاّٰ أَحْصٰاهٰا»، [۴] اینها را خودش برای خودش درست کرده و خدا هم خلق را مختار خلق کرد. هر کجا وجود هست، علم هست، اختیار هست، کسی او را مجبور نکرده. توحید قرآنی این است که این اعمال از انسان مختار مرید سر زده. دست به کارهایی زده. کسی او را وادار نکرده. مثال: اشتهای غذا داشتن خوب است. انسان غذایی خوش طعم می‌خورد بعد بر اثر زیاد خوردن دلش درد می‌گیرد، بعد بگوید چرا مرا آفریدی و چرا قوه اشتهاء را در من قرار دادی و چرا غذا را آفریدی. می‌فرماید: آفریدیم و به شما هم گفتم « وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لاٰ تُسْرِفُوا». شما مختاری. می‌توانی کم بخوری، می‌توانی زیاد بخوری. اگر دستت را بگیرند بگویند نخور می‌گویی چرا، اگر زیاد به حلقت بریزند می‌گویی چرا، اگر به قدر لازم بریزند می‌گویی کم است یا زیاد، پس مختار بودن و آزاد بودن بهترین است. علم و عمل انسان سازند و آنچه

---

۱. بحارالانوار، ج ۳، ص ۹۰، از توحید مفضل.

۲. سوره هود، آیه ۴۶.

۳. سوره آل عمران، آیه ۳۰.

۴. سوره کهف، آیهٔ ۴۹.

. سوره اعراف، آیه ۳۱.

کسب کنی، آنچه را کشت کنی، درو می‌کنی. گندم از گندم بروید جو زجو. حضرت امام صادق ـ علیه‌السلام ـ فرمود: « غذایی که نمی‌خواهی اگر به اکراه طبع بخوری آن غذا بلاهت می‌آورد». آدم را از تیز یابی دور می‌کند. غذای روحانی هم مثل همین غذای جسمانی است. کسی که پر خوری کرده دل درد دارد. از امام صادق ـ علیه‌السلام ـ سؤال کردند؟ «به کجا می‌رویم؟» حضرت جواب داد:« به سوی عملمان.» طوری تعبیر می‌کند که طرف بفهمد، و حق همین است، و حق است و حق را مراتب است، مراتب دارد. هرکسی به قدر فهم خود. جناب عالی می‌دانی که ما خودمان عمل خودمان هستیم. پس ما به سوی خودمان می‌رویم، این هم حق است. « یوم تبلی السرائر». قیامت برای هرکسی در جایی قیام می‌کند. برای ما که این جا قیام نکرده، ظهور پیدا نکرده آن طرف، آن جا قیام می‌کند. ولی برای بعضی‌ها در همین جا ظهور پیدا می‌کند و چشم برزخی آنها همین جا باز می‌شود. کشت مزرعه وجودی خودشان را الآن مشاهده می‌کنند و آنهایی که این جا مشاهده، نمی‌کنند آن جا مشاهده می‌کنند، و همه به سوی عملشان، به سوی خودشان می‌روند. « إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ». [1] پس این طور هم نیست که مثل عذاب کردن این جا باشد که بگویند فلانی را بگیرید و در عذاب بیندازید. ظاهر آیات و روایات این گونه است و این قدر فهم ماست؛ چون ما این جایی هستیم ولی باطنی دارد که تفسیر انفسی آنهاست. در جایی دیگر می فرماید: «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» [2] یا در مورد کفار «هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» [3] همانی که کرده‌اند. مطلب دقیق است. [4]

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹.

۲. سوره هود، آیه ۴۶.

۳. سوره مطففین، آیه ۳۶.

۴. در اشارهٔ هشتادم هم در این زمینه بحث شده است.

اشاره هشتاد و سوم

در چند نکته

نکته-۱.

نسبت دنیا و آخرت: در حدیث از مولی حضرت وصی امام علی -علیه‌السلام- هست که « الدنیا فی الآخرة و الاخرة محیطة بالدنیا » دنباله دارد. یهودی راجع به دنیا و آخرت سؤال کرد. به خیالش آمده که یک دنیا این طرف و آخرت آن طرف، و امام خوب جواب داد. این سؤال جائلیق بود. استاد علامه شعرانی می‌فرمود: همین‌ها دلیل بر حجت بودن آنهاست. هر دهنی که نمی‌تواند این حرف را بزند و بفهمد. ملا صدرا را می‌خواهد که اینها را بفهمد. حضرت فرمود: بالدنیا، نفرمود: علی الدنیا. همانطوری که فرمود: بدن مرتبه نازله نفس است فرمود: دنیا مرتبه نازله آخرت است. آنهایی که اهل البیت را از مردم گرفتند به دنیای علم ظلم کردند.

نکته-۲.

در بحار دارد که کسی آمد نزد امام صادق -علیه‌السلام- که علم نجوم می‌دانست حضرت فرمود: «چه داری؟» گفت: «علم نجوم می‌دانم.» حضرت سؤالی از او کرد که: «خبر بده آن کسی که (در این مدت که شما آآمده‌اید) در خانه‌اش نشسته و در عین حال چهارده هزار عالم را طی کرده کیست؟» گفت: «نمی‌دانم». بعد حضرت فرمود: «منم و از کیسه پول او در خانه‌اش خبر داد. او تصدیق کرداً. بدن در جایش است؛ ولی نفس در سفر است.

نکته-۳.

قرآن کریم را که ملاحضه می‌فرمایید از سوره‌ای که به سوره دیگر می‌آید یک

نحوه ارتباط دارد و در چینش آیات و صور و جای اسماء الهی دقت شده. آن جایی که حرف از رحمت است اسماء جمالی است و جایی که سخن از عذاب است اسماء جلالی است. مرحوم طبرسی این کار را در تفسیر کرده و وجه آن را بیان می‌کند. ربط این سوره را به آن سوره بیان می‌کند. البته آنچه در مجمع هست در تفسیر المیزان هم هست. این به لحاظ قرآن انزالی است و باید مواظب بود با قرآن تنزیلی اشتباه نشود. راجع به قرآن انزالی هست که « إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ » که قرآن انزالی در شب قدر یکبارگی نازل شده است و پس از آن در مدت ۲۳ سال به صورت تنزیل نازل شده است .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اشاره هشتاد و چهارم [1]

لذت و ادراک عقلی

این فصل حاوی مطالب شریفی است. در این فصل دو مطلب مهم را اثبات می‌کند: یکی اثبات لذّت عقلی و دیگر این که لذات عقلی به مراتب از لذات حسی کاملتر است. انسانی که در منزل یقظه قدم نهاده و اهلیت و سزاواری عندیت را پیدا کرد که همان عبدالله شدن است به لذت عقلی رسیده، و عمده اینها زیر سر بهجت و سعادت است.

انسان من حیث هو انسان که از او تعبیر می‌کنیم به انسان، از حیوانات امتیازی دارد و آن نور عقل است و لذّت عقلی مخصوص انسان است. حیوانات لذات جسمانی را دارند تا مرحله خیال که ما با آنها شریک هستیم؛ ولی انسان به افق اعلی می‌رسد که سبب آن داشتن نور عقل است. حیوانات از این موهبت الهی محروم هستند. لذا این نور عقلانی را مایهٔ امتیاز می‌دانیم. حال راجع به رشد عقلی انسان و غذای قوه عاقله سخن بگوییم. این قوه اگر به شدت و اشتداد و اقتدار خودش برسد توانایی دارد تا جایی که می‌تواند در کائنات تصرف کند. در بیرون بدن خودش تصرف می‌کند، تا قدرت وجودی‌اش چقدر باشد. یکی را می‌بینی تا یک متری دومتری خودش توان پرش ندارد؛ ولی نهایت را خداوند کریم در سوره نجم بیان می‌کند که « بالافق الاعلی»؛ این را تامل بفرمایید که چقدر نفس قوی است و عرصه‌اش تا کجاست که حقیقت جبرئیل تمثل یافته را کجا می‌بیند، در حاق ذات

---

۱. نمط ۸، فصل ۹. تنبیه: کل مستلذ به فهو سبب کمال یحصل للمدرک و هو بالقیاس الیه خیر.

خود به کجا نظر دارد، بالافق الاعلی. این جان چقدر سعه دارد. در نزول ملک تامل بفرایید و یک مقداری به کمک روایات ذهن را بشورانید. ما در نصوص الحکم در شرح فصوص فارابی در یک نص یاد آوری کرده‌ایم که نزول وحی و ملک چگونه است[1] و نکاتی از قرآن کریم در این مسائل در رساله لقاء الله آورده‌ایم، و عمده‌تر از همه آنها این است که سر کار عالی خودت را پاک بداری. صورةً و سیرةً به لفظ و معنی و ارتباط وجودی خودت به مبدأ عالم، به حقیقت باشد نه به مجاز. الله الله گفتن حقیقتاً باشد، به سر و مخفی که انسان را تقویت کند. در این وادی مراقبت و حضور و طهارت خوب به کار می‌آید. انسان را رشد می‌دهد و شما را به منامات و رؤیاهای خوش می‌کشاند. قوی‌تر که شدید رؤیا کم می‌شود و در بیداری مشاهده می‌کنید. روزنه‌ها، بلکه درها، بلکه عوالم بر روی انسان باز می شود. البته مطابق جدول وجودی‌اش، اقرء و ارق، خودتان را پاک داشته باشید و به فکر فردا هم نباشید که سوف سوف بد است، بدن از کار می‌افتد و دیگر همراه نیست. این خیال است که فریب می‌دهد که فردا انجام می‌دهم. از همین امروز باید شروع کرد که فردا وقت نیست و شما ابد در پیش دارید و باید خودمان را برای ابد بسازیم و مزرعه جان هر کس دست خودش هست، خودش می‌داند چه کاره است. پس به جد خودتان را وجین کنید. هر چه که یاوه و هرزه است بکنید و مواظب باشید تخم هرزه در مزرعه جان شما ننشینید. جناب شیخ در این جا اول وارد می‌شود به لذات عقلی. ابتدا راجع به آنچه که انسان از او لذّت می‌برد سخن می‌گوید و می‌فرماید: آن کمال و خیر است، و همه حرف این جاست که می‌کوشیم این کمال را به دست

---

۱. ص ۳۶۵ - ۴۰۳ فص ۵۷.

آوریم. علم زحمت می‌خواهد. به راحتی به دست نمی‌آید. دنیا را طلاق دادن لازم دارد. همه چیز را زیر پا گذاشتن و غیر از این نمی‌شود.

با دو قبله در ره معبود نتوان زد قدم یا رضای دوست باید یاهوای خویشتن

اگر طالب این سو هستی نمی‌شود، باید خود را رها کنی و بروی؛ و اگر طالب آن سو هستی، دع نفسک و تعال، خود را رها کن و بیا؛ بخواهی همه چیز را داشته باشی نمی‌شود. دار، دار تزاحم است. آنها را باید زیر پا بگذاری تا بتوانی.

در توحید صدوق دارد که کسی آمد خدمت امام گفت: «از نماز شب محروم شدم!» حضرت فرمود: «قیدتک ذنوبک». گناه هرکسی طوری است. گناه من و شما قمار و یا زنا نیست، باید ملاحظه کرد که چه چیزی آن فطرت اولیه ما را از ما گرفته، چه چیزی مانع شده که خدا خدا نکنیم. استعداد اولی ما آن فطرت الهی است «فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النّٰاسَ عَلَيْهٰا».

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اشاره هشتاد و پنجم [1]

معنی تمثل و اقسام آن و کمال جوهر عقلی

کمال جوهر عاقل این است که در آن جلیة الحق متمثل شود؛ یعنی انسان به جایی برسد تا بتواند وجود مطلق، کمال مطلق جهان را درک کند، و همه حرف این جاست که باید کوشید تا این کمال را به دست آورد. به دست آوردن کمال و علم زحمت می‌خواهد. به راحتی به دست نمی‌آید. هر آن این شعر را تکرار کنیم که:

بادو قبله در ره معبود نتوان زد قدم یا رضای دوست بایدیا هوای خویشتن

اگر طالب این سوی هستی نمی شود. باید رها کنی و بروی. می‌فرماید کمال جوهر عاقل این است که در آن جلیّة الحق متمثل شود. معنای تمثل قبلاً گذشت که چند معنی دارد،« فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيًّا». [2] این یک قسم است و این جا تمثل را نمی‌توان به این معنی گرفت، مثل تمثل یک بشر برای حضرت مریم ـ سلام الله علیها ـ که به صورت مستوی یک بشر بشود.

پس تمثل حق چگونه است؟ این گونه است که آن معنویت و حسن مطلق و جمال مطلق در او تحقق پیدا کند. البته به اندازه سعه وجودی‌اش که در افراد فرق می‌کند، و این یکی از مسائل مهم است. به نصوص الحکم که شرح ما بر نصوص فارابی است، ص ۳۶۵ رجوع کنید. مطالبی در این مورد آورده‌ایم.

---

۱. نمط ۸، فصل ۹ : و کمال الجوهر العاقل ان یتمثل فیه جلیة الحق الاول قدر ما یمکنه ان ینال منه ببهائه الذی یخصه ثم یتمثل فیه الوجود کله.

۲. سوره مریم، آیه ۱۷.

از تمثل چه می‌خواهند؟ تمثل اقسامی دارد: یک تمثل، تمثل جبرائیل در صقع نفس رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ است، و یک تمثل است برای مریم، و تمثل خداوند است برای نفوس به قدر سعهٔ وجودیشان. گاهی تمثل به معنی صورت یافتن است، و گاهی به معنی تصور است که چیزی را تصور می‌کنی، مثلاً دنیا به صورت زنی زیبا جلوه می‌کند. چنانچه در حدیث است که دنیا برای حضرت امام علی ـ علیه‌السلام ـ به صورت زنی متمثل شد. در این موارد تمثل به معنی یافتن و نشستن یا جستن است، به بالا ارتقاء پیداکردن یا اتحاد یا فنای نفس. همه این الفاظ را هم که ردیف کنیم باز آن معنای حقیقی را نمی‌رسانند. البته باید توجّه داشت که همانطوری خواجه بیان کرده « فان تعقل الحق الاول علی ما هو علیه غیر ممکن لغیره ،ثم ما یتعقله من صور معلولاته».

حق تعالی بر او تجلی می‌کند. چقدر، « قدر ما یمکنه ان ینال منه، ببهائه الذی یخصه». بهاء خداوند چیست؟ بهاء نور است، نور مساوق حق است. هر کسی بهائی. و نوری به اندازه جدول وجودی که دارد از جلیة الحق اخذ می‌کند. کندی در زمان امام یازدهم ـ علیه‌السلام ـ بود این معنی را ذکر کرده که در رساله لقاء الله آورده‌ایم، « اذا کان العلة الاولی متصلة بنا، که، «بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ» لیفیض علینا و کنا غیر متصلین به الا من جهته». اگر وجود و آن بهاء نباشد ماهیات هیچ‌اند؛ ولی آن بها که هست، آن نور که هست، ماهیات از آن نور، وجود می‌گیرند. پس ارتباط ما به مبدأ عالم از آن حیث است که خودش به ما افاضه فرموده است.

فقد یمکن فینا ملاحظته. حال می‌توانیم خداوند را به قدر جدول وجودی خودمان ببینیم «علی قدر مایمکنه، لمفاض علیه ان یلاحظ المفیض به». همین قدر که ارتباطی بی تکیف و بی قیاس هست رب الناس را با جان ناس، ارتباطی این گونه

است؛ والاکدام عاقل می‌گوید وجود غیر متناهی در یک بشر حلول کرد! در این انسان حلول کرد، در آن آسمان حلول کرد! چگونه بعضی حرفهایی را می‌زنند! چه کسی گفته است؟ از کجا آورده‌اید؟ ظاهر را گرفته‌اند و دنبال کرده‌اند، در حالی که فرمایشات ائمه خیلی بالاتر از این حرفهاست. کندی هم می‌گوید: « ان روح المؤمن لاشد اتصالا بالله من اتصال شعاع الشمس بها». [۱]دارد نصیحت می‌کند که فکر نکنید که مقدار ملاحظه او به اندازه ملاحظهٔ ما او را است برای این که ملاحظه ما از جدول وجودی ماست؛ ولی او علّت است و احاطه کامل دارد.

من تمّ یتمثل فیه الوجود کله. بارک الله به دهن علم! وجود همه‌اش در او تمثل پیدا می‌کند. در روایات ملاحظه کنید، در سوره یس دارد « وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ» [۲]،گفتند: «یا رسول الله امام مبین چه کسی است؟» حضرت فرمود: علی. «دست گذاشت روی شانه‌اش و فرمود: «وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ»، این آقاست. پس امتناعی ندارد، اگر چه مصادیقش کم است. بلی همه وجود در انسان تمثل پیدا می‌کند می‌شود قرآن ،به قول فارابی نه از این طرف مانع هست نه از آن طرف امساک. ازاین طرف خداوند قوه عاقله را یعنی هاضمه‌اش را طوری آفریده که هر چه به او بدهی هضم می‌کند.

«کل وعاء یضیق بما جُعل فیه الا وعاءَ العلم فانّه یتّسع به» [۳]، و از آن طرف هم که هیچ موجودی نیست الا این که معقول و معلوم تو می‌شود و همه و همه مسخّر

---

۱. کافی، ج ۲ ص ۱۶۶.

۲. سوره یس، آیه ۱۲.

۳. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۸۳.نهج البلاغه، حکمت ۲۰۵.

تو می‌شوند. حال که مانعی نیست بیایید یک انسانی بشوید مصداق اتمّ « وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ». چه دلیل بر خلاف آن هست؟ این مقدمات کجایش اشکال دارد.؟

فارابی گفت: «این که هستی، همین مقدار که سعه وجودی داری، تعجب نمی‌کنی.» تو که یک نطفه بیش نبودی، هیچ نداشتی، تنها همین عقل و وهمی که پیدا کرده‌ای توجه کن، تا این جا را چطور استبعاد نداری، ولی بعدش را استبعاد داری؟

متن: علی ما عیله مجرد عن شوب؛ یعنی به همان صورتی که در علم عنائی حق قرار گرفته برای انسان حاصل می‌شود و به این حصول است که انسان کامل می‌شود و لوح محفوظ می‌گردد. جان رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ لوح محفوظ است ،عقل است ،عرش الرحمان است، و حضرت رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ فرمود که: ما من صورة من عالم، مکر این که صورتش در عرش رحمان است، و قلب مؤمن عرش رحمان است. عرش الله اعظم است. پس همه در قلب مؤمن جای گیرد، و این عرش رحمان است، عرش الله اعظم است. پس همه در قلب مؤمن جای می‌گیرد و این جان بشود رق منشور کلمات وجودی نوری، و این انسان است که از گذشته و آینده خبر می‌دهد.

«مجرد عن الشوب»، آن صافی اش که اتحاد وجودی پیدا می‌کند.

ثم من بعد ذلک تمثلا لا تمایز الذات. این همان اتحاد عاقل به معقول است که شیخ در این جا به زبانش جاری شده ولی در نمط ۷ آن را رد کرده و در چند جا حق به زبانش جاری شده که همه را در درس اول اتحاد عاقل به معقول جمع کردیم.

اشاره هشتاد و ششم

تکامل برزخی

(صفات رذیله برای نفس غواشی و بیگانه هستند.)

.... در مورد مطالبی که گفته می‌شود، سؤالاتی پیش می‌آید. انسان آنچه این جا حاصل می‌کند با خود می‌برد و بنا بر اتحاد عاقل به معقول مشکل حل است؛ چون چکیده این اعمال عین ذات انسان می‌شود. حرف دیگر این که ملکات سوئی که برای انسان حاصل می‌شود، مثل رذائل و اخلاق نا صواب، در عالم برزخ و آخرت چگونه است، ملکات سوء با نفس سنخیت ندارد و به آنها غواشی و غریبه می‌گویند، نفس بیگانه را نمی‌پذیرد. جوهر نفس از صنفی است که با آن غواشی بیگانه است. مثل این که مزاج عالم دروغ و خلاف را نمی‌پذیرد و او را رسوا می‌کند، قی می‌کند و به سر صاحب خودش می‌ریزد. پس این صفات رذیله و ملکات سوء، غریب و بیگانه هستند؛ ولی در مقابل، حسنات برای نفس خودی هست. فیلسوف چگونه این مسئله را حل می‌کند؟ می‌فرمایند انسان آنچه را که عمل می‌کند، اعمال خوب و بد را با خود می‌برد، و اعمال صالح باعث ابتهاج و شادی او می‌شود و سیئات باعث عذاب است. تا به این حد آمده‌اند. راجع به «يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» [1] هم سخن گفته‌اند. ولی بعد از این نشئه هم این محو و اثبات هست یا خیر؟ چگونه است؟ « وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ

---

۱. سوره هود، آیه ۱۱۴.

آخَرَ سَيِّئاً»، [1]. اینها را که با هم آمیخته‌اند. آنچه با نفس سنخیت دارد آنها را نفس می‌گیرد و نگه می‌دارد و بیگانه ها را رها می‌کند. این معنی را در جوامع روایی می‌خوانیم و حاصل آن را خلاصه کرده‌اند و تعبیری گرفته‌اند مثل تجسم اعمال. چنین تعبیری را در روایت ندارد، ولی خلاصه‌ای از روایات است. همچنین تکامل برزخی که آیا هست یا خیر؟ حدیث نداریم که تکامل برزخی هست؛ ولی این را از مفاد احادیثی می‌توان استنباط کرد که تکامل برزخی هست .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۲.

اشاره هشتاد و هفتم [1]
تناسخ و تکامل برزخی

تکامل برزخی از مفاد آیات و روایات فراوانی به دست می‌آید؛ ولی حدیث صریحی که بیان کند نداریم.

این که تکامل برزخی را فیلسوف چگونه می‌خواهد بحث کند؟ خود سخنی است؛ چون فیلسوف با برهان نمی‌تواند، و این مسئله حل نخواهد شد مگر به کمک شرع مقدس. لذا اگر درکتب فلسفی بحثی شده از روایات گرفته‌اند. فیلسوف نمی‌تواند؛ چون تکامل را منحصر در ماده می‌داند. استعداد باید باشد، امکان استعدادی لازم است که در ماده است، چیزی را به دست بیاورد یا چیزی از دست بدهد. پس آقای فیلسوف تا سر حد ماده می‌آید؛ ولی مورد بحث یعنی، انسان، وقتی که از ماده جدا شد و رفت در عالم برزخ از دست فیلسوف خارج می‌شود؛ اما چون منطق وحی فرموده که بعد از این نشئه تکامل است و حق است، فیلسوف هم به تبع شرع اگر بخواهند می‌تواند تکامل را اثبات کند. [2]

---

۱. نمط ۸، فصل .

۲. مرحوم خواجه در شرح فصل ۱۷ نمط ۸ می‌فرماید: اعلم ان من القد ماء من زعم انها (نفوس بُله) تفنی، لان النفس انما تبقی بالصور المرتسمة فیها فالخالیة عنها معطلة و لا معطل فی الوجود. و لکن الدلائل الدالة علی بقاء النفوس الناطقه تقتضی نقیض هذا المذهب. ثم القائلون ببقائها قالوا انها تبقی غیر متاذیة لخلوها عن اسباب التأذی و الخلاص فوق الشقاء، فاذن هی فی سعة من رحمة الله تعالی و یوافق هذا المذهب ما ورد فی الخبر و هو قوله ـ علیه‌السلام ـ: اکثر اهل الجنة البُله. ثم انّها لا یجوز ان تکون معطلة عن الادراک و کانت مما لا تدرک الا بالآت جسمانیة. فذهب بعضهم الی انّها تتعلق باجسام اُخر و لا تخلوا اما ان لا تصیر مبادی صورة لها. و هذا ما ذکره الشیخ و مال الیه او تصیر فتکون نفوسا لها... اما المذ هب الاول فقد اشار الیه الشیخ فی کتاب مبدأ و المعاد فصل ۱۵، مقاله سوم، ص ۱۱۴.

از قدیم الایام در مورد تکامل برزخی بین فلاسفه اختلاف بوده و هرکدام در آن سخنی دارند. و اما این که تکامل چگونه است؟ هرکسی دلیلی آورده و سخنی گفته [۱]. مرحوم خواجه حرف دارد و سخنی را از فارابی نقل می‌کند. و مرحوم آخوند ملا صدرا هم فرموده که هیچ دینی نیست مگر این که قدمی راسخ در تناسخ دارد. سخن از تناسخ شد باید دانست که اصل مطرح شدن تناسخ از همین مسئله سرچشمه می‌گیرد و برای حل این مسئله تناسخ را مطرح کرده‌اند، و بعدیها چون اصل حرف را ادراک نکرده‌اند تناسخ را طوری بیان کرده‌اند که خلاف عقل و قابل مناقشه است.

در تناسخ باید که انحاء تعلق را در نظر گرفت، و تعلق مراتب دارد و تعلقات الی ما شاء الله است و با صرف تعلق و ارتباط چیزی باچیزی نمی‌توان گفت این عین آن شده و یا آن عین این شده و تناسخ کردید و باطل است.

در مورد تکامل برزخی سخنی از تناسخ پیش آورده‌اند و قدما و بزرگان فلسفه هم مطرح کرده‌اند که امکان دارد و می‌شود نفس بعد از این نشئه یک نحوه تعلقی

---

۱. مرحوم علامه طباطبائی در نهایة الحکمه، ص ۲۰۰ در بحث قوه و فعل فرموده: و تبین ان ما لوجوده قوة فوجوده سیّال تدریجیّ و هناک حرکة، و ان ما لیس وجوده سیّالاً تدریجیّا، ای کان ثابتا، فلیس لوجوده قوّة، ای لا مادة له، و ان ما له حرکة فله مادّة، و انّ ما لا مادة له فلا حرکة له، و ان للاعراض به انّ وجوداتها لموضوعاتها حرکة یتبع موضوعاتها علی ما سیاتی.

تکامل فرع بر حرکت و حرکت فرع بر ماده است. هرکجا ماده نباشد حرکت نیست و تکامل هم نیست. لذا در عالم برزخ دیگر تکامل نباید باشد. ولی اگر ماده‌ای بود که به لحاظ عالم برزخ و مناسب آن جاباشد حرکت هم هست و تکامل هم بایدباشد. اما روایات، ممکن است بگوییم ابتهاجاتی که بر اثر صدقات برای ارواح حاصل می‌شود یا بخشش گناهان آنها، غیر از تکامل است. بیشتر روایاتی راکه دلیل بر تکامل گرفته‌اند از این قبیل است.

داشته باشد. مخصوصاً آن دسته از نفوسی که هنوز به این جهان وابسته‌ترند تعلقی به این نشئه دارند. مثل نفوس ناقصه که یک تعلقی به ماده دارند و همین زمینه باشد برای تکامل آنها. تعلق نفس به بدنی غیر از بدن خودش را در نظر گرفته‌اند و اسمش را تناسخ گذاشته‌اند، و این حرف، یعنی تناسخ، به دست دیگران افتاد، آنهایی که معنی اصل حرف را نفهمیدند و آمدند آن را تفسیر کردند. اما به خلاف آنچه که هدف اصلی از طرح تناسخ بود و به طور کلی آن حرف از یاد رفت و حرفهایی زدند که هم خودشان و هم دیگران را به زحمت انداختند. مثلاً گفتند نفس به بدنی دیگر یا به سنگ یا به حیوانی دیگر یا جرم آسمانی تعلق می‌گیرد و در آن حلول می‌کند.

آن حرفی که بزرگان در مورد تصحیح تکامل در برزخ داشتند اینها گرفتند و به این جاها رساندند، درست خلاف آنچه آنها می‌گفتند. و الا بزرگانی چون ارسطو یا افلاطون بزرگتر از آن بودند که اشکالات این حرفهای سخیف را نفهمند. لذا می‌گوئیم این تناسخی که بعضی از متاخرین گفتند ربطی به کلام متقدمین از فلاسفه در مورد تناسخ ندارد.

روی همین جهت انسانی قوی و قدرتمند در علوم مثل ملاصدرا دید که استوانه هایی مثل ارسطو و افلاطون قائل به تناسخ بوده‌اند، چطور می‌شود؟ لذا آمد تاریخ و سرگذشت تناسخ را بررسی کرد و یک جهش علمی نمود. آمد تناسخ را تقسیم کرد به تناسخ باطل و تناسخ صحیح و حق. تناسخ حق آن است که نفس به بدنهایی تعلق می‌گیرد و آن بدنها بیرون از خودش نیست، بلکه آن ملکاتی است که با خودش برده و آن ملکات به بدنهایی مناسب عالم خودشان در می‌آیند و از شئون نفس هستند و ابدانی هستند قائم به نفس و خارج از نفس نیست، و این را اصطلاحا تجسم اعمال هم می‌نامیم. این تجسیم اعمال جسم دهری است نه جسم مادی و زمانی که دارای کون و فساد باشد، و این صوری که پدید آمده‌اند از آن بذوری است که خود کاشته است و این بذور آن جا برای نفس به صورت بدن می‌شوند، و آن

آقایانی که گفته‌اند تناسخ، این قسم راگفته‌اند و قرآن و حدیث هم همراه. است و آن قسمی که باطل است آن که نفس بیاید به بدنی دیگر یا درختی یا به بدن حیوانی تعلق بگیرد.

خوب این تفصیل درست، اما آنهایی که تناسخ را پیش کشیده‌اند سه نحو حرف دارند. یک قسم آن است که فرموده‌اند: نفس صورتی از خودش به وزان آن ملکه‌ای که دارد ایجاد می‌کند؛ یعنی به آن صورت متمثل می‌شود، مثل آن روایتی که در مورد سرور است که ملکه‌ای ایجاد می‌شود، تمثلی را مشاهده می‌کند. می‌پرسد که توکه هستی؟ می‌گوید من از آن سروری که ادخال به مؤمن کرده‌ای خلق شده‌ام. من آن سرورم، و این وجه صحیح آن است. قسم دیگر این که نفس بر اثر اقتدار وجودی‌اش به جایی می‌رسد که با عوالم عقول و با همه هستی‌ها، با دریاها، کرات، زمین و آسمان می‌تواند یکی شود و در آنهاتصرف کند [۱] و اینها به منزله بدن او می‌باشد. در زمین تصرف کند، زمین را بشکافد؛ در دریا تصرف کند، دریا را بشکافد؛ ماه را بشکافد، روح قوی به باطن عرش می‌پیوندد و مسلط به مادون آن می‌شود. پس این نفس این اقتدار را دارد که با پیوند و یک نحو تعلق تصرف کند و تکاملی هم برایش حاصل شود. حال نحوهٔ ارتباط چگونه است؟ آن سخن دیگری است. و نشانهٔ آن علم است. علم ازکجا آمده؟ معارف ازکجا آمده؟

یک تناسخی دیگر هم می‌گویند که نفس بعد از مفارقت از بدن مادی همان قدرت را دارد و می‌تواند تعلقی به ابدانی داشته باشد، و این قسم سوم را مبنای تکامل برزخی می‌دانند. حال برگردیم به سخنی که شیخ آورده است [۲].

جناب شیخ در این جا مطالب را اجمالا بیان می‌کند؛ ولی در فصل ۱۷ این

---

۱. در اسرار آیات، نمط ۱۰ به این مطالب اشاره و ادله آن مورد بحث قرار داده شده‌است .

۲. نمط ۸، فصل ۱۲ ص ۹۴. تنبیه ثم اعلم ان ما کان من رذیلة النفس من جنس نقصان الاستعداد للکمال الذی یرجی بعد المفارقه فهو غیر مجبور و ما کان بسبب غواشی غریبة فیزول و لا یدوم بها التعذیب.

مسئله را مفصل بیان خواهد کرد. در این فصل می‌خواهد مراتب مختلف شقاوت را بیان کند. بعضی استعداد ندارند و جزء ابلهان هستند. این اقسامی که با صفات رذیله از دنیا می‌روند یا ناقص هستند، مثل کودکان و مجانین، یا کسانی که صفات رذیله دارند و اینها ملکات آنها شده. در برزخ چگونه می‌شوند؟ چه حالتی دارند؟ قبل از بیان کلام شیخ یک مطلبی را یادآور شویم که همانطوری که می‌گویید راه تکامل علمی تنها صغری و کبری نیست و می شود از طرق دیگر هم حقائق به انسان افاضه شود؛ حتی سواد خواندن و نوشتن ندارند ولی به او علومی افاضه شده است. نمونه های فراوانی دارد از جمله وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت که امّی بود و در عین حال فرد اعلای بشریت است. نباید نحوه استکمال انسان در داشتن بدن و از نحوه تعلق نفس به بدن مادی باشد، بلکه تعلق‌ها ممکن است گوناگون باشد و ماده‌ها فرق کند؛ در هر عالمی به حسب خودش. این جوابی است برای اشکالی که فلاسفه کرده‌اند و تنها تکامل را در ماده و جایی که امکان استعدادی باشد می‌دانند. تکامل منحصر در ماده که موضوع حرکت است نیست. ممکن است به گونه‌ای دیگر باشد که شیخ در فصل ۱۷ به آن اشاره می‌کند، البته با شرحی که ما می‌نگاریم؛ و الا در متن، رسمی از تکامل برزخی نیست، البته در تعلیقات شیخ مطالبی هست.

و اما این که در عالم برزخ چگونه این صفاتی که جزء ذات و ملکه انسانی شده بر طرف می‌شود؟ شیخ می‌فرماید: مطلبی راکه باید در نظر داشت که حقیقت عالم و مزاج عالم دروغ و خلاف را نمی‌پذیرد، نه این که نمی‌پذیرد، بلکه بر می‌گرداند. مثل غذای بد و مسموم که مزاج بدن آن را نمی‌پذیرد و قی می‌کند. نفس هم یکی از حقایق عالم است. مزاج حقیقی نفس تنها حقیقت را می‌پذیرد و عین خودش می‌شود، مثل اتحاد عاقل به معقول. اما مثل رذائل اخلاقی و ملکات ناصواب و سوء را به خود نمی‌پذیرد، مگر به عنوان یک وصله ناهمرنگ، و اینها را غواشی و

غریبه می‌نامند. لذا اینها را از خود دور می‌کند، قی می‌کند.

باید دانست که جوهر نفس از چه صنفی است که رذائل برایش، غواشی و غریبه و بد به حساب می‌آید. خلاصه این که، صفات رذیله و ملکات سوء، غریب هستند؛ ولی حسنات خودی هستند. لذا شیخ فرمود:« و ما کان بسبب غواشی فیزول و لا یدوم بها التعذیب». البته اگر ملکهٔ راسخه در نفس نشده باشد راحت تر زائل می‌شود؛ ولی در صورتی که ملکه شده باشند مشکل است و این ملکات یا از قوهٔ نظریه است یا قوه عملی .

یکی از راههای حل مسئله تکامل برزخی همسان بودن حسنات با حقیقت نفس است « إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ». [1] فیلسوف از همین راهی که در این مقدمه کوتاه گفتم این مسئله را حل می‌کند و می‌گوید انسان آنچه را که عمل می‌کند،از اعمال خوب و بد، اعمال خوب باعث ابتهاج و شادی می‌شود و با ذات انسان همسان است، ولی اعمال بد باعث ناراحتی و عذاب است و با نفس همسان نیست. مزاج نفس می‌خواهد اینها را قی کند و قی می‌کند؛ اما تا بیاید قی کند عذابهایی برایش دارد، مخصوصا اگر ملکه او شده باشد. ولی این حرف را تنها در مورد کسانی می‌توانند بزنند که: « وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» [2]

یعنی در مورد کسانی که عمل صالح را با عمل بد خلط کرده‌اند. مزاج، این عمل بد را به کمک آن عمل صالح قی می‌کند و آنچه با نفس سنخیت دارد در نفس باقی می‌ماند و آنچه سنخیت ندارد قی می‌شود. و اما آن قسم انسانهایی که راه را بسته‌اند و جهل آنها جهل مرکب است و عمل صالح ندارند که « يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» شود، و

---

۱. سوره هود، آیه ۱۱۴.

۲. سوره توبه، آیه ۱۰۲.

یک قسم هم کودکان و یک قسم هم ابلهان. فیلسوف برای این چند قسم هم باید بتواند راهی بیان کند که نجات پیدا کنند و به تعبیر دیگر راه تکامل برزخی این چند قسم را بیان کند. در این جا باید عرض شود که فیلسوف به تنهایی نمی‌تواند و راه برایش مسدود است، مگر به کمک منطق وحی. پس باید وارد شویم به این بحث که آنهایی که این نفس را با صفات رذیله و غواشی غریب ساخته‌اند تکاملشان چگونه است؟ آیا «وَ مَنْ كانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلاً»[1] کسی که در این جا کور است آن جا هم الی الابد کور است؟

باز توضیحی از همان مقدمه؛ بعضی از ممد داشتن ها باعث رشد و تکامل می‌شود چیزهایی هست که ممد دارد. بعضی از چیزها ممد ندارد؛ مثلا اگر آتش که روشن است به او کمک کنی و هیزم فراهم کنی روی آتش بریزی و هوا به آن برسد هی زیاد می‌شود؛ ولی اگر هیزم نباشد خود به خود خاموش می‌شود. این ممد ندارد.

این ممد را در تکامل برزخی پیاده کنید. نفس، اخلاق رذیله را که در این جا انجام می‌دهد ممد دارد. هیزم هست، هی شعله ور می‌شود؛ ولی وقتی از این جا رفت دیگر ممد ندارد، زمینه نیست. لذا خود به خود خاموش می‌شود. و این حرف خوبی است و یکی از راههای فلسفی است برای تکامل برزخی و نجات از رذائل؛ چون با نفس هم ناسازگار است. از غواشی غریب هست که نفس آن را قی می‌کند؛ ولی تا بتواند خود را نجات دهد چه سختی هایی و عذابهایی را باید تحمل کند تا آنچه ملکه شده از خود دور کند، و افراد به حسب رسوخ و عدم رسوخ متفاوت هستند.[2] این حرف را با آن چند قسمتی که از تناسخ صحیح بیان شد (که نفس

---

۱. سوره اسراء، آیه ۷۲.

۲. این سؤال مطرح می‌شود آیا رفع عذاب تکامل است؟ اگر کسی توان دیدن یک عالمی را داشته باشد و یک نقابی جلوی روی او انداختند که آن عالم را نتوانست مشاهده کند بعد این نقاب را بر داشتند همان یک

تعلق به ماده و بدن برزخی دارد و در برزخ ماده هست و نفس کاملا مجرد نیست، بلکه یک نحوه‌ای از تجرد است) ملاحظه می‌کنید، مطالبی را به دست خواهید آورید. اما اشکال در آن قسمتی از نفوس که هیچ راهی برای بازگشت نگذاشته‌اند باقی می‌ماند؛ یعنی آن نفوسی که سنخیت پیدا کرده‌اند. آیا اینها مخلد در عذاب هستند یا نه؟ و اگر سنخیت پیدا کرده‌اند پس دیگر نباید عذاب داشته باشند؟ جواب این است که مثلا در این جا یک خوک خوک است یا سگ سگ است. از سگ بودن یا خوک بودن خود هیچ عذاب ندارد؛ ولی انسانی که خوک شده یا سگ شده و به صورت ملکه‌اش محشور شده، آن وجه انسان بودن خود را فراموش نکرده، و این وجه عذاب اوست. امام صادق ـ علیه‌السلام ـ فرمود: این حیوانات صور اعمال بنی آدم هستند.» و یک وجهی هم که برای «وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ»[1] آورده‌اند همین است که این انسانها هستند که به صور اعمال خود محشور می‌شوند. انسان در این جا نوع است و تحت او افراد است و در آن جا یعنی برزخ جنس است و تحت آن انواع است. خوک این جا رنج نمی‌برد؛ ولی انسانی که آن جا خوک شده رنج می‌برد. انسان ادراک خود را دارد، هر چند ملکات غریب دارد غواشی دارد آن وقت است که می‌فهمد که این جا جای کسب بود. لذا تقاضا می‌کند که مرا برگردانید تا عمل صالح انجام دهم. ولی اینها، آن اعمال زشت، طوری برایشان ملکه شده که اگر برگردانده شوند دوباره همان ملکات خود را تکرار می‌کنند. مثل این که شاگرد کلاس درس نخوانده آخر سال می‌گوید مرا برگردانید به اول سال، راه ندارد. نمی‌شود زمان را برگرداند.[2] خلاصه کلام این شد که آنچه در

عالم را دوباره دید این می‌شود تکامل؟ یا تکامل این است که علاوه بر آن عالمی که می‌دیده عالم دومی و سومی را مشاهده کند؟

۱. سوره تکویر، آیهٔ ۵.

۲. در رد قول کسانی که قائل به معاد جسمانی اینجائی هستند و می‌گویند معاد با همین جسم مادی هست

این جا برایش ملکه شد اگر بعد از مفارقت از بدن همراه او باشد که هست یا اهل خلود است، یا جزء کسانی که عمل صالح و عمل سیئه را خلط کرده‌اند. اگر از این دسته باشند، چون اینها نسبت به نفس بیگانه هست، نفس اینها را از خود دور می‌کند، ولی دور کردن آن هم به این راحتی نیست، زحمت و عذاب دارد و این عذاب در آنجا به صورت های گوناگون هست. و در شرع مقدس به بیانات متعددی بیان شده تا همه بفهمند. و این تنها کار نبوت است و زبان غیب می‌خواهد که این عذابها را برای انسانها طوری بیان کند که هر کسی به قدر فهم خود برداشت کند. در یک جا بفرمایید فشار قبر، در یک جا بفرماید سرازیری قبر، در یک جا بفرمایید آمدن نکیر و منکر.

نکیر و منکر چیست؟

این را هم مرحوم مفید بیان کرده فرموده: اینها هم از خودت هست. از خودت رسیده. آفرین بر جناب مفید فرمود: «این صفت خودت هست که پلید و منکر است.» به لفظ منکر آورده که این منکر از خودش رسیده. غیر از نکیر و منکر، بشیر و مبشر هم هست که از خودت هست، نفس عملت هست.[1] اقسام عذابهایی که بیان شده، قسمت اعظم آن را در روایات معراجی می‌یابید.

باید عرض کرد که آخرت غیر دنیاست؛ و اگر همین ماده و جسم باشد دنیای مجدد می‌شود و هر کسی همان کاری را که کرده تکرار می‌کند. لذا در معاد جسمانی نمی‌توان گفت انسان با همین بدن خاکی مادی حاضر می‌شود؛ چون جسم مادی همراه با شرایط خاص خود می‌باشد، بلکه با جسمی که مناسب آن نشئه باشد.

۱. ر.ک: نکتهٔ ۵۲۵ و ۶۳۷ هزار و یک نکته.

ادامهٔ بحث تکامل برزخی [۱]

به یک معنی جناب شیخ از تکامل برزخی سخن می‌گوید. گفتیم که با قطع نظر از منطق وحی نمی‌توان تکامل برزخی را ثابت کرد و این مباحث باید به کمک منطق وحی باشد. حرف شیرین است، ولی ریشه‌اش منطق وحی است.

افرادی که از این دنیا می‌روند و صفاتی که با نفس همراه است یا غریب است و یا قریب است. یک عده از این اشخاص نقصان استعدادی دارند که أبله هستند که خلقتش این گونه است. آن استعداد را ندارد که پرواز کند. آیا حال اطفال هم مثل ابلهان است؟ استعدادی ذاتی دارند ولی در کودکی از دنیا رفته است و هنوز کمالات را ادراک نکرده. آیا این اطفال تکامل برزخی دارند؟ آیا این ابلهان از اهل بهشت هستند یا دوزخ؟ اگر اهل بهشت هستند کدام بهشت و مراد از بهشت چیست؟ البته درکات و درجات دارد. آنهایی که در مقامهای مادون هستند آرزوی مقام‌های فوقانی را دارند. این عده از افراد که بر اثر نداشتن استعداد به نام بُله نامیده می‌شوند ـ به تعبیر ایشان ـ می‌توانند آن فقدان را در عالم برزخ با تکامل برزخی پیدا کنند و این جبران و تکامل چگونه است؟ اطفال و مجانین که بُله هستند کسانی هستند که استعداد ندارند، ذاتا یا عرضا، آیا می‌شود گفت در برزخ تکامل پیدا کنند و عالم برزخ برای آنها رحم و زهدان باشد چنانچه دنیا برای سعداء رحم و زهدان بوده و تکامل پیدا کردند؟ آیا می‌شود و اگر می‌شود چگونه است؟

در قرآن افراد را چند دسته می‌کند، ولی سر انجام به دو دسته می‌رساند.

---

۱. نمط هشتم، فصل ۱۲. ثم اعلم ان ما کان من رذیلة النفس من جنس نقصان الاستعداد للکمال الذی یرجی بعد المفارقة، فهو غیر مجبور (قابل جبران نیست) و ما کان بسبب غواشی غریبة فیزول و لا یدوم بها التعذیب.

«يَوْمَ يَأْتِ لاٰ تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلاّٰ بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النّٰارِ لَهُمْ فِيهٰا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ خٰالِدِينَ فِيهٰا مٰا دٰامَتِ السَّمٰاوٰاتُ وَ الْأَرْضُ إِلاّٰ مٰا شٰاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعّٰالٌ لِمٰا يُرِيدُ وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خٰالِدِينَ فِيهٰا مٰا دٰامَتِ السَّمٰاوٰاتُ وَ الْأَرْضُ إِلاّٰ مٰا شٰاءَ رَبُّكَ عَطٰاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ».[1] خداوند کسی را بد نیافریده. رفتار و گفتار خودشان بوده، و این اشقیا مقابل سعید کلی است، چون بعضی از این اشقیا بوی خلاصی به آنها خورده و سرانجام آزاد می‌شوند.

فاضل شارح، یعنی فخر رازی، به ابن سینا اعتراض می‌کند که چرا نفوسی که شقی شدند باید مخلد باشند و اینها را شما کسانی می‌دانید که خود را عقل کل می‌دانستند و جهل مرکب دارند. ندانستند که کمال چیست. فکر می‌کردند کمال همین است که اینها دارند. اگر بگویید عذاب می‌بینند، حال که عذاب می‌شوند، عذاب فرع بر ادراک است؛ و اگر ادراک نباشد که عذاب نیست، و جهل مرکب بر کسی که یقین دارد و در جهل خود یقین به صحت دارد و جازم است، ولی خلاف واقع. حال که جزم دارد اگر بخواهد عذاب ببیند باید این جزم را از او بگیرند. اگر بشود این جزم را از او گرفت، پس باید آن عقاید باطله را هم از او گرفت. اگر آن را بگیرند این را هم باید بگیرند؛ و اگر جائز باشد که عقاید باطله را هم گرفت، پس نباید مخلد باشد؛ و اگر بگویند نمی‌شود گرفت، ادراک ندارد و عذاب را درک نمی‌کند. مرحوم خواجه جواب می‌دهد که شما عذاب را برده‌اید به زوال جزم که باید جزم او زائل شود تا ادراک برگردد. بلکه عذاب می‌رود به فقدان مرجو، آنچه که آرزو داشته و به آن نرسیده باشد. دو نفر تشنه را در نظر بگیرید، یکی به سرچشمه آب می‌رود یکی به سراب می‌رسد. هر دو می‌خواهند خودشان را از تشنگی نجات بدهند. آن که به سراب می‌رسد که از دور فکر کرده بود آب است، جزم به وجود آب

---

۱. سوره هود آیه ۱۰۵ ـ ۱۰۸.

داشت. وقتی رسید زوال جزم می‌شود؛ ولی عذاب از زوال جزم نیست، بلکه از نرسیدن به آب است. این شخص دنبال واقعیت و حق بود، وقتی رسید می‌بیند به واقعیت نرسیده، مرجو او زائل شده ولی به واقعیت نرسیده. آنچه به آن رسیده واقعیت نیست. کسب او، زحمت او بیهوده بوده، عذابش دو چندان باید باشد.

ادامهٔ بحث تکامل برزخی و بیان احوال بُله [۱]

چون ابن سینا احوال نفوس کامل و مستعد کمال و جاهل را در معاد بیان کرد، اکنون در این فصل می‌خواهد احوال نفوس ساده دلان که ذهن آنان از کمال و ضد آن خالی است شرح دهد. همان افرادی که به زبان شرع به بُله نام برده شده. جمعی از قدما گمان می‌کردند از جهت آن که بقای نفوس با صور مرتسمه است بنابراین نفوس ابلهان ساده پس از مفارقت نفس از بدن فانی می‌گردد، چه این نفوس خالی از صورتند؛ ولی دلائلی که برای اثبات بقای نفوس ناطقه بعد از مفارقت نفس از بدن اقامه شده است جملگی دلالت دارد بر این که نفوس ساده و بُله هم مانند سایر نفوس بعد از مفارقت نفس از بدن باقی است. به همین جهت است که در خبر آمده

---

۱. فصل ۱۷، نمط ۸ : تنبیه: و اما البله فانهم اذا تنزهوا خلصوا من البدن الی سعادة تلیق بهم و لعلهم لایستغنون فیها عن معاونة جسم یکون موضوعا لتخیلات لهم و لا یمتنع ان یکون ذلک جسما سماویا او ما یشبهه ولعل ذلک یفضی بهم آخرالامر الی الاستعداد للاتصال المسعدالذی للعارفین: و اما ابلهان، یعنی ساده دلان، چون پرهیزکار و از رذائل پاک باشند از بدن که رها شده به سعادتی که در خور آنان است خواهند رسید، و ممکن است در آن حال از کمک جسمی که موضوع تخیلات آنان است بی نیاز نباشند، و ممتنع نیست که این جسم آسمانی یا چیزی همانند آن باشد، و ممکن است که این کار سر انجام باعث آمادگی نفوس آنان گردد تا از جهت پیوستگی به همان سعادتی که مخصوص عارفان است دست یابند.

«اکثر اهل الجنة البُله». بنابر این اصل نفوس ساده هم باید باقی باشند، و با توجه به آن قاعده که اول گفتیم: «بقاء نفوس به داشتن صور مرتسمه است»، این سؤال پیش می‌آید که بقای نفوس آنان به چه چیز است؟ جمعی بر آنند که نفوس ساده دلان پس از مفارقت نفس از بدن با کمک اجسام دیگر آسمانی یا غیر آسمانی بدون آن که نفوس آن اجسام واقع شوند، اندک اندک به کمال مطلوب خود خواهند رسید. ظاهراً همین عقیده مورد تایید شیخ است که در این فصل به این عبارت آمده است «تنبیه: و اما البله فانهم اذا تنزهوا خلصوا من البدن الی سعادة تلیق بهم و لعلهم لایستغنون فیها عن معاونة جسم یکون موضوعا لتخیلات لهم.....». تکامل برزخی را در نکته ۶۳۷ آورده‌ایم. ابتدا از تعلیقات شیخ آورده‌ام که چند نوع حرف زده. این که بر تکامل برزخی که به صورت برهان باشد نداریم، و در جایی دیگر از تعلیقات می‌گوید دلیل بر ردش نداریم، و در جایی دیگر می‌گوید این جثه‌ای که ما داریم آیا شرط است برای تکون نفس یعنی تا بدن نباشد تکاملی نیست؟ منتهی حرفی که می‌توان زد این است که بگوییم برای تعلق شرط است، نمی‌توانید بگویید برای تکامل شرط است؛ چون خیلی این بدن را دارند و تکامل ندارند، و گاهی اوقات یک دفعه از طرف خدای تعالی علوم زیادی به انسان داده می شود: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ». نباید حتما از راه حواس باشد که بگوییم حواس باید با او باشد. پس حالا که چنین نسبت نمی‌توان گفت که در برزخ هم شرط است که حتما بدن باشد، حواس باشد، والا تکامل نیست.

می‌فرماید:«الجسم شرط فی وجود النفس لا محالة فاما فی بقائها فلا حاجة لها الیه و لعلها اذا فارقته و لم تکن کاملة کانت لها تکمیلات من دونه اذ لم یکن شرطا فی تکمیلها کما هو شرط فی وجودها». در کتاب خواندیم که هر کجا پای نفس پیش آمده باید جسم بدن او باشد. جمله را خیلی خوش به کار برده که گفته «معاونة الجسم»، بدن معاون و کمک است برای نفس. بدن نباشد چیزی دیگر؛

تعلق هم عرض عریضی دارد، بعد از مرگ بدن مادی که نباشد می‌شود به وسیله چیزهای دیگر تکامل باشد.

این که فرموده‌اند بقاء نفس به صور مرتسمه است، این صور، صور اعمال و علوم است. بقاء نفس به صور است؛ یعنی به جوهر نوری که علم و عمل است. این ارتسام انتقاش نیست. و این حرف بسیار عمیقی، است بلکه همان اتحاد عاقل به معقول است.

مرحوم خواجه هم از این اشکال جواب داده. حال نفوس ابله که صور مرتسمه ندارند چگونه است؟ چگونه باقی می‌مانند؟ فرمود که اقل آن این است که شاعر به ذات خود هستند و همین کافی است که مجرد باشند و مجرد فانی نمی‌شود. و اما برهانی که شیخ از فارابی در تکامل برزخی نقل کرده چنین است، «ان هولاء اذ فارقوا البدن و هم بدینون لایعرفون غیر البدنیات و لیس لهم بما هو اعلی من الابدان فیشغلهم التزام النظر الیها»[1].

نکته

مطلبی را هم اینجا تذکر بدهیم. در کتاب منتهی الارب فی لغة العرب:، در لغت نسخ آورده که: «امامیه و رافضه قائل به تناسخ هستند.» و این بهتان عظیمی است به امامیه. یک حرف هم دنبالش آورده که اینها می‌گویند که: «خدا در ائمه حلول کرده.» و این حرف از دست بردن در روایات است. ببینید چگونه غرضشان را با دس در روایات پیاده می‌کنند! شواهدی هم داریم، مثلا روایتی را نقل می‌کنند و بعد در آن یک تکه اضافه می‌کنند که یا علی اگر یکی از این روافض را کسی بکشد وجب له الجنة.

---

۱. به نکته ۶۳۶، ص ۴۰۴ رجوع شود.

اشاره هشتاد و هشتم [1]

الم ولذت عقلی؛ حقیقت نکیر و منکر و بشیر و مبشر

شیخ در این فصل می‌خواهد آلام و دردهای روحانی را در برابر لذات عقلی شرح دهد. می‌فرماید: چون نفس به بدن تعلق دارد به واسطهٔ این تعلق انفعالات و هیاتی که در بدن حاصل می‌شود به نفس منتقل می‌شود و این باقی می‌ماند حتی بعد از مفارقت، در نتیجه نفس دارای صفات رذیله در برابر کمالات می‌شود. اما تا نفس در بدن هست این آلام را حس نمی‌کند؛ چون مانع وجود دارد. وقتی نفس آزاد شد و موانع بر طرف شد، آنگاه حس می‌کند (مثل این که زمانی انسان داروی مسکّن مصرف کند درد را حس نمی‌کند).

آنچه در این جا برایش ملکه شد بعد از مفارقت از بدن هم همراه اوست؛ اما چون از شواغل و غرائب است و نسبت به نفس بیگانه است، نفس سعی می‌کند

---

۱. نمط ۸، فصل ۱۱. و اعلم ان هذه الشواغل التی هی کما علمت من انها انفعالات، و هیئات تلحق النفس بمجاورة البدن، ان تمکنت بعد المفارقة، کنت بعدها، کما کنت قبلها، لکنها تکون کالالأم متمکنة، کان عنها شغل، فوقع الیها فراغ، فادرکت من حیث هی منافیة، و ذلک الالم المقابل لمثل تلک الذة الموصوفة، و هو الم النار الروحانیةفوق الم النار الجسمانیة.

بدان که این شواغل، چنانچه دانستی، انفعالات و هیئاتی هستند که به واسطهٔ مجاورت نفس با بدن بر نفس عارض می‌شوند. اگر این انفعالات پس از جدائی نفس از این بدن همراه نفس بود، همان حالتی را دارند که قبل از مفارقت داشتند، ولی مثل دردهائی ماندگار ولکن مانعی از حس و ادراک آنها ممانعت می‌نمود. حال که نفس از بدن جدا شد و آن مانع بر طرف گردید الآن دردها را احساس می‌کند و در می‌یابد که منافی با کمالش می‌باشد، واین درد و الم روحانی مقابل آن لذّت روحانی است، و این همان آتش روحانی است که از دردهایی که از آتش جسمانی حاصل می شود برتر است .

آنها را از خود دور کند؛ ولی این دورکردن به این راحتی نیست، زحمت و عذاب دارد، و این عذاب و رنجها به صورگوناگون و بیانات متعددی بیان شده که همه بفهمند و این بیان تنها کار نبوت است نه فیلسوف و حکیم. در یک جا می فرماید فشار قبر، در یک جا می‌فرماید سرازیری قبر، در یک جا می‌فرماید آمدن نکیر و منکر. خوب است بیان کنیم نکیر و منکر چیست؟

آفرین بر جناب مفید و دیگر بزرگان! این را مفید باید بیان کند. با دهن پر بدون لرزش می‌فرماید: اینها هم از خودت رسته، نفس عملت هست، این صفت تو هم پلید و هم منکر است، به لفظ منکر در آمده که این منکر از خودش رسته است، صور مرتسمه خودش است. غیر از نکیر و منکر، بشیر و مبشر هم هست که از خود او است. نفس عملت می‌باشد.

به فرمایشاتی که در این باره دارند توجّه بفرمایید «کنت بعدها کما کنت قبلها». چگونه همانطوری که قبل از مفارقت این آلام همراه نفس بودند بعد از مفارقت هم همراهند، همانطورکه این جا کور بود بعد از مفارقت هم کور است « وَ مَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلاً» [1] البته «بما کانو یکسبون » « کان عنها»، شغل و مانع. در دنیا که مشغول آب و علف بود متوجّه این صفات نبود. از آلام شغل داشت، یعنی مانعی وجود داشت تا ادراک کند. روی گردان بود. ولی الآن که مفارق شده متوجّه می‌شود که چه چیزهایی دارد. مشاهده می‌کند چه چیزهایی همراه آورده.

« فوقع الیها فراغ » حال که از بدن و ما یتعلق به بدن فارق شد به طرف آلام

---

۱. سوره اسراء، آیه ۷۲.

متوجّه می‌شود و ادراک می‌کند که چه آلامی دارد و می‌گوید: « يَا حَسْرَتىٰ عَلىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللّٰهِ». (۱)

واحسرتا، این الم در مقابل آن لذّت عقلانی است، و این نار روحانی است. همانطور که می‌گوید حسود از باطن می‌سوزد، این خودش از آتش خودش می‌سوزد، و این آتش زلال است، خالص است، لذا «تطلع علی الافئده». (۲)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. سوره زمر، آیه ۵۶.

۲. جناب استاد - مد ظله - در نکته ۵۲۵ راجع نکیر و منکر مطالبی را جمع آوری کرده از جمله قول شیخ مفید را آن جا آورده‌اند و فرموده: سید علی خان در شرح دعای سوم صحیفه سجادیه مطالبی را پیرامون نکیر و منکر ذکر کرده: فوجب التصدیق بوجود هم والایمان بسؤالهم و فتنتهم کما اخبر به المخبر الصادق. شیخ اجل مفید در اوائل المقالات ص ۷۸ و در تصحیح اعتقادات صدوق ص ۱۹۳ و ص ۲۰۰ در همین موضوع بیاناتی دارد و سرّ آن را به بیان می‌کند . سرّه: و فی بعض الاخبار ان اسمی الملکین الذین ینزلان علی الکافر ناکر و نکیر و اسمی الملکین الذین ینزلان علی المومن مبشر و بشیر... و ان هذین الاسمین لیسا بلقب لهما و انما هو عبارة عن فعلهما. و در کتاب اتحاد عاقل به معقول آیات و روایاتی را در این مورد ذکر کرده‌اند.

اشاره هشتاد و نهم [1]

مناسبت را باید به دست آورد

این فصل، اشاره به این آیه دارد: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ».[2]

نفوس سلیمی که با امور ناهنجار دنیا دلش سخت نشده باشد و امور زمخت دنیا دلش را قسی نکرده باشد، اینها وقتی حرف علم و صلحاء را می‌شنوند ابتهاج معنوی پیدا می‌کنند. شوق به آن نشأه پیدا می‌کنند که وطن اصلی و واقعی است. شیخ بهائی در ترجمه « حب الوطن من الایمان » می‌گوید این وطن مصر و عراق و شام نیست.

همهٔ حرف زیر سر این مناسبت است و باید سعی کرد این مناسبت را به دست آورد. انسان مناسبتی با عالم اله دارد و همین مناسبت او را به آن طرف می‌کشاند. چگونه جناب عالی چیزی را می‌خوانی که بفهمی و در پی این هستی که با معنی معقول مناسبت پیدا کنی؛ چون معنای معقول مجرد است و جناب عالی که می‌خواهی معنای معقول را بفهمی سعی داری به تجرد تن در دهی، یعنی عاری از ماده و احکام ماده بشوی، سعی داری که جائی را پیدا کنی که سر و صدا نباشد، جای سر و صدا دار نمی‌نشینی، الآن مثلا غذا حاضر است برای خوردن نمی‌آیی، کار به جایی می‌رسد که در یک اطاق که مشغول تفکری یک زنبور یا ساعت که صدا می‌کند مزاحم است و سعی در دفع آن داری. این معنی را در مصباح الانس به توحّد

---

۱. نمط ۸، فصل ۱۶. تنبیه: و النفوس السلیمة التی هی علی الفطرة و لم تفظظها مباشرة الامور الارضیة الجاسیة اذا سمعت ذکرا روحانیا یشیر الی احوال المفارقات غشیها غاش شائق لا یعرف سببه و اصابها وجد مبرح مع لذة مفرحة یفضی بها ذلک الی حیرة و دهش.

۲. سوره انفال آیه ۲.

تعبیر کرده است و چند صفحه روی این مطلب بحث کرده و ما در نکته دوم هزار و یک نکته به آن اشاره کرده‌ایم.[۱] توّحد تعقل می‌خواهد. خبلی وحدت و یگانگی و یکتائی لازم است و هیچ مانعی نباید باشد تا وحدت حاصل شود و مناسبت پیدا کند، و ریاضت های شرعی انسان را به همین جا می‌رساند « إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ». [۲] ما جز ریاضت های شرعی دستوری دیگر برای ریاضت نداریم. ما جز همین چیزهاکه در شرع وارد شده نداریم که اینها انسان را به عالم اله نزدیک می‌کند. وافی راکه باز می‌کنی ـ صاحب وافی تربیت شده ملاصدراست ـ می‌فرماید: شب به انسان توحّد می‌دهد. چرا؟ چون «إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحاً طَوِيلاً» [۳] روز برای کار وکسب و غیره است. شب توحّد می‌آورد، خلوت توحّد می‌آورد، آدم را به اصل و واقع مناسبت می‌دهد. این کلمه «مناسبت» که این جا آورده کلام خوبی است، بگیرید و دنبال کنید. کسی که میلش با عالم اله باشد او را به کمالش می‌رساند، آرام می‌شود تا به مطلوب برسد. آن که این مناسبت را ندارد و احوال زمینی او راگرفتارکرده، تا همان غرض خودش می‌رسد و می‌ایستد « دع ما یریبک الی ما لا یریبک». هر چه می‌بینی بو می‌دهد رهایش کن و به طرف توحّد برو « کل مولد یولد علی الفطرة»، درکودکی که غریب العهد هست چه زود « غشیها غاش شائق » او را فرا می‌گیرد. شائق شادمانی شدید است. این معنی را در فصل ۲۱ نمط ۹ می‌آورد «ان العارف هش بش بسام»، با نشاط است وکسی که این مناسبت را دارد آرام نمی‌نشیند تا به هدف برسد؛ و اگر این مناسبت باشد برای رسیدن به مقام خود دنبال آن می‌رود.

---

۱. مصباح الانس، ص ۹۵.

۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹.

۳. سوره مزمل ،آیه ۷.

اشاره نود [1]

تعریفی از عرفان وکتب عرفانی و چند دستور العمل

از این جا در مقامات العارفین وارد می‌شود. عرفان و مقامات را بیان می‌کند، بدون این که عارف را تعریف کند. و این عرفان به معنی اخص است. و باید دانست که بهترین دستور، دستور قرآن است: « إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ». [2] جناب شیخ وقتی این نمط را می‌نگاشت خودش در اربعین بود. رساله‌ای دارد به نام عهد نامه که با خود عهد هایی کرده. رساله خوبی است که از حال خود خبر می‌دهد. الآن هم که این مطالب را بیان می‌کند خبر دادن از حال خودش هست که برای شما گزارش می‌دهد. حال هر کسی چیزی را اقتضاء می‌کند. تمثلات گوناگون است و قبلا عرض کردیم که شما نباید منتظر باشید که همان شکاری که دیگری کرده شما هم عین همان را داشته باشید. استاد برای هر شاگردی دستور خاصی می‌دهد و هر کدام تمثلاتی مخصوص خودش دارد، مثل این که حرف و کلمات یکی است ولی لهجه‌ها فرق دارد.

یک چند اصطلاحی دارند. گفته می‌شود، مقام، حال، سراح. سراح، آزادی و بی قیدی است؛ یعنی خودش را محدود نکند که حتما بخواهد فلان چیز بشود این یک اصطلاح است، نه این که به دستورات اسلامی مقید نباشد؛ چون کلمه نداریم این گونه گفته‌اند. باید اصطلاح را فرا بگیری و کلمه را طبق اصطلاح معنی کنی. مقام

---

۱. نمط نهم، فصل ۱.

۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹.

سراح یعنی این که برای خدا تکلیف معلوم نکنی که فلان چیز را می‌خواهم. و شیخ می‌گوید که « من آثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی » این شخص اصلا موحد نیست، بلکه عبادتش عبادت نیست؛ چون برای خدا شریک آورده. عبادت باید عبادت احرارباشد. عبادت یک نحو حبی است، اهلیت پیدا کردن و رسیدن به جایی که حضرت فرمود: « بل وجدتک اهلا للعبادة ». این که شیخ درجات را مطرح می‌کند، و درجاتی هست. این درجات نوعی است نه این که شما فکر کنی همین است و لیس الا. انسان این که بداند خودش کیست و چه کاره است، راه می‌افتد، و درجات به حسب افراد است.

این سه نمط آخر بسیار مهم است. علوم عرفانی دو قسم است: عرفان نظری و عرفان عملی. بحث و دستوراتی دارند که در کتب اخلاقی جای گرفته، مثل طهارة الاعراق ابن مسکویه، معراج السعادة، که بعضی این کتب قبلا از جمله کتب درسی بود. و اما عرفان نظری در کتبی مثل تمهید القواعد ابن ترکه، مصباح الانس، فصوص، فتوحات، و در این کتب حرفهایی پیش می‌آورند که به درد عرفان عملی بخورد، و آنچه در این سه نمط است عمده در عرفان عملی است.

مقامات که می‌فرماید مربوط به عرفان عملی است. در عرفان نظری اشاراتی دارد و می‌گوید اینها فوق طور عقل است؛ یعنی به برهان به دست نمی‌آید، بلکه به طهارت نفس و سیر وسلوک و تصفیه خاطر به دست می‌آید. جناب آخوند در اسفار می‌فرماید: آنچه آنها به فوق طور عقل به دست می‌آورند و نتوانستند برهانی کنند ما آن را برهان کردیم. از جمله آقایانی که یافته هایشان را برهانی کردند و از راه استدلال و برهان پیش آمده‌اند جناب شیخ در این سه نمط آخر اشارات است. لذاست که اهمیتی خاص دارد. دیگر مصباح الانس است که اسم کتاب را هم

مصباح الانس گذاشت؛ چون مطالب عرفانی را که می‌آورد بعد یک عنوان تأنیس دارد که نظیر آن مطلب را از علوم عقلی یا فقهی می‌آورد تا به مطلب انس پیدا کنی، و اسم کتاب را از عنوان اخذ کرد، مثلا آنچه در حکمت خوانده‌اید یا در فقه، آنجا این گونه بوده و در اینجا به‌این صورت است. برای رفع استیحاش به آنچه که انسان در علوم خوانده انس می‌دهد که از فراگرفته هایش کمک بگیرد. اسرار آیات و عرفان را برهانی می‌کند و شیخ هم می‌خواهد این حالات را بیاورد روی مجاری طبیعت و به تنظیر و تشبیه، حالاتی راکه به انسان روی می‌آورد بیان و حقایق را پیاده می‌کند. خیلی هم زحمت کشیده. الآن هزار سال گذشته و کسی نتوانسته مثل آن را بنویسد. مردی بوده دانا، ورزیده، نابغه و کارکشته. مطالب را هم با تنبیه عنوان می‌کند و مقامات که می‌گوید مقابل منازل است؛ یعنی آن ملکاتی که انسان به دست می‌آورد، آن حالت که وصف نمی‌شود و به زبان نمی‌آید، هر کسی که به راه افتاد می‌فهمد، مثل ملکه اجتهاد یا ملکه صنعتی است که کسی پیدا می‌کند. اگر بخواهی این بینش و قوت را به کسی که ندارد تفهیم کنی، چگونه باید بیان کنی؟ سرّ است و سرّ به لفظ نمی‌آید، سرّ که بیرون نمی‌آید. اینها حیاتی در این دنیا دارند مخصوص خودشان هست، حالاتی که دارند مخصوص است.

روایاتی هم در کافی داریم که مردم اینها راکه می‌بینند گمان می‌کنند مجنون و دیوانه را می‌بینند. اینها را آن حضور ساکت کرده. هرزه گو نیستند. کسانی که هرزه گو هستند هرزه خوارند و هرزه کارند؛ ولی آنها یک پارچه وقار و حضور و سکینه هستند. مراقبت دارند. قدر خود را می‌دانند. حشر مع الله دارند. البته از دیگران فاصله دارند، نه این که جدا شوند. در میان مردم هستند و نیستند. کم حرفند؛ ولی وقتی به حرف آمدند یک جملهٔ ایشان یک کتاب است. از اساتید داشیتم وقتی به

حرف می‌آمدند همه کلید و کلید بود که، اگر یک کلمه از دست می‌رفت یک کلید را از دست می‌دادیم. اینها دیر به حرف می‌آیند، ولی کم گوی و گزیده گوی هستند. شیخ در فصل اول مـی‌فرماید: «ان للعارفین مقامات و درجات یخصون بـها فـی حیاتهم الدنیا دون غیر هم، فکانهم فی جلابیب من ابدانهم قد نضوا و تجردوا عنها الی عالم القدس و لهم امور خفیة فیهم و امور ظاهرة عنهم یستنکرها من ینکرها و یستکبرها من یعرفها و نحن نقصّها علیک».

فکانهم فی جلابیب ابدانهم؛ الآن که در این پوشاک و لحاف بدن قرار گرفته‌اند کانه بدنیون نیستند، عقلویون هستند، محشور به عالم قدس هسـتند، و لهم امور خفیّة. اینها مربوط به سرّ و طـهارت خـودش است. لذا از کسـی بـه دست کسـی نمی‌آید. اگر این امور اظهار بشود مورد انکار قرار می‌گیرند.

در روایات کافی دارد که حضرت رسول ـ صلی الله علیه و آله ـ پیش از خوابش این سور مسبّحات کـه بـا تسـبیح شـروع مـی‌شود و اول آن سـوره حـدید است، می‌خواند. آقایانی که اهل الله و اهل ولایت هستند از آن دستورهای اوایل خواندن مسبّحات را دانستند که اول آن حدید بعد صف و جمعه و حشر و تغابن و سبح اسم ربک الاعلی است. در سورهٔ حدید حرف سور و دیوار است که یک طرف دیوار رحمت است و یک طرف آن عذاب است. آنهایی که داخل رحـمت انـد داخـل دیوارند و آنهایی که بیرون هستند خارج‌اند. اینها فریاد می‌کشند که ما در دنیا با شما بودیم، چه شد آن طرف رفتید، آنها جواب می‌دهند که با ما بودید و نبودید « و کانوا فیها کمن لیس منها». حشر این طوری نیست که تنها با هم بودن باشد و الا انسان با حیوانات هم حشر دارد. در آخـر حکـمت ۱۴۷ نـهج البـلاغه هسـت کـه حضرت به شاگردش کمیل کامل فـرمود: « صحبوا الدنیا بابدان ارواحـها مـعلّقة

بالمحل الاعلی»، من در میان جمع و دلم جای دیگر است. انسان اگر بخواهد به جایی برسد، با حضور و مراقبت. می‌رسد در محضر اساتید بودن بسیار مهم است. کسانی که در حضور رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ بودند یا در حضور ائمه، وقتی اینها دار دنیا را ترک کردند، شاگردان دیدند دیگر بعضی از الهامات را ندارند. فهمیدند که این اشراقات از وجود مقدس آن بزرگواران بوده است. بعضی از اساتید ما می‌فرمودند که در محضر بعضی از اساتید که بودیم اشراقاتی داشتیم، چیزهایی به چنگ می آوردیم.

آیا در مورد نوار هم که این روزها جای اساتید را گرفته چنین است. درست است که مطالب علمی هست، ولی باید حی با حی مواجه باشد، زنده با زنده. نوار مرده است. نگاه چهره به چهره استاد و در محضر درس استاد و حضور، اینها چیزی دیگر است. اگر به صرف کتاب بود، کتاب فروش‌ها باید اعلم من فی الارض باشند « خذ العلم من افواه الرجال » کتاب، مبیّن می‌خواهد. حسبنا کتاب، الله افتراء به خداست. کتاب مبیّن می‌خواهد.

نکته

مردم از من و شما توقع دیگری دارند. این لباس مربوط به من و شمای شخصی نیست. کسی را دیدم شلوار پوشیده است. دست در جیب شلوار، سیگار در دست است و عمامه به سر و با چه وضع نا هنجاری از کنار خیابان می گذشت. این گونه نباید باشد! شما روحانی هستید. از آن طرف هم نباید انسان خودش راابوالهول درست کند.

اشاره نود و یک [1]

داستان سلامان و ابسال

بعضی از بزرگان علم و ادب حقایقی را که می‌خواستند پیاده کنند از زبان حیوانات بیان می‌کردند که هم جذاب باشد و هم بتوان به راحتی به سرّ آن مطلب دست یافت، مثل مرزبان نامه، مثل کلیله و دمنه و دیگر داستانها.

ای برادر قصه چون پیمانه است　　معنی اندر وی بسان دانـه است

دانـهٔ مـعنی بگـیرد مـرد عـقل　　ننگرد پیمانه را گـر کشت نـقل

خلاصه این که باید دانه را دید چیست. یکی از داستانهای یونان قدیم، سلامان و ابسال است. کش مکش بین آنها مثل باب حمامه مطوقه کلیله و دمنه است که در اسفار مرحوم آخوند فرمود: «آقایان نفس را کبوتر تفسیر می‌کنند.» شیخ در قصیده عینیه می‌فرماید:

هبطت الیک من محل ارفعی　　ورقاء ذات تعزز و تمنّع

ورقاء، کبوتر است، و حاجی اولین غزل در دیوان خود خطاب به ورقاء دارد: «ألا یا ایها الورقاء تری تثوی اطلعن عنها»، و یک باب کلیله و دمنه راجع به نفس و درجات نفس است، و خود شیخ رسالة الطیر دارد که آن هم راجع نفس ناطقه است.

فرید الدین عطار رسالهٔ منطق الطیر دارد که آن هم راجع به نفس ناطقه است. عطار رسالهٔ منطق الطیر خودش را هم ترجمه رساله شیخ قرار داده و خوب هم از عهده آن بر آمده است .

---

۱. نمط نهم، فصل ۱. و اذ قرع سمک فیما یقرعه و سرد علیک فیما تسمعه قصة لسلامان و ابسال فاعلم.

یکی هم رساله حی بن یقظان شیخ است. حی یعنی نفس ناطقه یعنی بیدار. نفس ناطقه فرزند عقل کل است که نفوس انسانی حی بن یقظان هستند. این را دیگر نباید برویم سراغ رجال مامقانی که حی بن یقظان کیست، مربوط به نفس ناطقه است. یکی از کتابهایش هم سلامان و ابسال است که ترجمه کرده‌اند. اسحاق بن حنین ترجمه کرده، جامی زحمت کشیده در دفتر دوم سلسة الذهب به نظم در آورده، به این صورت که شهریاری بوده در یونان زمین. چون سکندر صاحب تاج و نگین بود در عهدش یک حکمت شناس...

شیخ می‌فرماید: می‌شنوی سلامان مربوط به نفس تواست و ابسال مربوط به درجات عرفانی تواست و این رمز را بگشای تا مقامات را در خودت پیاده کنی. و خواجه خلاصه‌ای از آن را آورده و مطابقت داده است .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اشاره نود و دو [1]

چند دستور العمل

جناب شیخ، زاهد و عارف را معرفی می‌کند. زاهد کسی است که از کالای دنیا دوری می‌کند. باتن پروری نمی‌شود به کوی دوست رسید. زاهد از دنیا اعراض می‌کند. با پراکندگی خاطر نمی‌شود. نفس باید مطمئن باشد: « يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً». [2] مطمئنه در مقابل مضطربه است که بعد حرفش پیش می‌آید. نفس مضطربه به جایی نمی‌رسد؛ حتی در کارهای تعلیم و تعلم و معارف هم اگر مضطربه باشد، به جایی نمی‌رسد. حتی به فرمایش بعضی از اساتید فرمودند: حتی در عبادات و دستور العمل‌ها اگر نفس مضطرب باشد به جایی نمی‌رسد، که مثلا تکلیف زیاد برایش پیش بیاورد. بعد بگوید این را انجام دادم آن راانجام دادم نرسیدم. آن را چه کنم؟ این گونه کسی به جائی نمی‌رسد. وقتی در محضر استادی بودیم یکی از رفقا اظهار کرد به جائی نرسیدم. استاد فرمود: کارتان زیاد است. درس و بحث زیادی داری. باید تحصیل کرد، علم آموخت. خیالات انسان را وا ندارد و از مسیر تکاملش دور نکند. باید مواظب باشیم و ره چنان رو که رهروان رفتند. علامه حلی چگونه بود؟ شیخ طوسی چگونه بود؟ مفید و شیخ بهائی چگونه بودند؟ درس بخوانید، بحث داشته باشید. خودتان را هم فراموش نفرمائید از ملت حضرت ابراهیم بوده باشید که « قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ

---

۱. نمط نهم، فصل ۲. المعرض عن متاع الدنیا و طیّباتها یخص باسم الزاهد.

۲. سوره فجر، آیه ۲۸.

مَحْيايَ وَ مَماتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ». [1] انسان بدون این بذر افشانی‌ها باز نمی‌شود. آن کلام کامل جناب امیر المؤمنین ـ علیه‌السلام ـ به شاگردش کمیل که در نهج البلاغه آورده، آقا بیانی دارد که اگر بیان را بشکافی این طور می‌شود که حضرت، علماء را تشبیه می‌فرماید به زارع. کشاورز و زارع باید اول زمین را آماده کند، شیار کند، شخم بزند. بحث و کاوش کردن، زیر و رو کردن است، شکافتن است و بعد که آباد کرد و شیار کرد در آن بذر بیفشاند و آن بذر را پوشیده بدارد و در راه رشد و به ثمر رسیدن بذرش باشد و این دار هم دار تدریج است، تا کم کم به ثمر برسد. جان مردم مزرعه شما آقایان است. حضرت وصیّ ـ علیه‌السلام ـ شما را زارع معرفی فرمود. مزرعه شما قلوب مردم است و دلهای ما مزرعه اولیاء دین ماست. باید این دل شیار شود، باید آباد شود، باید در او بذر بیفشاند و بعد از آن، روزها و شب ها پاییدن می‌خواهد، آبیاری می‌خواهد، مراقبت می‌خواهد تا این به ثمر برسد. و این حرفها، روایات و آیات تفاسیر آفاقی و انفسی و آنچه از بیت وحی صادر شده، اینها همه بذرها هستند که در مزرعه جانمان می‌کاریم که هر کسی زرع و زارع و مزرعه خودش هست و هر چه می‌کارد بعد مهمان سفره خودش هست و اینها را باید شنید و به عمق اسرار نظام هستی رسید و در پی تطهیر و تزکیه نفس خودش هم باشد. لذا یکی از آقایان از استاد خود می‌فرمود که آن بزرگوار در درس و بحث خصوصی هر کسی را نمی‌پذیرفت. مرحوم آقای آملی و طباطبایی و اخوی ایشان آقای الهی که می‌فرمودند یا مجتهد باشد یا قریب الاجتهاد که حرف شنیده باشد تا بشود به آنها حرف زد و ورزش فکری کرده باشند. بنده این عرایض را می‌گویم، در میان ما ممکن

---

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۲.

است بعضی از جوانهاباشند، قریب العهد به مبدأ باشند، صفا دارند شایق هستند، خواهانند. یک وقت از درس و بحث و تکامل نیفتند. ره رو چنان رو که ره روان رفتند. بدون علم نمی‌شود. مثل بزرگان درس باید خواند. للّه باید باشد. ولی طوری نباشد همه‌اش هم سر درکتاب و ضمیر پیدا کردن، یک خورده هم آن طرف باید نگاه‌کرد. شب هم داشته باشید، حضور و ذکر هم داشته باشید مراقبت باشد، تفسیر المیزان هم بنویسید، استاد هم باشید، بندگان خدا را برای رضای خدا راهنما باشید، ولی مواظب خودتان هم بوده باشید. آثار قلمی و لسانی خوبی داشته باشید؛ ولی تا نرسیده‌اید حرف نزنید. طهارت باشد که « دم علی الطهارة»؛ طهارت مطلق از لباس و مکان و فکر و خوراک. « دم علی الطهارة یوسع علیک رزقک » و رزقی که انسان می‌خواهد اولاً وبالذات معانی است، حقایق است، قرب الی الله است. و دیگر معدات است. برای رسیدن به آن رزق معنوی حقیقی باید دائم در طهارت بود.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باری عرض، این بود که انسان که می‌خواهد به جائی برسد نفس مطمئنه می‌خواهد، با نفس مضطربه نمی‌شود. و این نفس مطمئنّه خیلی گسترش دارد، با هرج و مرج نمی‌شود، تدبیر مدن می‌خواهد، تدبیر منزل می‌خواهد، تدبیر بدن می‌خواهد، آنچه درکتب اخلاقی آمده است باید پیاده شود.

این آقایانی که می‌خواهند به جایی برسند با هم تفاوت دارند. یکی زاهد است. یکی از متاع دنیا و طیّباتش اعراض می‌کند و مواظب بر نوافل است بر قیام و صیام این را عابد می‌گویند. وکسی که فکر خودش را متوجّه جبروت می‌کند و خودش را فراموش نکند و همه حال در حال ذکر باشد. که استادم می‌فرمود: در همه چیز خداوند به کمش کفایت کرد مکر به ذکر. روزه سالی یک ماه است، نماز چقدر؛ ولی

ذکر در همه حال. و حضرت صادق فرمود: «تا انسان در حال ذکر است در نماز است.» به مجلس ۳۷ امالی مفید مراجعه کنید. خوشا آنان که دائم در نمازند، نظر دارد به حدیث « ما کان فی ذکر الله عزوجل «الذین یذکرون الله قیاما و قعودا». خداوند آن نور ولایت را در دلها بگذارد. آن شخص که در تمام احوال به یاد خدا است و به زبان نمی‌آورد و یا سرّش این گونه است. انسان باید کتوم باشد. شخصی آیه ۴۸ سوره هود راکه ۱۶ میم دارد واز حروف شفوی است « قیل یا نوح اهبط» [1] به عنوان ذکر انتخاب کرد و می‌خواند، فافهم . باید « لا اله الا الله » راگفت، و ممکن است کسی همه را داشته باشد. در روایات آمده است که احسن عملا باشید، نیامده اکثر عملا. ثواب هم روی عقل است.

خر عیسی گرش به مکه برند چون بیاید هنوز خر باشد

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. قِیلَ یا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا وَ بَرَکاتٍ عَلَیْکَ وَ عَلی أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَکَ وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ یَمَسُّهُمْ مِنّا عَذابٌ أَلِیمٌ.

اشاره نود و سه [1]

مدینه فاضله و قانونگذار

جناب شیخ در بیان اثبات نبوت از طریق عقل است، و در آخر الهیّات شفا هم مطالبی فرموده، و عرفا هم مطالبی دارند، و در فصل ۱۲ مقدمات شرح قیصری اشاراتی در این مورد آمده است .

اینها از این راه پیش آمدند که انسان بالطبع اجتماعی است و نمی‌تواند به تنهایی زندگی کند. احتیاج به معاوضه و معارضه دارد که داد و ستد است، و اجتماع کش مکش دارد، لذا احتیاج به قانون داریم که رفع تضاد کند، و ما احتیاج به قانونگذار داریم و انسان نمی‌تواند قانونگذار باشد؛ چون تعارض هست، هر کسی می‌گوید مال من درست است. ناچار قانونگذار لازم داریم که بر دیگران تفوق علمی داشته باشد. و الهیون می‌گویند که قانونگذار باید خداوند که خالق است باشد، و خداوند کلامش را توسط نبی به انسانها می‌فرستد، و پیامبر از راه معجزه شناخته می‌شود و از دیگران متمایز می‌شود.

معجزه فعلی موقت است و علامه حلی در حدود هزار معجزه نقل کرده؛ ولی این مال زمان خودشان است، و تنها معجزه فعلی به جز قبله چیزی باقی نیست و ما بقی به عنوان تاریخ است. ولی اهل فهم و اهل علم، معارف و علم می‌خواهند که قرآن و این روایات و آیات خود حجت بالغه است؛ چون حرفی است که کسی دیگر ندارد. اگر می‌توانند بفرمایند. این روایات است، قرآن که جای خود دارد، همه با

---

۱. نمط نهم، فصل ۴، اشارة: لما لم یکن الانسان بحیث یستقل وحده بامر نفسه.

همهٔ تخصص ها جمع شوند نمی‌توانند.

فارابی یک رساله‌ای از یونان ترجمه کرده، همین سیر راکرده که انسان اجتماعی است، و خود او هم مدینه فاضله نوشته و آن کتاب شرح این فصل از این نمط است شیخ بهائی درکشکول دارد که ترکیبات در این جا از چهار قسم‌اند و افراد را به چهار قسم تقسیم کرده و مدینه فاضله را این گونه پیاده می‌کند، رجوع بفرمائید.

نکته ۱

اولین و آخرین فرد، خلیفه است. اول حضرت آدم خلیفه بود و پیامبر. چون نمی‌شود جامعه انسانی بدون نبی باشد وآخرین نفر هم خلیفه است؛ چون بدون ربط به حق نمی‌شود: و لولا الحجة لساخت الارض بأهلها .

نکته ۲

بهترین و محکم ترین کلمات عرفانی را درکلمات ائمه می‌یابید.

نکته ۳

اشکال خواجه به بیان شیخ در ترسیم مدینه فاضله [1].

---

۱. نمط ۹، فصل ۴.

شیخ در فصل ۴ در مورد مدینه فاضله و احتیاج به قانون و قانونگذار داشتن، بیانی دارد که یک نظام باید این گونه باشد. لما لم یکن الانسان.....و شریعتی که به وسیله یک شارع آورده شده باشد....

خواجه اعتراض دارد. ثم اعلم ان جمیع ما ذکره الشیخ من امور الشریعة و النبوة لیست مما لا یمکن ان یعیش الانسان الا به، انما هی امور لا یکمل النظام المؤدی الی صلاح حال العموم فی المعاش و المعاد الا

خواجه می‌فرماید: تمام آنچه که شیخ از امور شرعیه و احتیاج به نبوت و قانون و قانونگذار... بیان کرد، اینها از اموری نیست که اگر نباشد انسان نتواند زندگی کند، بلکه این امور مربوط به نظام کامل است. خواجه می‌خواهد بفرماید فرق است بین نظام و نظام اتم. یک وقت انسان را در یک بعد مشاهده می‌کنیم و آنچه یک زندگی خوب در دنیاست، و یک وقت انسان را در تمام ابعاد بررسی می‌کنیم، و انسان ذو مراتب است، و آنچه شیخ بیان کرد مربوط به یک نظام اتم است، و بعضی از احکام است که ممکن است فلسفه آن را درک نکنیم و مربوط به بخش مادی و زندگی مادی انسان نباشد.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بها ،و الانسان یکفیه فی ان یعیش نوع من السیاسة یحفظ اجتماعهم الضروری و ان کان ذلک النوع، مناطا بتغلب او ما یجری مجراه، و الدلیل علی ذلک تعیّش سکان اطراف العمارة بالسیاسات الضروریة.

اشاره نود و چهار [1]

قصور عابد و درجات عارفین، چشم برزخی که باز شد.

عابد که بهشت را می‌خواهد نباید به او اعتراض کرد؛ چون استعدادش همین قدر است، بیشتر از این ادراک نمی‌کند. و آن افراد خاص کم هستند، گاهی پیدا می‌شوند. «إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّٰهِ»[2] آنچه در تفاسیر گفته‌اند که لرضی الله، درست نیست؛ چون رضا مرحله بعدی است. این گونه تأویل کنیم، بلکه برای این که خدا به ما روی کند،

فرج و گلو، فرج و گلو کرده تو را دنگ و دلو هرکه از این دو بگذرد باشدکل او باشدکل او

کسی بود که همیشه دهنش تکان می‌خورد و ذکر می‌گفت، که آدم هوس می‌کرد که ای کاش من هم این گونه اهل ذکر بودم. یک روز یکی از رفقا گفت که اینها چند نفرند که روزه می‌گیرند، اهل ذکرند، چله دارند، ولی رفتند در بیابان دور سنگ بزرگی به آن سنگ القاء می‌کردند که طلا شو طلا شو؛ چون شنیده بودند که اگر نفس قوی شود اثر می‌گذارد. غرض از روزه و ذکرشان برای این بوده که سنگ را طلا کنند. برای همین دنیا! مبادا که به این عنوان عبادت کنید که حالا رفته‌اید مسجد دو رکعت نماز خوانده‌اید نگاه کنید، که الآن ملائکه آمده‌اند کفش شما را جفت کنند! این شرک است. استادی فرمود: «کسی گفت ۱۵ سال است خداوند اسمی را به من داده ولی من هیچ تصرفی نکردم؛ چون من نباید دست به نظام عالم بگذارم مگر در موردی خاص که مأذون من عند الله باشم». حال اگر داد شکرا! به مسجد می‌روی، به خیابان می‌روی و چشم برزخی شما هم باز شده و اشخاص را به صورگوناگون،

---

۱. نمط نهم، فصل ۶. المستحّل توسیط الحق مرحوم من وجه؛ فانه لم یعلم لذّة البهجة به، فیستطعمها.

۲. سوره انسان، آیه ۱۰.

صور برزخی مشاهده می‌کنی، ساکت شو! خاموش باش! شما قیامتان قیام کرده. یوم تبلی السرائر شما قیام کرده. شما چه کار داری که پرده دری کنی و ستار العیوب نباشی، اگر ستار العیوب نباشی نمی‌دهند. می‌آزمایند؛ و اگر دادند پس می‌گیرند. و هدف هم این نباشد که این چیزها را بگیری. تو عبد شکور باش! داد، داد. نداد هم عبد شکور باش! اگر هم داد ستار باش.

فصل هفتم [1]

از این فصل شروع در منازل و درجات عرفانی است. مطالب را در یازده فصل عنوان می‌کند و خلاصه هم کرده، اول اراده است.. منازل السائرین هم منازلی را بیان می‌کند و سنائی در حدیقه می‌گوید:

از در دوست تا بـه کـعبه دل عاشقان را هزار و یک منزل

و به قول حافظ:

گر چه راهی است پر از بیم ز ما تا بر دوست رفتن آسـان بـود ار واقـف مـنزل بـاشی

کسی باشد تا انسان را از واردات شیطانی آگاهی بدهد، تا خودش کم کم اهل تشخیص شود. رفتن آسان است؛ ولی استاد می‌خواهد. بعضی فرموده‌اند: دو منزل بیش نیست. دو قدم؛ یک قدم بر سر نفس نهادن و یک قدم بر کوی دوست. نفس است که ام الخبائث است. و همه درست فرموده‌اند. اول باید مستبصر باشد بعد اراده او را فرا می‌گیرد، و این اراده از برهان یا از سکینه که از روی ایمان است حاصل می‌شود. هر دو که جمع شود نور علی نور می‌گردد و می‌شود مستبصر؛ یعنی بیدار؛ یعنی من کیستم. به مقام من کیستم می‌رسد. «ان روح المؤمن اشد اتصالا بالله من اتّصال نور الشمس بها». نسیمی به او می وزد و چنگ می‌زند به العروة الوثقی، و سیر آن حرکت است؛ یعنی حرکت در جدول وجودی خودش.

---

۱. نمط ۹، فصل ۷. اول درجات حرکات العارفین ما یسمونه هم الارادة.

اشاره نود و پنجم [1]

چرا بعضی از علم زده می شوند

مراتب ریاضت با دستور العمل

فصل قبل در اراده بود. حال که اراده پیدا کرد، بعد از اراده پا به منزل یقظه گذاشت و به فکر افتاد که من کیستم. این وادی من کیستم وادی خوبی است. اگر به این وادی رسید و رهزن پیدا نشود او به مقصود خود می‌رسد. از اراده و منازل و مقامات آن که بگذرد به منازل بعد باید حرکت کند. مرید احتیاج دارد به این مراحل که بیان می‌کند. استادمان می‌فرمود: « شیخ وقتی این نمط را می‌نوشت در ریاضت و چله بود». یک وقت کسی خود چیزی ندارد و از این طرف و آن طرف چیزی جمع می‌کند و یک وقت خودش دارد. به قول بابا طاهر عریان می‌فرماید:

حقیقت بشنو از پور فریدون که شعله از تنور سرد ناید

و باید این گونه باشد. شما باید راهی را انتخاب کنید. که بزرگان انتخاب کردند. ره چنان رو که رهروان رفتند. هم باید درس و بحث داشت و هم تزکیه. نمی‌شود از درس جدا شد و آن راه را رفت یا تنها به درس چسبید. و ما در دوران درس خواندن دیدیم و تجربه کردیم و شما باید توجّه داشته باشید. در آن دوران می‌دیدیم افرادی که آمده چند روز درس مغنی می‌خواند، از آن طرف هم می‌آمد اسفار و جواهر، خیلی زود بالا آمد. کتابهای بزرگ زیر بغل گرفته. این جا بنشین، آن جا بدو، آن جا برو. تا سن بالا آمد. و حالا که اشارات تمام شد، اسفار تمام شد، احساس پوچی می‌کند. حال که می‌خواهند رجوع کنند به مآخذ، نمی‌توانند. مرد کاوش و فحص و بحث نیستند. سرمایه‌ای به دست آورده‌اند ولی قابل استفاده نیست، و یا یادداشت

---

۱. نمط نهم، فصل ۸. اشاره: ثم انه لیحتاج الی الریاضة.

هایی را هم نوشته که هر وقت یک چیزی بخواهد، نوشته را نگاه کند. بعد هم دنبال کارهایی را گرفته و مقام هایی هم پیدا کرده، به منصب هایی هم منتصب شدند، ولی مشاهده می‌کنی از علم تبری می‌جویند. دهن باز می‌کند، بخوانیم که چه بشود؟ ثم ماذا؟ این کلمه «که چه بشود» به خاطر این است که از مغنی آمده اسفار نشسته، خسته شده. می‌خواهد برگردد به مغنی با آن آقایان که تازه آمده‌اند بنشینند، با این آقایان هم که نمی‌تواند. توشه ندارد و لذا می‌فرماید: «بخوانم که چه بشود؟ چه فایده دارد؟ ره چنان رو که رهروان رفتند. راه این است. عوامل لفظی و معنوی را باید دانست. مفتاح علوم را که نحو و صرف است باید خواند، فقه باید خواند، اصول باید خواند، رجال و درایه باید خواند، همان گونه که بزرگان عمل کردند. شیخ بهائی علامه، و غیره، آنهایی که از بزرگان بودند، نگاه کنید چگونه راه پیمودند. باید درس خواند، تطهیر هم کرد؛ ولی بی علم و بی معارف نمی‌شود. و شما نفوس مکتفیه را با خود قیاس نفرمائید! شما باید کسب کنید، و از سحر و خلوت، قرائت، حضور و مراقبت هم غافل نشوید. ولی نه این که اینها ایجاب کند که ما درس نخوانیم و بگوییم درس بخوانیم که چه بشود! این قرآن که آیه به آیه می‌گوید، علم، عقل، فکر، جناب عالی زود از معالم آمدی به اسفار نشسته‌ای، خسته شده‌ای، نمی‌فهمی. سن بالا آمده، گرفتار زن و بچه شده‌ای و می‌گوییی درس بخوانیم که چه بشود.

والریاضة متوجهة الی ثلاثة اغراض، می‌فرماید: اولین مرحله ریاضت است. قوای خود را و خود را ورزش می‌دهد که از سرکشی دست بردارند، تربیت می‌کند. ریاضت، مثل این که حیوانات را ریاضت می‌دهند و تربیت می‌کنند تا آن کار لازم که از آنها می‌خواهند. انجام دهند، این ریاضت سه قسم است.

« الاول تنحیة مادون الحق عن مستنّ» ؛ اول تنحیه است، غیر حق را از خود دور کند، خدا بین باشد. این همان است که در ادعیه می‌خوانیم: « الهم اجعل همی

هما واحد». و این کار با پراکندگی نمی‌شود. همّ واحد، انسان را قوی می‌کند؛ و اگر یک گام بردارید، آن، گامها بر می‌دارد. اگر شما حرکت کنید، آن، دوان دوان می‌آید. می‌بینید بر اثر تزکیه روزنه‌ای باز می‌شود. جذبه ها و مددهای غیبی که کار می‌رسد پیش می‌آید . باید شرح حال بزرگان را بخوانید. افسانه هم نیست، واقعیت است. شما علامه حلی را در نظر بگیرید که شرح قانون دارد، در فقهش چگونه است. هر چه از خدایت باز دارد آن بت تو است. حال نگاه کنید که بت ها شب و روز چه قدر به ما روی می‌آورد،

هرلحظه‌ای خاطر مرا با بت پرستی می‌برد توحید بر من عرضه کن تا بشکنم اصنام را

« **والثانی تطویع النفس الامارة للنفس المطمئنة**»؛ در دومین مرحله از ریاضت، نفس اماره را مطیع می‌کند و افسار آن را به دست نفس مطمئنه می‌دهد، و تمام این کارها برای تطویع نفس است تا آن که آن خیالات خاکی را تبدیل به خیالات قدسی کند. فردای قیامت عده‌ای منکوس محشور می‌شوند. اینها کسانی بودند که همه افکارشان خیالی و خاکی بود، شهوانی و این سویی بود، حشرشان هم این سویی است. حقیقت عمل، خود ظاهر است. چگونه این کف بین‌ها از آنچه که ظاهر است گذارش می‌دهند، می‌دانیم که این توهمات و خیالات باید در انسان باشد. از نعم الهی است که اگر نباشد نمی‌شود؛ ولی اینها را باید در سمت درست قرار داد و از آنها خوب استفاده کرد. وهم و تخیل راکه اینها برانگیزنده شهوت و غضب هست، آنها را رام کند که به تبع قوه عاقله آن سوئی شوند نه این سوئی؛ و اگر تابع عقل شد تمثلاتی که برایش پیش می‌آید تمثلات عقلی است، و تمثلات عقلی که برای آن ظهور پیدا کند به صورت روشن و بدون تیرگی است.

« **والثالث تلطیف السّر للتنبه**»؛ آن سرّ را از زمختی خارج کند، آن را لای روبی کند تا کثیف نباشد. لذا شرع مقدس بعضی از مکاسب را مکروه شمرده؛ چون قصاوت می‌آورد. قصاوت قلب می‌آورد و برای اینها ملکه می‌شود.

والاول یعین علیه الزهد الحقیقی: مرحوم خواجه در شرح، « ویل للمصلین » را مطرح می‌کند. ساهون کسانی هستند که عبادتشان قرین به حقیقت و جفت به فطرت نیست، برای اسقاط تکلیف است. عبادت نباید برای اسقاط تکلیف باشد. از سبحان ربی العظیم و بحمده، چنین نبود که در رکوعش کام دلش بر آید، « ان المصلی یناجی ربه » مصلی با یارب خود مناجات می‌کند و جناب امام صادق ـ علیه السلام ـ فرمود: به آن اندازه که حضور داشتی، مناجات داشتی، نماز خواندی؛ و به آن اندازه که فحشاء از تو کاسته شد، نماز خواندی. خاصیت این معجون این است « إِنَّ الصَّلاٰةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ». [1] از فحشا دوری می‌کند، وکسی که از فحشاء دوری کند معلوم است نماز خوانده، و برعکس کسی که فحشاء دارد معلوم است نماز نخوانده، معجون نخورده. خیال می‌کند نماز گزار است. این حدیث راست را کم خوان غلط.

« والثانی یعین علیه عدة اشیا العبادة المشفوعة بالفکرة»؛ المشفوعة بالفکر، حضور قلب است. عبادت با هزار خیال چه معنی دارد؟ خواجه می‌فرماید: برای ساهی ویل است، و آن نماز بی حضور است، وکسی که عملا این طور باشد همین نمازش شقاوت می‌آورد. قرب که نیاورد بُعد می‌آورد. نماز می‌خواند، کارهایی هم می‌کند.

« ثم الالحان المستخدمة لقوی النفس الموقعة لما لُحن به من الکلام موقع القبول من الاوهام»؛ بعد باید کلامی که موعظه آمیز است، باید با لحن خاص باشد تا اثر داشته باشد، مثل خواندن قرآن به صوت حسن اثر خاص دارد. فرمودند که نمازهای جهری را به سوز و گداز بخوانید تا کم کم مجاز بشود قنطرةالحقیقه یک آهنگی خاص، صوت حسنی که نه از صورت نمازگزار خارج شود و باعث بطلان

---

۱. سوره عنکبوت ،آیه ۴۵.

شود. آهنگ موزون را طبع می‌پذیرد، آن اندازه که شرع مقدس اجازه داده است. «ثم نفس الکلام الواعظ من قائل زکی »؛

حرف شنیدن خیلی خوب است، ولی تفکر ساعة خیلی بهتر است. عقل دوگونه است: مکسوب و مطبوع. مرحوم فیض در اوائل وافی در مورد عقل مکسوب و مطبوع بیانی دارد که حضرت وصی امام علی ـ علیه‌السلام ـ هم عنوان کرده، و عمده عقل مطبوع است. آنچه در سرشت آدمی است. سرمایه ذاتی، اعتدال مزاج و هوش، بیداری، خدادادی است که عمده آن است. دولت آن است که بی خون دل آید به کنار

عقل مکسوب: خوب است انسان حرف بشنود، درس بخواند، آدم ببیند، همه مکسوب است. سرمایه‌ای است، و عقل مکسوب آدم را می‌کشاند به آن جاکه باید. چون واصل شد مثل چشمه از آنها علم وحکمت می‌جوشد و بر آثار وجودیشان دلالت دارد؛ ولی بعضی واصل نمی‌شوند، هر چند کوشش هم کرده‌اند، مثل آن کس که هزار مسئله فقهی بلد است، تنها حفظ است، ولی ملکه استنباط ندارد، مجتهد نیست. در عرف طلبگی به او مجتهد نمی‌گویند، با این که خیلی مسئله حفظ است. آقایان قدما هم بر این روش بودند که کسانی که رسیده بودند و از کتاب به در آمده بودند آنها را حکیم می‌گفتند، مانند چشمه شدند و آنهائی که در راه بودند ولو فاضل بودند، درس و بحث داشتند، می‌گفتند فیلسوف، یعنی محب حکمت، دانش پژوه، دوست دار دانش. چاه کنده و یا قنات می‌زند ولی هنوز به آب نرسیده، و چاهی که به آب نرسیده هر چه آب دستی به آن بریزی فایده‌ای ندارد. از این کتاب، از آن کتاب، فایده ندارد. آب عاریه‌ای آب نمی‌شود، چه در اصول و چه در فروع.

اشاره نود و ششم [1]

علم به دست آوردن با مژه کوه کندن است

« الصلاة قربان کل تقیّ»، قربان مصدر است به معنی اسم فاعل، یعنی مقرب. می‌توان مبالغه هم گرفت و توسعه بدهید، مثل آل که از مرتبه بالای آن که ائمه معصومین‌اند تا هر طاهر و تقی و نقی. حضرت فرمود: «کل تقی و نقی آلی. اللهم صل علی محمد و آل محمد»، هر مصلی آل است. باید آل و اهل بود.

شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو

تا نفس، زکی و پاک نشد به جایی نمی‌رسد. جسارت است به آقایان، گفته‌اند ره چنان رو که ره روان رفتند. نباید انسان بدون معلم حرکت کند، مثل بوته کدو که شاخه هایش از هر طرف می‌دود و با بادی هم از بین می‌رود. عرض کردم در آن وقت آقایانی بودند در درس مغنی شرکت می‌کردند، در اسفار هم شرکت می‌کردند، معالم هم می‌خواندند، از یک طرف به درس خارج آقایانی شرکت می‌کردند. اینها را ما دیدیم و بعد از چندی هم بالا می‌آمدند؛ ولی مایه دار نشدند، صاحب ملکه نشدند. دیدند نمی‌توانند ما یحتاج خود را از مصادر و مآخذ به دست بیاورند و مشکلات خود را حل کنند، چیزی در دست ندارند. حرف یاد گرفته و از خارج چیزهایی بلد است؛ ولی ملاّی کتابی نشده‌اند لذا یواش یواش زده شدند که ثم

---

۱. نمط نهم، فصل ۸. شرح خواجه، ص ۱۱۶: فان کانت النفس مع ذلک متوجهة الی جناب الحق بالفکر صار الانسان بکلیته مقبلا علی الحق و الا فصار العباده سببا للشقاوة کما قال عزوجل فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون.

ماذا؟ درس بخوانیم که چه بشود؟ یک شبههٔ مالیخولیائی به ذهنشان رسوخ کرده و خیالات خام، خیال کرده‌اند که علم اولین و آخرین را در توبره می‌گذارند و به سر آدم می‌گذارند و می‌گویند بفرمایید، این سهم شما! همانی که یکی از بزرگواران ما فرموده است که: « علم به دست آوردن، با مژه کوه کندن است». و استاد دیگر ما می‌فرمود: « درس خواندن جان کندن است.» به هوا و هوس دو روز این جا باشی، دو روز آن جا باشی، این طورها نمی‌شود. ملا نمی‌شود و بعد هم دچار مشکل می‌شوی. این حدیث راست را کم خوان غلط. و من این حرف را به شما می‌زنم که جناب سید احمد کربلایی بزرگ ـ رضوان الله تعالی علیه ـ استاد آیة الله جناب آقای سید علی قاضی و شاگرد آخوند ملاحسین قلی همدانی بود، ایشان به فرزندشان می‌فرمود: «که فرزند من، یا این جان کندن است و ملا شدن یا برو حمالی و نانی در آور و بخور. اگر می‌خواهی ملا شوی راه این است.» این بزرگان را می‌بینید که ملا بودند. این شیخ و آن کتابهایش! ملا بودند. یک وقت دنیا شما را ندزدد. خیال می‌کنید مثلا به راحتی کسی به جایی می‌رسد؟ کسانی هستند می شوند مصداق این کریمه که « وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً » [1].

می‌پندارند که نیکو عمل می کنند. جان کندن است، بامژه کوه کندن است. این راه است نکند حوزه را از شما بگیرند، درس و بحث را از شما بگیرند. راه این است و تا انسان بار دار نشد این حرفها در او نمی‌نشیند، و جناب آقای قاضی کسانی را می‌پذیرفت که یا مجتهد بودند یا قریب به اجتهاد، و بعضی از اساتید ما هم سیره‌شان بر این بود و هر کسی را راه نمی‌دادند. آدمی باشد، چیزی خوانده باشد،

---

۱. سوره کهف، آیهٔ ۱۰۴.

قرآنی دیده باشد، حرکتی کرده باشد، چیزی حالی‌اش شده باشد. و حالا بیاید آدم در او بذر افشانی کند. باری اینها را تکرار می‌کنم چون دیده‌ایم و اخبارها و تجربه‌ها دارم. از آن ابتدا، ۱۶ سالگی که طلبه شده‌ام در همان آمل خاطراتی دارم. رفقایی داشته‌ایم. آقا ملا شدن یک حساب دیگر است.

به هوس راست نیاید بـه تـمنی نشـود کاندرین راه بسی خون جگر باید خورد

مقدماتی فراهم نکنید و خودتان راگول بزنید. فرمودند که عبادت باید مقرون به فکر باشد تا قداست و پاکی بیاید. پاکی روح بیاید و این به زودی و سریع نمی‌شود چون دنیا این سو می کشاند دزدکی، و چه دزدکی که کلاهی سر انسان می‌گذارد تا دهن آدم بیاید. خداوند در قرآن کریم یازده قسم خورده که با یازده قسم انسان بداند تا پاک نشده زیان کار است. «وَ الشَّمْسِ ۱ وَ ضُحاهَا ۲ وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاهَا ۳ وَ النَّهارِ إِذا جَلاَّهَا ۴ وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشاهَا ۵ وَ السَّماءِ ۶ وَ ما بَناهَا ۷ وَ الْأَرْضِ ۸ وَ ما طَحاهَا ۹ وَ نَفْسٍ ۱۰ وَ ما سَوَّاهَا ۱۱ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاهَا».

یازده قسم خورده. از این یازده قسم چه می‌خواهد؟ رستگار آن کسی است که نفس را تزکیه کند و کسی که خودش را فراموش کرده زیانکار است. « وَ لاٰ تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللّٰهَ فَأَنْسٰاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»[1]. خداوند سرّ شما را به اسرار ولایت آشنا کند. تزکیه خیلی غربال می‌خواهد. باز این حرف مکرر می‌شود. یادم هست در کوچکی که حمّامیها چیزی داشتند به نام جرم کش که حوض و خزینه رابدان پاک می‌کردند و جرم حوض را می‌گرفتند. جناب آقای طباطبایی از مرحوم قاضی نقل می‌فرمود که

---

۱. سوره حشر، آیه ۱۹.

حوض را جرم کش زدی. گاهی مشاهده می‌کنی آب صاف است ولی بو می‌دهد. این برای آن است که گوشه و کنار حوض هنوز آشغال است و آب را بودار می‌کند و این آقا که جرم کش انداخته آن کنار زوایه را نگرفت. آب صاف است، ولی بو می‌دهد؛ چون درست آن زاویه‌ها راجرم کش نگرفته. آن زاویه نمی‌گذارد آب بی بو باشد. انسان نماز می‌خواند، روزه‌ای هم گرفته، خلوتی هم دارد، ولی می‌بینی به وقتش بو می‌دهد؛ چون خوب خودش را تطهیر نکرده، و لذا شیخ می‌فرماید: شما علاوه بر رفض که ترک کردن است نفض هم بکنید؛ یعنی فرش را بتکانید. تنها رویش را جارو زدن کافی نیست. جارو کشیدن رفض است، تکان دادن نفض است. اگر این گونه باشد جذبه هائی پیش می‌آید و گیرنده را به کار می‌اندازد. و اصل آن است که جان بیابد، و این حالات اصل است. اگر این اصل درست نشد ببین جان چه گرد و غباری دارد که:

سعدی حجاب نیست تو آئینه پاک دار زنگار خورده چون بنماید جمال دوست

نمی‌خواهیم بگوییم درس و بحث نباشد، این مفهومش نیست که نص قرآن را کنار بگذاری و از تعلیم و نظم مدرسه و درس و بحث دست بکشی، این راهش نیست. سعدی خوب فرمود آفرین:

صاحبدلی به مدرسه آمد زخانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا برگزیده‌ای تو از آن ایمن فریق را
گفت آن گلیم خویش به در می‌برد ز آب این سعی می‌کند که بگیرد غریق را

فرق میان عابد و عالم چنان که پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ فرمود: فرق میان قمر در شب بدر است با ستارگان دیگر.

نکته ۱

آنچه در تمثل موضوعیت دارد انصراف از این نشئه است؛ گاهی در حالت غشوه است، گاهی در حال خوف است، گاهی در خواب است. اینها موضوعیت ندارد، بلکه انصراف از این نشئه موضوعیت دارد. حال اگر این انصراف در حال سلامت و خلوت و وحدت باشد، تمثلات حاصل می‌شود و نفس ناطقه حقایقی را می‌گیرد در قوه خیال صورتگری می می‌کند. ادراکات گاهی بدون صورت است که قوی تر است و خیلی مقاومت می‌خواهد؛ ولی آنهایی که تمثل است، مثل خواب دیدن، خیلی مشکل نیست، و در مورد وحی، کافی روایتی را نقل می‌کند که آنچه بی صورت بوده وجبرئیل نبوده برای حضرت خاتم (ص) مشکلتر بوده است.

نکته ۲

مرحوم میرزای قمی که شرح معالم نوشت به نام قوانین ـ و چه زحماتی کشیده ـ و هم غنائم نوشت، سؤال و جواب مسائل عملی نوشت و الآن هم قبرش و تربتش محل زیارت دیگران است. فتحعلی‌شاه میل داشت که یکی از دختران خود را به پسر میرزای قمی بدهد و یک پیوند با میرزا داشته باشد؛ ولی مرحوم میرزا این پیوند را دوست نداشت و پسر ایشان جوان مرگ شد و این را حمل بر کرامت میرزا کرده‌اند، و می‌دانید فتحعلیشاه از او اجازه می‌گرفت، علاقه داشت. غرض، باید درس خواند و جمع را نشاید، و راه این است.

اشاره نود و هفتم [1]

ریاضت چیست؟

انسانی اگر بخواهد از نعمات آن سویی به دست آورد، باید آن سویی شود. باید با آن نشئه سنخیت پیدا کند، تشابه پیدا کند، و این نیاز به ریاضت دارد. الآن درجاتی را برای سالک به راه افتاده بیان می‌کند.

احوالاتی که پیش می‌آید در چند درجه، هر درجه را در چند مرحله بیان می‌کند؛ اول، وسط، منتهی. حالات را به نحو عموم و کلی بیان می‌کند؛ چون خصوصیّات و جزئیّات به تبع مزاج و استعداد است و مزاج را عرض عریضی است و به ظابطه در نمی‌آید. آنچه به دست می‌آورند مربوط به شخص است. سرّ اوست. چون سرّ است، مربوط به خودش است. الفاظ حکایتی از آن سرّ است، و سرّ را نمی‌توان در قالب ریخت، مربوط به خودش است؛ ولی به صورت عموم می‌شود، لذا شیخ به صورت عام بیان کرده است. الآن ابتدا وارد در بیان وقت می شود. «الوقت» که مبدأ و مرتبه اول از درجه نخستین است. سالک باید اول در وقت دقت کند و آنچه به انسان داده می‌شود یکبارگی و یکدفعه نیست، باید انس بگیرد، و کم کم انس بگیرد که رخش می‌باید تن رستم کشد. باید به عالم اله انس بگیرید. اگر دیر شده بی حوصلگی نکنند، می دهند، ان الله لا یضیع اجر...

این که چند صباح یک تسبیحی به دست بگیریم و یک نحوه بِس بِس، بعد هم انتظار داشته باشیم، این نمی‌شود. این ریاضت نیست، تشبه به ریاضت است، ادای ریاضت است؛ و الا ریاضت بی بهره نمی شود. توقع باید بجا باشد. کاری است بس

---

۱. نمط نهم، فصل ۹.اشارة: فصل ثم انه اذا بلغت به اراده.

مشکل. بعضی‌ها چند صباحی شروع می‌کنند، تن خسته می‌شود، نمی‌کشد، خود را به الفاظی و بِس بِس قانع می‌کند. افرادی آمدند و گفتند: «حاضریم». گفتم: کار می‌خواهد، مشکل است». گفتند: «هستیم.» چهار صباحی شروع کردند و بعد در مانده. خود را قانع کردند که بله فهمیدیم. اینها را شیخ می‌فرماید خیال می‌کنی یافتی و رسیدی. از عجز ترک گفته‌ای و الآن داری به این الفاظ به سر خود شیره می‌مالی.

والا آن که اراده کرده می‌رسد و می فهمد و می‌گوید:

مرا تا جان بود در تن بکوشم مگر از جام او یک جرعه نوشم

این که می‌گوید فهمیدم، یافتم، کافی است؟ چه کسی به همه چیز رسیده است؟ خودش را دارد قانع می‌کند؛ چون سخت است، مشکل است. حال می‌بینی آنهایی که به جایی رسیدند چقدر مرد بودند، چقدر زحمت کشیده‌اند، به ریاضات علمی و عملی چه زحماتی کشیده‌اند.

توغل، فرو رفتن است. در اول ابن الوقت بود. وقتی آن حالت برایش ملکه شد و به جایی رسید، وجودشان سنگین می‌شود، قلمشان سنگین می‌شود، اوتاد ارض هستند. (۱) در مقابل کسانی که « أُولَئِکَ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ». این شخص از وقت هم بالا رفت ومتوغل شد و ابوالوقت شده است .

---

۱. اربعین شیخ بهایی، حدیث دوم از امالی صدوق، مجلس ۵۰، ص ۲۶۹.

قال رسول الله: من عرف الله و عظمه منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام و عنی نفسه بالصیام و القیام قالوا بابائنا و امهاتنا یا رسول الله هولاء اولیاء الله قال ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا و تکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم حکمة و مشوا فکان مشیهم بین الناس برکة.

اشاره نود و هشتم [1]

قرب فرائض و قرب نوافل و معنی الله و تبارک و تعالی

نکته‌ای را توجّه داشته باشید! مرحوم خواجه در کتاب آغاز و انجام خود فرموده که موضوع بحث عارف، وجود است و بیان کرده که مرادش چیست و مراد حکیم از این که می‌گوید موضوع بحثش وجود است چیست. همچنین باید توجّه داشت وقتی که گفته می‌شود حکیم، باید دانست که بین حکمت مشاء و حکمت متعالیه فرق است. در حکمت متعالیه که موضوع بحث وجود است منتهی می‌شود به عرفان و نظر عارف بیان می‌شود. اما در رابطه با این کلامی که خواجه می‌فرماید: «ان العارف اذ انقطع عن نفسه»، در تمهید و فصوص و مصباح هم مطرح شده است. ما یک قرب فرائض داریم و یک قرب نوافل. هم فرائض قرب می‌آورد هم نوافل. نوافل در حد نوافل قرب می‌آورد و فرائض هم در حد فرائض. در قرب نوافل می‌فرماید: خدا می‌شود لسان بنده و ید او. این محدود است، چون عبد است. در قرب فرائض بنده می‌شود ید الله، عین الله، لسان الله. در مورد حضرت وصی می‌خوانیم که آقا فرمود: «انا ید الله، انا جنب الله، انا باب الله». اینها همه نتائج قرب فرائض است. بنده را به جایی می‌رساند که می‌شود عین الله؛ ولی نوافل بنده را به جایی می‌رساند که خدا می‌شود چشم او، دست او. این دو جهت قرب را که در کتابها گفته می‌شود التفات داشته باشید.[2] جناب خواجه در این جا به این دو قرب

---

۱. نمط نهم، فصل ۱۹. شرح خواجه: ان العارف اذ انقطع عن نفسه و اتصل بالحق رای کلّ قدرة مستغرقة فی قدرته المتعلقة بجمیع المقدورات و کل علم مستغرقا فی علمه... .

۲. اصول کافی، ج ۲،...و انه لیتقرب الی بالنافلة حتی احبه فاذا احبه کنت سمعه الذی یسمع به و بصره

اشاره می‌فرماید و آن موضوع بحث عرفانی که عین وجود خارجی است و حقیقت وجود مطلق است و وجود صمدی است که ما سوای آن محض ربط هستند به آن حقیقت و به تعبیر جناب آخوند این حقیقت را به اضافه اشراقیه بیان کن نه اضافه مقولیه از مقولات تسع که دو طرف بخواهد مثل: این زید است، آن عمرو است، آن آب است، یا فوقیت و تحیت است، اما در اضافه اشراقیه طرفین نداریم، یک حقیقت است که تعبیر به «هو» می شود و اما شئون وجود را مثل این که قوه باصره را یک طرف بگذاریم و نفس ناطقه را در یک طرف، این معنی ندارد. نفس ناطقه جدای از قوه باصره معنی ندارد. قوه باصره جدای از نفس ناطقه معنی ندارد و بضرب من الاعتبار می‌آیند این دو را از هم جدا می‌کنند. وقتی گفتید قوهٔ باصره یعنی شأنی از شئون نفس ناطقه، و وقتی فرمودید النفس، یعنی فی وحدتها کل القوی. لذا می‌گوییم اضافه علیّ و معلولی است، گاهی می‌فرمایند اضافه شئونی است، که این قوا شئون نفس است، یک حقیقت است، یک واحد است. با این کثرات که وحدت عین کثرت است، کثرت عین وحدت است، وحدت قاهر است، کثرت مقهور است، تمایز تقابلی نیست، جدایی و اثنینیّت نیست. این مطالب را در خاطر داشته باشید. این که می‌فرماید: « فصار العارف حینئذ متخلقا باخلاق الله»، این انسان می‌داند که سرمایه‌اش کجایی است، کمالاتش کجایی است. حالا سلطان این معنی که « بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ » برایش قیام می‌کند، ظهور پیدا می‌کند، می‌بیند که خودش مستقل نیست. حال هرچه طهارت و سحر، هر چه ذکر و حضور و مراقبت و محاسبت و نقادی و احتیاط داشتن، بو کردن غذا، بو کردن حرف، بو کردن قلم، بو کردن معاشرتها، مصاحبتها، اینها را هر چه بو کند و مراقبت بیشتر

الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته.....

باشد، می‌بیند که نورانییت او بیشتر می‌شود، شفافیتش بیشتر می‌شود.

چیست دنیا کاینچنین مجنون شوی زر و نقره چیست تا مفتون شوی

حیف تو است که دنیا تو را بدزدد. « وَ لاٰ تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللّٰهَ فَأَنْسٰاهُمْ أَنْفُسَهُمْ». [1] صد چهره، پنجاه چهره، هزار چهره، حرف چندین پهلو، قلم چندین پهلو، حرکات جور وا جور،

در برابر چو گوسفند سلیم در قفا همچو گرگ آدم خوار

چه می‌خواهید از دنیا؟ حیف است که دنیا شما را از شما بدزدد. این بیان، یک صنعتی است که یاد گرفته‌ایم؛ ولی باید در نفس پیاده شود. به قول حضرت وصی امام علی ـ علیه‌السلام ـ این طور نباشد که این صنعت را برای دنیا و استفاده دنیا به کار بریم و دین را دست آویز قرار بدهیم، با حیله ها و دغل بازیها و چه کارها... حضرت علی ـ علیه‌السلام ـ فرمود: «نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا»..

«الله» را معنی بفرمایید. به عرض رساندیم که الله وصف الوهیت است، یعنی ربوبیت است. مثلا نفس ناطقه، خویش را نگاه بفرمایید، جوهر عاقل، جوهر مجرد بالذات، عقل و عاقل معقول، به این لحاظ نفس نیست. به این لحاظ الوهیت ندارد؛ یعنی مظهر الوهیت اله نیست؛ و اما وقتی مدبر و مربی و مصور بدن است، غذا دهندهٔ بدن و سازندهٔ بدن است، وصف عنوانی پیدا می‌کند، می‌شود مظهر الوهیّت. و حق سبحانه که عالم است، متن اعیان است، ذات واجب الوجود، ذات غنی عن العالمین که دارنده زمین و نگهدارنده ملائکه است و گرداننده است، الی ماشاءالله از این اوصاف و عناوین. پس الله، الوهیت و ربوبیت است. الحمد لله رب العالمین، رب همه هست؛ زمین و زمان. همان ذات این جا این عنوان را پیدا کرده.

---

۱. سوره حشر، آیه ۱۹.

لذا شما کافی نازنین را که باز می‌کنید می‌بینید که امام ملک و ملکوت حضرت امام صادق ـ سلام الله علیه ـ می‌فرماید: اولین اسمی که خودش را از آن بطون نشان داد الله است که رب همه هست، ربوبیت است؛ یعنی تدبیر و تصویر کردن و غذا دادن. پس اول اسمی که خودش را نشان داد «الله» است، بعد «تبارک» و بعد «تعالی». سه اسم خودش را نشان می‌دهد. الله و تبارک از اسماء جمال است و تعالی علو است از اسماء جلال است. سه اسم که متأسفانه در کافی واو اول را انداخته‌اند آورده‌اند «الله تبارک و تعالی» که اشتباه است. بین الله و تبارک واو می‌خواهد و خیلی افسوس که کافی معرب ما هم واوش افتاده است. سه اسم است که هر کدام منشأ کاری است. حضرت فرمود: «انما الله اله واحد» یک مدبر بیش نیست، وحدت صنع است، مثل وجود خود شما که یک نفس است که چه وحدتی در شما هست. غذا را می‌گیرد و به تمام ذرّات بدن غذا می‌دهد، به مردمک چشم غذا می‌دهد که اگر یک هزارم اشتباه شود چشم کور می‌شود. این وحدت صنعی که هست چه در آدم چه در عالم، و این وحدت صنع وحدت الوهیت و مدیریت است. وحدت اله است. حال که معنی الله و الوهیت را پیاده نمودید و فهمیدید، معنی آن آیه به خوبی روشن می‌شود که «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتَا». [1] اگر دو مدیر باشد، اگر دو مدبر باشد، دوگرداننده باشد نمی‌شود. وحدت صنع به هم می‌خورد. حرف را برده روی «الله». الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة علی بن ابیطالب. باید شکر کرد که دستمان در این سفره، سفرهٔ ولایت دراز است و چه خوب؛ و اگر نبود چه بودیم. این یک واقعیت است. اگر دارند بیاورند. این سفره ولایت است. آنها اگر دارند یک حرف بیاورند.

---

۱. سوره انبیاء، آیه ۲۲.

اشاره نود و نهم[1]

العارف هش بش بسام

به خصال صدوق که رجوع کنی، خصالی را هشام نقل می‌کند که امام چگونه باشد. آنچه شیخ این جا می‌گوید همان است که در زبان هشام امام چگونه است، و ما در جلد ۱۶ منهاج ص ۴۳ شرح نهج البلاغه آورده‌ایم. وصیت حضرت خضر به عیسی ـ علیهماالسلام ـ است در باب اعتصام منازل السائرین ص ۳۹ کن بشاشا و لا تکن عباسا و کن نفاعا و لا تکن ضرارا؛ سود برسان ضرر نرسان، بشاش باش عبوس نباش.

نمط ۹ فصل ۲۲

شرح خواجه: و حینئذ یکون مشغولا بالحق فقط غافلا عن کل ما یرد علیه فلا یحس بالشواغل الخارجیة. جامی در صحبت الابرار چنین فرموده:

چهارده ساله بتی بر لب بام — چو مه چهارده در حسن تمام
بر سر سرو کله گوشه شکست — بر گل از سنبل تر سلسله بست
داد هنگامهٔ معشوقی ساز — شیوه جلو گری کرد آغاز
او فروزان چو مه و کرده هجوم — بر در و بامش اسیران چو نجوم
ناگهان پشت خمی همچو هلال — دامن از خون چو شفق مالا مال
گوهر اشگ به مژگان می‌سفت — وز دو دیده گهر افشان می‌گفت

---

۱. نمط نهم، فصل ۲۱.

کـــای پـری بـا هـمه فـرزانگـی‌ام — نـــام رفت از تـو بـه دیـوانگـی‌ام
ســـبزه وش پـــی سـیر بـاغ تـوام — لاله ســـــان ســـوختهٔ داغ تـــوام
نـــظر لطـــف بـــه حـالم بگشـای — زنگ انـــــدوه ز جـــانم بـــزدای
نوجوان حـال کـهن پـیر چـو دیـد — بـــوی صـــدق از نـفس او نشـنید
گـــفت کـــای پـیر پـراکـنده نـظر — رو بگـــردان بـــه قـــفا بـــاز نگـر
که در آن منظره گل رخساری است — که جـهان از رخ او گـلزاری است
او چـه خـورشید فـلک مـن مـاهم — مـــن کـــمین بـــنده او او شـــاهم
عشـق بـازان چـو جـمالش نگـرند — من کـه بـاشم کـه مـرا نـام بـرند
پیر بـیچاره چـو آن سـو نگـریست — تا ببیند کـه در آن مـنظره کـیست
زد جـوان دست و فکـند از بـامش — داد چـون سـایه بـه خـاک آرامش
کـــانکه بـــا مـــا ره سـودا سـپرد — نـــیست لایـق کـه دگـر جـا نگـرد

هست آیـــین دو بـــینی ز هـــوس
قـــبله عشـــق یکـی بـاشد و بس

اشاره صدم [1]

کل میسّر لما خلق له

اشارة: جل جناب الحق عن ان یکون شریعة لکل وارد. کلامی زیبا از شیخ در مورد کسانی که عرفان را به مسخره می‌گیرند می‌باشد.

بر فراز راست هر تن چیر نیست — طعمه هر مرغکی انجیر نیست

کرده‌ای تأویل حرف بکر را — خویش را تأویل کن نی ذکر را

کتاب ذوالنون کبیر را جناب فارابی ترجمه کرده، در ص ۸ از افلاطون می‌گوید: ان شاهق المعرفة اشمخ من ان یطیر الیه کل طائر و سراد البصیرة اخفی من ان یحوم حوله کل سائر، خیلی صفا و تزکیه و عزم و اراده می‌خواهد.

هر کسی را بهر کاری ساختند — حب آن را در دلش انداختند

به هر حال آنچه که شیخ در این نمط آورده اشرف آن را ما در کلمات ائمه می‌یابیم به مراتب ارفع، و در میان شاگردان ائمه کسانی که حامل آن روایات خاص باشند و خود عامل به آن مثل کمیل خیلی کم بودند، تک تک با این که آن افراد از شاگردان یا صحابی بودند و در کنار آن حضرت، ولی این کفایت نمی‌کند با خود پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ هزارها بودند،

آن که را روی به بهبود نداشت — دیدن روی نبی سود نداشت

خود طرف باید مستعد باشد. جناب شیخ سخن را به این جمله تمام کرد که جل جناب الرب عن ان یکون شریعة لکل وارد، آن مورد و شریعه جای آب برداشتن است. حق تعالی نمی‌شود که شریعه و مورد هر کسی باشد که بگوید آمدم و بتواند استفاده کند. «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ»

---

۱. نمط نهم، فصل ۲۷.

[۱]. استقامت می‌خواهد «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ [۲]» می‌خواهد. مرحوم طبرسی در تفسیر مجمع البیان دارد که جناب عباس عموی حضرت رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ از وی سؤال کرد که چه زود پیر شدی. آن حضرت فرمود: سوره هود مرا پیر کرد[۳] که دارد « فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ »[۴]، بر اثر امر به استقامت. راهی است که از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است. در آن مداقه های عقلی و نظری از مو باریکتر، و در مقام عمل بین افراط و تفریط از شمشیر تیزتر، و اصل هم از انسان دست بردار نیست. یک ریاضت یک ماه دو ماه که نیست تا از آن انسان دست بردارد و یک زحمتی کشیده چیزی به او بدهند. هیچ گاه تکلیف دست از او بر نمی‌دارد تا لب گور. کار مشکل و سنگین است. این گونه نیست که بگوید من آمدم و رسیده‌ام. آنهایی که می‌گویند آمدیم زیاد هستند، ولی واصلین بسیار کم‌اند، و ان الواصلین قلیل.

حرفش را، ادعایش را، فراوان افرادی هستند که دارند، لذا می‌فرماید: « جل جناب الحق عن ان یکون شریعة لکل وارد» که:

یاد او اندر خور هر هوش نیست حلقه او سخره هرگوش نیست

---

۱. سوره فصلت، آیه ۳۰.

۲. سوره هود ،آیه ۱۱۳.

۳. چهل حدیث، تألیف امام خمینی (ره)، ص ۱۷۲، ... و در حدیث وارد است که جناب رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ فرمود: شیّبتنی سورة هود لمکان هذه الآیة یعنی پیر کرد مرا سورهٔ هود برای خاطر این آیه. شیخ عارف کامل شاه آبادی ـ روحی فداه ـ فرمودند با اینکه این آیه در سوره شوری نیز وارد است، ولی بدون **و من تاب معک**، جهت اینکه حضرت سورهٔ هود را اختصاص به ذکر دادند برای آن است که خدای تعالی استقامت امت را نیز از آن بزرگوار خواسته است و حضرت بیم آن داشت که مأموریت انجام نگیرد؛ و الا خود آن بزرگوار استقامت داشت، بلکه آن حضرت مظهر اسم حکیم و عدل است .

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۱۳ ؛بحارالانوار، ج ۸۹، ص ۱۹۸.

xxxxxxx

بـار تـوحید هـرکسی نکشـد　　طعم توحید هر خسـی نـچشد

شیخ در آخر جمله‌ای از روایتی را آورد که «کل میسر لما خلق له». [۱] سوره کهف خیلی چیزها به انسان یاد می‌دهد که نبی پیامبر تشریعی در مقابل عبدی از عباد تسلیم می‌شود و طاقت ندارد. کل مسیر لما خلق له. این حدیث درکتاب ترک الاطناب فی شرح الشهاب که شهاب یکی ازکتبی است که یکی از قد ما بـه نـام قاضی قضاعی که صاحب کلمات امیرالمؤمنین هست جمع آوری کرده و ترک الاطناب آن را شرح کرد و شیخ بهائی درکشکول خیلی از آن نقل می‌کند. و اصل روایت در جامع صغیر سیوطی هست و شهاب الاخبار تألیف قاضی قضاعی است. حضرت فرمود: اعملوا فکل میسر لما خلق له، اگر ترک الاطناب را دارید ص ۳۸۹ یک وجه آن را از این کتاب می‌خوانیم: «گفت پیامبر (ص) کار کنید که هر کسی را بهر آن که او را آفریدند بروی خوار گردانیدند». خوار معنی میسر است یعنی رام، معنی این سخن آن است که پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ بر سر جنازه‌ای رفته بود و نشسته بود تا آن مرده را دفن کنند. چوبی بر دست گرفت و بر زمین زد و می‌گفت: «هیچ کس از شما نیست الا که جای وی پیدا کرده‌اند یا در بهشت یا در دوزخ.» اصحاب گفتند: «یا رسول الله ما بدین اعتماد کنیم.» گفت: «هر کسی کاری می‌کند که آن کار شما را از بهر آن آفریدند، شما را آسان باشد. بدان که آن کس را که از بهر بهشت آفریده‌اند طاعت بر وی آسان باشد و آن را که از بهر دوزخ آفریده‌اند معصیت بروی آسان باشد».

---

۱. بحارالانوار،ج ۴،ص ۲۸۲ و ج ۵، ص ۱۵۷ و ج ۶۴، ص ۱۱۹؛ نهج الحق ص ۱۲۰ .

اشاره صد و یکم [1]

تصرف در ماده کائنات

در برهانی کردن اسرار و آیات از ظواهر طبیعت، استدلال و استدراک می‌کند. برای بیان آن حقایق در این نمط صحبت از بروز و ظهور خوارق امور از انسان است. چطور می‌شود که تصرف در ماده کائنات می‌کنند و چطور می‌شود که اخبار از غیب می‌دهد و حیوانات وحشی رام انسان می‌شوند؟ سعدی دارد:

یکی دیدم از عرصه رود بار — که پیش آمدم بر پلنگی سوار
چنان هول از آن حال بر من نشست — که ترسیدنم پای رفتن ببست
تبسم کنان دست بر لب گرفت — که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت
تو هم گردن از حکم داور مپیچ — که گردن نپیچد زحکم تو هیچ

از مدینه فاضله به عرض برسانم که انسان آن وقت به سعادت می‌رسد که کار عقول و مفارقات را انجام دهد و بدون اعضاء و آلات جسمانی فعل از او صادر می‌شود. و این حدیث شریف را از بشارة المصطفی لشیعة المرتضی که نقل کردیم از زبان حضرت امام علی ـ علیه‌السلام ـ این حدیث به عنوان نمونه که حضرت فرمود: «والله ما قلعت باب خیبر و غذفت به اربعین ذراعا لم تحس به اعضایی»

---

۱. نمط دهم، فصل ۱. النمط العاشر فی اسرار الآیات. اشارة: اذا بلغک ان عارفا امسک عن القوت المرزوء له مدة غیر معتادة فاسجح بالتصدیق؛ اگر شنیدی عارفی در مدت غیر عادی از خوردن خود داری کرد از خود نرمی نشان ده و قبول کن که یک امر طبیعی است.

(۱). و حرفهایی در این نمط است که نفسی اگر مؤید بوده باشد بقوة ملکوتیة و بنور ربّها مستضیئة، این حالات و آیات برای او هست. حرف این است و همه چیز را با این نشئه عنصری قیاس نکنید. خیال نکن که نان و سبزی خوردی راه می‌افتی و همه جا قیاس می‌شود، و هر جا راه افتاده‌ای را دیدی گمان می‌کنی که نان و سبزی خورده، نه چنین است.

این چراغ شمس کو روشن بود — نه از فتیله ، پنبه و روغن بود
چرخ گردون که این چنین دائم بود — نه از طناب و استنی قائم بود
قوت جبرئیل از مطبخ نبود — بود از دیدار خلاق ودود
همچنین این قوت ابدال حق — هم ز حق دان نه از طعام و از طبق

اخبار به غیب را از احاد رعیت دیدیم و راه دارد و صادر شده است تا چه رسد به انسان کامل. این مطالب را می‌خواهد برهانی کند. اگر کسی از آن قوت هر روز امساک کرد، این را قبول کن که در عالم طبیعت هم هست. مثل وقتی که کسی را تب عارض شود مدتی غذا نمی‌خورد.

---

۱. بشارت المصطفی، ص ۱۹۱.

اشاره صد و دوم [1]

خواب

جناب شیخ درباره خیال در تعلیقات ص ۸۳ و ص ۸۷ می‌فرماید: خیال دستگاهی است که ما در این جانب که تجربه می‌کنیم و از محسوسات می‌گیریم و می‌بریم به خیال تحویل می‌دهیم، و بعد از آن قوه عاقله صورت خیالی را مجرد می‌کند و همین خیال از آن سو معانی عقلی راکه عقل گرفته صورت می‌دهد و بعد به وسیله دست و زبان ما محسوس می‌شود. صعودا و نزولا از خیال استفاده می‌کنیم. هر دو طرف صورت می‌دهد. و اما این که چگونه فلان معنی عقلی را صورت می‌دهد به فلان صورت خاص، بحث مناسبات پیش می‌آید و حیرت اندر حیرت است. از استاد علامه شعرانی در این قسم که می‌خواندیم به یاد دارم فرمودند: زمانی که گنبد حضرت امام رضاـ علیه‌السلام ـ را توپ بسته بودند چند شب جلوتر خواب دیدم که دود سیاهی از مشرق برخاسته و همه عالم را فرا گرفته و مانند غبار مسمومی در هوا پراکنده شده است و هر چه از صلحاء و علماء بودند مسموم و هلاک شدند که پس از چندی معلوم شد تعبیر آن توپ بستن به گنبد حضرت بوده. این مناسبات که خیال معنی عقلی را به صورت های گوناگون در می‌آورد چیست؟ به امالی صدوق مجلس ۲۹ و عوارف سهروردی رجوع کنید. اگر انسان با طهارت باشد خوابش عالی است. هرچه کدورت بیشتر باشد از حقیقت دور است. نفس از آن سو معانی مجرد را اخذ می‌کند و قوه خیال صورت سازی می‌کند. در این که نفس می‌گیرد و خیال صورت می‌دهد شیخ در تعلیقات خود ص ۸۳ و ص ۸۷ بیاناتی دارد.و آنچه موضوعیت دارد انصراف از این نشئه است و خواب از این جهت مهم است که انصراف در خواب بهتر است.

---

۱. نمط دهم، فصل ۸. اشارة: التجربة و القیاس متطابقان علی ان للنفس الانسانیة ان تنال من الغیب نیلاً ما فی حالة المنام.

اشاره صد و سوم [1]

تجرد نفس

اشارة: التجربه و القیاس متطابقان. در نمط سوم دلیل تجرد نفس را در سه فصل آورد؛ فصل ۱۶ و ۱۷ و ۱۸. فصل اول در اصل تجرد نفس است. دو فصل بعدی در بعضی شبهاتی که پیش می‌آید؛ ولی در شفا این کار را نکرد که سه فصل کند، همه را در یک فصل آورده و شبهات را هم دنبال دلیل ذکر کرده و خلاصه آن این است که: وعاء و ظرف علم مجرد در همه جاست، چه در واجب، چه در انسان. و در اسفار فرمود: این دلیل مهمترین دلیل است. و فخر رازی در اربعین همین برهان را آورده و ما همه را جمع کرده‌ایم کلاً ۷۰ برهان داریم. و تمام هنر انسان در منامات و اخبار بالغیب همه زیر سر تجرد نفس است. همه ادله که ۷۰ یا کمتر باشد همه را در کتاب شیخ یافته‌ایم، و هنوز دلیلی که در کتب شیخ نباشد به طور مستقل نیافته‌ایم، و قبل از شفا فارابی آورده. می‌دانیم که فارابی خلاصه نویس بوده و شیخ همان را گسترش داده.

روایات را که دسته بندی کنیم در قسمت منامات، به دست می‌آید که خواب درجه‌ای از نبوت است، و این درجه بندی به اعتبار نزدیکی و دوری نفس است. فردوسی خوب گفته است:

مگر خواب را بیهوده نشمری یکی بهره دانش ز پیغمبری

در مجلس ۲۹ امالی صدوق در مورد نوم دارد که: « ان المؤمن اذا نام خرجت من روحه حرکة ممدوحة صاعدة الی السماء...»، حال مراتب طهارت تا چی باشد. این روایات را با آنچه از شیخ نقل کردیم در نظر بگیرید.

---

۱. نمط دهم، فصل ۸.

اشاره صد و چهارم

معراج

این که برای حضرت سه نوع معراج بیان می‌کنند، چون این نسبت به مراتب انسانی است، اول از مکه تا مسجد اقصی زمینی و سیر افقی است. و دو حرکت دیگر از مسجد اقصی شروع شد و عروج کرده و سیر آسمانی نموده اما در عالم مثال. آسمان اول و دوم و سوم به معنی شرع، نه این آسمانی که ابر دارد، باران می‌بارد. آسمان قرآنی، آسمان باطن و باطن خودش هم، فرمود: « مُثّل لی النبیون » فرمود: مُثّل، این برای دسته دوم افراد قوی تر و شریفتر که بالا می‌روند. برای معراج اولی، افراد تا اندازه‌ای زیاد هستند، سیر دارند ولی افقی؛ اما سیر عروجی زحمت بیشتری می‌خواهد. بعد از آن مرحله از مُلک و مثال که،

گفت جبریلا بیا اندر پی‌ام　　گفت رو رو من حریف تو نی‌ام

باز گفت او را بیا ای پرده سوز　　من به اوج خود نرفتستم هنوز

گفت بیرون زین حد ای خوش فرّ من　　گر زنم پری بسوزد پر من

این دیگر مال اوحدی افراد است مرحوم استاد علامه شعرانی می‌فرمودند این سه نحو عروج را در معراج باید در نظر داشت، چنانچه حضرت رفت و برگشت و آنچه دید برای ما بیان فرمود و سفرنامه خود را بیان می‌دارد. و این سفرنامه در حقیقت بیان حالات ماست در این نشئه و آن نشئه که این ملکاتی که با خود می‌برند آن جا چه تبعاتی دارد و به چه صوری متمثّل می‌شوند.

اشاره صد و پنجم [1]

حس مشترک و بحثی راجع علم

برای حس مشترک دو مانع هست، قابلی و فاعلی. مانع قابلی از قبول ارتسام باز می‌دارد و نمی‌گذارد صور در حس مشترک منتقش شود. چشم می‌بیند و گوش می‌شنود ولی توجّه ندارد. این عدم توجّه، توجّه داشتن به صورتی دیگر است که منقوش است، مثل صوت زیبایی که مطلوب آن است. لذا نمی‌گذارد حس مشترک که لوح نفس است نقش دیگری را بپذیرد. مانع فاعلی هم دو نوع است: عقل و وهم در انسان و وهم در حیوان. عقل می‌رود دنبال کار خودش و قوای دیگر تابع عقل می‌شود، از جمله قوهٔ متخیله و در حیوان، وهم دنبال کارش می‌رود، خیال هم تابع آن می‌شود و با این مانع فاعلی است که قوه متخیله نمی‌تواند در حس مشترک نقش ایجاد کند، چون در خدمت عقل است.

در شرح خواجه می‌خوانیم « و اعتراض الفاضل الشارح بان الصغیر ان امکن ان یقبل الصور الکبیر من غیر تشویش، امکن ان یقبل الحس المشترک الصنفین من الصور».

فصل ۷ نمط سوم که راجع به علم بود، فاضل در انطباع کبیر در صغیر مانده است که صورت کوه‌ها چگونه در ذهن ما می‌آید وکوچک هم نمی‌شود، انطباع کبیر در صغیر است و این محال است. لذا قائل شده علم از مقوله اضافه است. شاید تجرد نفس از یادش رفته بود و گفتیم مرحوم ملا صدرا گفت: این صنعتی که از

---

۱. نمط دهم، فصل ۱۴. ثم ان انصارف عن هذا الانتقاش .

اشرف صفات است، یعنی علم را، فخررازی مطابق کرد با اضعف مقولات که مقوله اضافه است. و این به خاطر آن است که فخر رازی استقامت فکری ندارد، هر کجا چیزی گفته است، و به خاطر همین حرفی که زده (که لازم می‌آید انطباع کبیر در صغیر) به او نسبت داده‌اند که در علم قائل به اضافه است. در مباحث مشرقیه حرفی دارد که علم را تعریف کرده، ج ۲، ص ۳۵۱: « اما العلم فقد بینا ان حقیقته لیست مجرد اضافة فقط بل انمایتم بحصول صورة مساویة لماهیة المعلوم فی العالم فیکون العلم صفة حقیقیاً» . این حرف خوب و عالی است. ولی در این جا می‌گوید: اگر کبیر در صغیر منطبع شود (و این حرف را شما می‌گویید) پس باید حس مشترک هم بتواند در آن واحد دو صنف از صور را قبول کند هم از مدرکات ظاهری قبول کند هم از باطن.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اشاره صد و ششم [1]

شواغل حسی

در فصل قبل فرمودند که نفس می‌تواند قوی باشد، چون جوهر آن قوی است. صاحب چنین نفسی خودش را ارزان نمی‌فروشد، از ابتدای کودکی وقار دارد. فصل قبل مقدمه است برای این فصل ۱۸. حال که نفس می‌تواند قوی باشد و موهون و سبک سر نباشد و دنبال موهومات نرود، بخصوص اگر به ریاضت هم تن در داده باشد و این حرفها هم نیت آن بشود، در این حال می‌شود برای نفس فلتاتی باشد، فرصتهایی باشد که نفس منجذب می‌شود به عالم قدس. و از تخیل اعراض کند البته اعراض مطلق که نمی‌شود، و اصحاب کهف از این قبیل هستند. نفس که قوی باشد می‌تواند پس از مرگ توجّه به بدن داشته باشد و بدن را حفظ کند و دلیل بر رد آن هم نداریم و اصحاب کهف مؤید این مطلب هستند.

---

۱. نمط دهم، فصل ۱۸. اذا قلّت الشواغل الحسیة و بقیت شواغل اقل لم یبعد ان یکون لنفس فلتات الخ .

اشاره صد و هفتم [1]
اخبار از غیب و خواب

اخبار انسان عارف از غیب به مراتب عرفانش می‌باشد. اخبار به غیب کار ماده و طبیعت نیست که از جای خود حرکت کند و گذشته و آینده را خبر بدهد. مثل این که با حضرت موسی و نوح - علیهماالسلام- بوده و از آینده هم خبر می‌دهد. ماده نمی‌تواند. انسان که از باطن خود از عالم غیب حرف را می‌گیرد و در داخل خود، در خیال خود (که اسم مصور الهی خودش را نشان می‌دهد) می‌پروراند و صورت می‌دهد. سرشت قوه خیال، بافتن و صورتگری است. معنی را انسان از عالم اله اخذ می‌کند و خیال آن معانی را بلا فاصله به صورت مناسبی در صقع نفس ایجاد می‌کند. کانه نفس اشیاء خارجی را می‌بینید. و این معنی در اکثر روایات به نام تمثل است، تصور هم دارد؛ ولی تجسم صور در روایات من ندیده‌ام. و این تجسم تحقق شیء است در عالم خود که جسم دهری می‌نامند. مرحوم نراقی به تمثل تعبیر کرده که روایات هم تمثل دارد. غرض، تمثل یا تجسم می‌دهد، ولی این صورت دادن روی مناسبات است که چیزهایی در آن دخیل است و در افراد فرق می‌کند، مثلا کسی را انسان خوبی می‌داند، در خواب حقیقتی را می‌بیند و آن را به صورت آن انسان مشاهده می‌کند. پس افراد، اوقات، امکنه، امزجه فرق دارد و ضابطه‌ای هم نمی‌توان ارائه داد. در ضمن آیه کریمه سوره نبأ « يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً» از حضرت سؤال کردند که این ده صنف کدامند، به تفسیر مجمع البیان و غیر آن رجوع بفرمایید. در رؤیا مرغهایی را نام می‌برند مثل کرکس، کلاغ. وجه مشترک این است که اینها کثافت خوار هستند. در عالم رؤیا که اخ الموت است، همانطورکه در مرگ ملکات تمثل پیدا می‌کند، در خواب هم همان حاضر می‌شود لذا جهنم ریشه‌اش دنیاست. در این بیان هم باید دقت شود.

---

۱. نمط دهم، فصل ۲۰. تنبیه: ان قوة المتخیلة جُبلت محاکیة لکل مایلیها من هیئة ادراکیة.

اشاره صد و هشتم[1]

خواب

خواب را که تعبیر می‌کنند، به حسب اشخاص و افراد فرق می‌کند. کسی در خواب شیر دیده، اگر اهل علم باشد نسبت به او علم تعبیر می‌شود، و کاسب را می‌گویند مال نصیبت می‌شود، روزی هرکسی چیزی است. روزی طلبه علم است و کاسب پول و کسب. شیر روزی است، و هرکه به حسب خودش. پس به حسب اشخاص باید جواب داد. یک طائفه و قبیله‌ای بعضی از غذاها را دوست ندارند، بعضی از حالات خاصی را دارند، ضرب المثل‌های خاصی دارند، تفأل های خاصی دارند، تطیرهای خاصی دارند، از چیزی هراس دارند، و در جایی دیگر همان چیزها را دوست دارند و معبر می‌داند که رؤیای اشخاص مطابق عادات خودشان پیاده می‌شود. خیالش گرفته و به حسب عادت به آن نقشش داده. لذا به وفق عادتش تعبیر می‌کند. و اوقات را هم باید در نظر گرفت. چنین نیست که یک ضابطه خاصی داشته باشد.

این تعبیر که می‌فرماید (درشرح) «لان الانتقال التخیلی لا یفتقر الی تناسب حقیقی»، حرف خوبی است که تخیل معنی شده به حسب عادت اشخاص ،مطابق مرز و بوم خودش؛ چون هرکسی مطابق یافته‌های خودش صورت می‌دهد. جناب رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ در شب معراج یک حقیقتی را می‌بینند، قطار شتر می‌بینند بی ابتدا وبی انتها و همه بر دوش بار سنگین و گران دارند، و این قطار شتر و

---

۱. نمط دهم، فصل ۲۲. تذنیب: فما کان من الاثر الذی فیه الکلام مضبوطا فی الذکر.

بارها راگفتند علم علی است. در آن سرزمین به شتر انس دارند و به بار شتر حقیقتی را به او نشان می‌دهند؛ چون مطابق انس است. و حضرات معصوم خیالشان هم معصوم است. هیچ وقت حقائق را به بازی نمی‌گیرند و خیال آنها هم ضابطه دارد. واقع را فراموش نخواهد کرد، و در ردش شاهدی هم نداریم حتی یک مورد. جناب صدوق هم فرمایشی فرموده راجع به سهو النبی و دلیل آورد که تا مردم خیال الوهیت و خدایی نکنند؛ ولی این دلیل نمی‌شود و از این راه نمی‌توان سهو برای آنها اثبات کرد و جناب شیخ بهائی فرموده: انبیاء معصومند و جناب صدوق اشتباه کرده؛ و اگر امر دائر شود بین سهو النبی و سهو الصدوق، صدوق اولی است به اشتباه وسهو. غرض این که معصوم در خیالش و در تمام شئونش معصوم است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اشارهٔ صد و نهم[1]
در علّت و اثر دعا[2]

در باره دعا اگر تأمل کنیم، سبب دارد، که از فصل ۲۵ دعا شروع می‌شود. و سبب آن جان و روح انسان کامل است. نفس انسان مجرد است. همین علّت است و لو این نفس تعلقی به بدن دارد؛ ولی این مانع نمی‌شود از اثر گذاشتن او. پس خلاف عادت نیست، واقعیت دارد. عقل و شرع هم همراه است. فرمودند: نماز استسقاء بخوانید و حضرت امام علی ـ علیه‌السلام ـ که در مورد آن چند نفر نفرین کرد و اثر گذاشت، و آن کس که گفت من فراموش کردم حضرت فرمود: خدایا اگر دروغ می‌گوید چشم او را از او بگیر! که تا آخر کور بود. اینها را ابن ابی الحدید آورده. جناب شیخ الآن در این که نفس می‌تواند بالا بیاید و در ماده کائنات اثر بگذارد سخن می‌گوید که دعا اثر نفس است و این زیر سر دو امر است. یکی تجرد نفس، دیگر استعداد نفس و اشتداد نفس و قوت آن که اتحاد عاقل و معقول این را

---

۱. نمط دهم، فصل ۲۵. تنبیه: و لعلک قد تبلغک من العارفین اخبار تکاد تاتی بقلب العاده فتبادر الی التکذیب. و ذلک ما یقال ان عارفا استسقی للناس فسقوا.....فتوقف ولا تعجل فان لامثال هذه اسبابا فی اسرار الطبیعة و ربما یتأتی لی ان اقص بعضها علیک.

شاید اخباری در بارهٔ عارفان بشنوی که مربوط به دگرگونی عادات و خارق العادت باشد و شما آنها را تکذیب کنی، مثلا بگویند برای مردم طلب باران نموده و باران بارید یا طلب شفای کسی نمود و شفایافت یا بر مردم نفرین نمود یادعا کرد و یا درندگان و پرندگان تسلیم آنان باشند و از آنها فرار نکنند و یا امثال این کارها. بهتر است شما توقف کنید و در تکذیب عجله نکنید؛ چون این کارها در طبیعت علل واسبابی دارند که شاید بعضی از آنها راباز گو کردم.

۲. در اشارهٔ ۶۴ در این خصوص مطالبی گذشت.

حل می‌کند، که علم با عمل و نفس یکی می‌شود. و جناب شیخ که اتحاد عاقل و معقول را در این جا نفی کرده چگونه می‌تواند و چگونه باید اشتداد نفس را درست کرد؟ ولی سر انجام شیخ قبول می‌کند و اتحاد عاقل به معقول را قبول دارد و این یک طلبی که از شیخ داریم ، تا بحث اتحاد عاقل به معقول. استعداد زیر سر اتحاد عاقل به معقول است، تا همت انسانها چقدر باشد، تا علم و اراده چقدر باشد. به شفا کتاب نفس ص ۳۴۵ جلد اول رجوع کنید.

فصل ۲۶

«تذکرة و تنبیه: الیس قد بان لک ان النفس الناطقه لیست علاقتها مع البدن علاقه انطباع» .

این فصل از غرر این فصول است. نفس ناطقه به جایی می‌رسد که به منزله نفس عالم می‌شود، عالم به منزله بدن او می شود و همان اثری که در بدن دارد می تواند در عالم بگذارد، چنانچه اعضاء در اختیار اوست، عالم عناصر در اختیار اوست، و اهل عرفان می‌گویند: انسان در ارتقاء با رق منشور یکی می‌شود، اتحاد وجودی با صادر نخستین پیدا می‌کند، از این راه پیش آمدند و مرحوم آخوند در چند جای اسفار دارد، و شیخ ابتدا از کار وهم شروع کرد تا به عقل رسید.

جناب استاد علامه طباطبائی اسرار داشتند در اربعین موسی کلیم الله که در قرآن داریم « وَ وٰاعَدْنٰا مُوسیٰ ثَلاٰثینَ لَیْلَةً وَ أَتْمَمْنٰاهٰا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقٰاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً »[1] از اول ذی القعده بوده. این ماه را ماه قرآن و سحر قرار دهید. ماه ذی القعده که تمام شد ده روز اضافه شد « و اتممناه بعشر » که کار کامل شود. بشود یک چله که تا

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۴۲.

دهم ذی الحجه. این چهل روز را اربعین کلیمی می‌گویند. انسان اگر در تمام شئون، خودش را مواظب باشد- در روایت دارد که- حکمت پیدا می‌کند. امام مبین که در خزانهٔ الهی است. در فرهنگ شیعه درکتاب کافی امام و انسان کامل را در همین مقام می‌دانند. در فصل ۲۴ هم فرمودند که عمده آن است که شکار برای انسان پیش بیاید و انسان ارتقاء پیدا کند.

وهم و تلقین، مزاج را بر می‌گرداند. «توجه نفس باعث تأثیر پذیری بدن خودش یا دیگران می‌شود. توجه صحت صحت می‌آورد و توجه مرض مرض. دعا یا نفرین به دیگران و قبول و استجابت آن همین توجه نفس است. خداوند از همین کانال وجودی شماست که اثر می‌گذارد ودعا را قبول می‌کند، و استجابت دعا یعنی همین اثر نفس.» [1] چطور است روی چوبی راه رفتن که روی زمین است آسان می‌باشد، ولی همین چوب را بالا ببرید و پل بشود نمی‌توان روی آن راه رفت، و این وهم است که اثر می‌گذارد. تخیل افتادن همان و افتادن همان. لذا می‌فرماید و «یتبع اوهام الناس تغیّر المزاج مدرجا او دفعة».

---

۱. اسفار ج ۲ ص ۱۸۳ فصل ۷. فی ان التصورات قد یکون مبادی لحدوث الاشیا . من شأن النفوس ان یحدث من تصوراتها القویة الجازمة امور فی البدن من غیر فعل و انفعال جسمانی فیحدث حرارة لا عن جار و برودة لا عن بارد و الذی یدل علیه امور. .....

الرابع ان المریض اذا استحکم توهمه للصحة فانه ربما یصح و اذا استحکم توهم الصحیح للمرض فانه یمرض و نفس صاحب العین العاینه تؤثر من غیر آلة جسمانیه

اشاره صد و دهم
در چند نکته

نکته-۱.

روش مرحوم کلینی در تدوین کافی

اولین روایتی که صحیح بخاری نقل می‌کند در مورد خواب دیدن پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ است. البته فکر کردند زحمت کشیدند که کتاب را از کجا شروع کنند. جناب کلینی اول از کتاب العقل شروع کرد. پایه کار را عقل گرفت که عقل باید غذا بگیرد قوی شود. حال عقل که قوی شد بعد علم است و علم غذای عقل است. لذا بعد از کتاب عقل کتاب علم است. عقل که عالم شد قوی می‌شود و خدا را می‌طلبد. لذا بعد از آن کتاب سوم را توحید قرار داد. انسانی که خدا جوی شد، خدا یاب شده، حجت می‌طلبد، امام می‌خواهد. لذا بعد از کتاب التوحید کتاب حجت را قرار داد. خلاصه این که این آقایان هر کدام روی فکر خودشان کتابشان را جمع کردند و جناب کلینی خوب پیش آمده.

نکته- ۲.

بل هم اضل: انسانهای پست را بل هم اضل می‌گوید؛ چون اینها داشته‌اند و ضایع کرده‌اند؛ ولی حیوانات از اول نداشتند.

نکته- ۳.

حشر با رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ حشر جسمانی نیست؛ چون سوار الاغ هم می‌شد. مراد حشر روحانی است. اویس قرنی حشر جسمانی نداشت بلکه حشر روحانی داشت. حشر، به خلق او متصف شدن است «انک لعلی خلق عظیم». استاد علامه شعرانی برای حشر، آیة الله بروجردی را مثال می‌زد. می‌فرمود: «کسانی با ظاهر او

مأنوسند و او را می‌بوسند؛ ولی بعضی با روح او و علم او محشورند».

نکته ـ ۴.

صفات نا پسند که در انسان رسوخ می‌کند، وقتی انسان به چهل سالگی رسید، هر چه باید بشود شده. لذا در روایات دارد در چهل سالگی شیطان می‌آید پیشانی او را ماچ می‌کند و می‌گوید دیگر هدایت نمی‌شود، و این گونه سخن گفتن به یقین دهن معصوم را می‌خواهد.

نکته ـ ۵.

مرحوم استاد علامه طباطبائی فرمود: «تخم سعادت مراقبت است». مثل کپسول و قرص نیست که به دهن انسان بگذارند. ریاضت است، زحمت کشیدن است، کشیک نفس کشیدن است، تا به مقام «انما یعرف من خوطب به» [1] برسی. عجله هم نکن! به آنهایی که زود می‌دهند پخته نمی‌شوند. آنهایی که دیرتر می گیرند پخته می‌شوند. سرشت انسان خوپذیر است. با هرکسی محشور می‌شود به خوی او در می‌آید؛ حتی کسانی که با حیوانات محشور هستند خوی آنها را می‌گیرند؛ حتی انواع حیوانات فرق دارند. کسی که خوک می‌پروراند با کسی که گوسفند می‌پروراند فرق دارد، و بدتر از این اگر با انسانهایی که بدتر از حیوانات هستند. و همین خو پذیری را بالا ببرید. کسانی که با ملکوت عالم در ارتباط هستند خوی آن جا را می‌گیرند. و ما این شجره وجودی خودمان را می‌پرورانیم و ما داریم خومان را برای ابد می‌سازیم. ابد در پیش داریم، و شیخ می‌فرماید انسانهایی هستند که در همین عالم که در بدن هستند حالاتی دارند که در حال تجرد به دست می‌آید، تمثلاتی دارند، احادیث برزخی می‌شنوند. اگر دو سه بار شکاری بیابید، خودش شما را به بالا می‌کشاند.

---

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۱۱؛ بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۲۳۷.